ریاحین الشریعة

در ترجمه

بانوان دانشمند شیعه

تألیف

آقای شیخ ذبیح... محلاتی

دار الکتب الاسلامیة

جلد ٤

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ریاحین الشریعهٔ (جلد ۴)

مشخصات کتاب

سرشناسه : محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور : ریاحین الشریعه در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر : تهران دار الکتب اسلامیه ۱۳۶۹ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری : ج ۴

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

مندرجات : ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان .-- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه .-- ج ۴. باب ب تا غین .-- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر : ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه

موضوع : زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۵۲/م۳ر۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م۵۶-۸۰

ص: ۱

مقدمه

ص: ۲

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه الذی خص من عباده من شاء من الرجال و النساء بعوارف الآلاء و النعماء ثم الصلوة و السلام علی رسول اللّه محمد سید الأنبیاء علی أهل بیته الطاهرین ما دامت الأرض و السماء. اما بعد این جلد چهارم ریاحین الشریعه در حرف باء از دانشمندان زنان شیعه است و هرزنیکه بنام و نشان شناخته نشود در تحت لفظ (بانو) آنرا نگار میکنیم انشاء اللّه. چون از جلد سوم که مشتمل بر ستر کبری صدیقه صغری امیرزادهٔ عرب علیا مخدره زینب و سائر بانوان دشت کربلاء و امهات ائمهٔ هدی و تمام حرف الف از بانوان شیعه بتوفیق حضرت حق جل و علا فراقت حاصل گردید شروع باین ج ۴ نمودم که آنرا هدیهٔ مطالعه‌کنندگان محترم بنمایم و از خطا و زلل و اشتباهات عذر میخواهم چه آنکه الانسان یلازم الخطاء و النسیان و المعصوم من عصمه اللّه و نسئل اللّه التوفیق للاتمام و نتوکل علیه و به الاعتصام. (المؤلف ذبیح اللّه العسکری المحلاتی)

حرف الباء

بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان (ع)

ص: ۳

ابو الزوجه مرحوم حجهٔ الاسلام آمیرزا محمد طهرانی در استدراک جلد سیزدهم بحار از آقای آمیرزا هادی نقل میفرماید که ایشان از سید جلیل نبیل سید عبد اللّه قزوینی حدیث کند که در صبیحه پنجشنبه یازدهم صفر الخیر سنه ۱۳۴۴ این حکایت را برای من بیان فرمود که در سنه ۱۳۲۷ مشرف بعتبات عالیات شدم با اهل و عیال روز سه‌شنبه بمسجد کوفه مشرف شدیم رفقا خواسته‌اند نجف اشرف بروند من گفتم خوب است شب چهارشنبه است برویم بمسجد سهله بجهت بجا آوردن اعمال و روز چهارشنبه مشرف میشویم بنجف اشرف رفقا قبول کردند سپس خادم مسجد کوفه را گفتم تا شانزده الاغ برای ما کرایه کرد بعدد رفقا و کرایهٔ رفتن و برگشتن را گرفت گفت راه مخوف است و ما شب در بیابان سیر نمیکنیم و ما سه نفر زن همراه داشتیم سوار شدیم بطرف مسجد سهله که بزودی اعمال بجا بیاوریم و مراجعت بمسجد کوفه بنمائیم ولی مکاریها چون دیدند که ما طول دادیم مراجعت بکوفه کردند و ما خبر نداشتیم نماز مغرب و عشا را در مسجد سهله بجا آوردیم و مشغول دعا و گریه و تضرع شدیم یک‌وقت ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت دو گذشته خوف مفرط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن بامکاری عرب غریب در این شب تاریک بکوفه برگردیم و سالی بود عطیه نامی بر حکومت یاغی شده بود و عربها راهزنی میکردند پس با نهایت اضطراب قلبا متوسل بولی عصر شدم و روی نیاز با دل پرسوزوگداز بسوی آنمهر عالم‌افروز نموده بیک‌مرتبه چشمم بمقام مهدی که در وسط مسجد است افتاد آنمقام را روشن‌تر از طور سینا دیدم با عیال خود روانه شدیم سید جلیلی را دیدیم با کمال مهابت و وقار و نهایت جلال و بزرگی رو بقبله نشسته و در آنمکان شریف گویا هزار مشعل و چراغ روشن کرده‌اند سپس

ص: ۴

مشغول دعـا و زیـارت شـدیم تا رسـیدیم باسم مبارک امام زمان عجل اللّه فرجه چون سـلام کردیم بر آنحضـرت آن سـید فرمود و علیکم السـلام حواس من پریشان شد با خود گفتم یعنی چه من بامام علیه السلام سلام میکنم این سید جواب میگوید ولی غفلت مرا فروگرفت در آنحـال دیـدم آن سـید روی بمن فرمود و گفت عجله نکنیـد و بـا اطمینان دعا بخوانیـد که من با کبر کبابیان سـفارش کردم شـما را بکوفه برسانـد و برگردد چون بمسـجد کوفه رسـیدید آنها را شام بدهید چون این کلامرا از او شـنیدم دویدم و دسـت مبارک او را بوسـیدم خواستم بر پیشانی خود بگذارم دست خود را کشید عرض کردم مولانا از شما التماس دعا دارم و عیال من نیز از او التماس دعا خواست و حاجتهای در نظر داشـته‌اند همه براورده شد چون از مسـجد بیرون آمدیم عیال من مرا گفت این سـید را شناختی گفتم نه گفت این امام زمان حجت بن الحسن عجل اللّه فرجه بود گویا من خواب بودم بیدار شدم بعجله روی بمقام آوردم دیـدم تاریـک است فقط یک فانوس کم نوری است و از آن انوار اصـلا اثری نیست با تمام افسوس و حسـرت مراجعت کردم چون بکنار مسـجد آمدم جوانیرا دیدم بنزد من آمد گفت هروقت فارغ شدید ما شـما را بمسـجد کوفه میرسانیم گفتم تو چه کسـی گفت من اکبر کبابیـان میبـاشم که همـدان در محلـهٔ کبابیـان منزل دارم آن سـید که در مقـام بود سـفارش کرده که شـما را بمسـجد کوفه برسانم گفتم او را شـناختی گفت خیر ولی بسیار شخص جلیلی بنظر میآمد گفتم او امام زمان عجل اللّه فرجه بود آنجوان بوجد آمد و ما را بمسجد کوفه رسانید و پروانه‌وار در اطراف ما میگردید و با اینکه و با اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده بهمراه ما میآمد چون بمسـجد رسـیدیم آنها را شام دادیم چهار نفر بودند ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء و آنمخدره سه حاجت داشت و هرسه برآورده شد از برکت دعای حضرت ع

بانوی دیگر و تشرف او خدمت آنحضرت ع

و فیه ایضـا نقلاـ از کتـاب دعوت الاسـلام آقـای آمیرزا هادی که فرمود عمه مکرمـهٔ آقای آسـید علی صـدر الـدین فرمودنـد من در سرداب مقدس مشرف بودم چون مشغول

ص: ۵

نماز گردیدم دیدم در صفهٔ ثالثهٔ غیبت شخصی از نور نمودار گردید بهیئت انسان کاملی لکن چشم و جسد او را نمیدیدم فرمود خواستم نماز را بر هم بزنم و خود را بحضرتش برسانم ترسیدم که از شکستن نماز آنسرور متألم شود و خوف داشتم اگر تمام کنم شاید تشریف به برند لهذا مستعجلا نماز را تمام کردم بمجردیکه سلام دادم از نظرم غائب گردید و تکدر خاطر مرا فروگرفت.

بانوی شهرستانی

و تشرف او بخدمت آنحضرت ع و فیه ایضا فرمود خبر داد ما را سید ثقهٔ جلیل القدر متعبد فاضل سید علی اصغر شهرستانی معاصر رحمه اللّه نجل العالم الربانی السید محمد تقی الشهرستانی نزیل کربلا که فرمود والد مرحوم بزیارت عسکریین علیهما السلام مشرف شدند با علویه والده طاب ثراهما والده در یک شق کجاوه بود با طفلی شیرخواره که داشت و در شق دیگر آقای اخوی و والد مرحوم با دو طفل دیگر از اخوی بهمراه زوار طی طریق میکردند و زوار متفرق بودند در راه تا سه فرسخی سامره رسیدند و حیوانیکه کجاوه بر آن بار بود از رفتن بازماند رفته‌رفته از تمام قافله عقب افتاد و قافله رفت تا از چشم ناپدید شد و آن حیوان بکلی از رفتن بازماند وحشت بر مکاری مستولی گردید بنزد علویه آمد و گفت ایعلویه حیوان از رفتن وامانده و راه مخوف است و چاره از همه‌طرف مسدود است مگر اینکه شما متوسل باجداد طاهرین خود بشوید و راه چاره‌ای بغیر از این نیست چون علویه این مطلب را شنید بجزع و ناله درآمد و استغاثه بامام زمان نمود در حال سیدی جلیل نمودار شد با لباسهای سفید فاخری که دربر داشت و یک نظر حادیکه بآن حیوانیکه کجاوه بر او بار بود فرمود بیکبار آن حیوان کان پر درآورد و آن سید تبسمی فرمود و غائب گردید و آن حیوان با حسن وجه و اسرع وقتی وارد سامره گردید و مرور بقافله ننمودند و باحدی از زوار عبور نکردند و وارد شد بر خانه‌ایکه پسر عم ما حجهٔ الاسلام حاجی میرزا محمد حسین شهرستانی منزل داشت و چون دیدند که والده قبل از زوار وارد شده بودند بسیار تعجب کردند گفته‌اند چگونه تنها قبل از قافله وارد شدید و

ص: ۶

هنوز اثری از قافله پیدا نیست و والد مرحوم با زوار بعد از آنها بمدتی وارد شدند با کمال اضطراب و تشویش بجهت عدم اطلاعشان بحال کجاوه و تعجب نمودند از این معجزه باهره و همگی مسرور شدند و الحمد للّه

بانوی سامرائی و تشرف او حین ولادهٔ الحجهٔ ع

شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند خود از حنظلهٔ بن زکریا روایت کرده که او خبر داد بمن احمد بن بلال داود کاتب و او از اهل سنت و نواصب بود و اظهار نصب و عداوت میکرد و کتمان نمینمود و با من دوست بود بمقتضای طبع اهل عراق و اظهار مودت میکرد و هروقت که مرا ملاقات میکرد با من میگفت در نزد من خبری هست که ترا شاد میکند و من آنرا بتو اظهار نمیکنم و من از او تغافل میکردم تا وقتیکه با او در یکجا جمع شدیم از او درخواست کردم که آن خبر را برای من بیان بفرما گفت که خانه مادر سر من رای مقابل خانه حسن عسگری بود من در آنزمان مدت طولانی از سر من رای غائب شدم و بسمت قزوین رفتم بعد از آن بسر من رای مراجعت کردم و از اهل و اقارب که در وقت رفتن آنجا گذاشته بودم کسی باقی نمانده بود مگر پیر زنی که مرا تربیت کرده بود با او دختری بود که عفت و نجابت و مستور گیرا بمقتضای خلقتش داشت و زنهائی که با ما دوستی داشته‌اند در خانهٔ پیرزن بودند و من چند روز پیش ایشان بودم بعد از آن عزم رفتن کردم پیرزن گفت چرا این مقدار تعجیل در رفتن داری مدت بسیاری است که غائب بودی اکنون چند روزی نزد ما باشی تا بسبب تو شادخاطر باشیم پس من از راه استهزاء باو گفتم ارادهٔ رفتن بکربلا را دارم چون نیمه شعبان بود پیره‌زن گفت ای پسر پناه میبرم بخدا که از در استهزاء سخن بگوئی و باین کلمات خوشنود باشی اکنون گوش دار تا ترا خبر دهم بچیزیکه یک سال بعد از رفتن تو از این خانواده مشاهده کردم شبی در همین خانه با دخترم نزدیک بدهلیز خوابیده بودم و من مابین خواب و بیداری بودم ناگاه مردی خوش‌روی و خوش‌بوی با لباسهای پاکیزه داخل خانه گردید و گفت یا فلانه در همین ساعت کسی میآید و ترا بنزد همسایه

ص: ۷

میطلبد مترس و از رفتن ابا مکن پس من ترسیدم و دختر مرا صدا کردم و باو گفتم که آیا بخانه کسی وارد شد گفت نه پس من نام خـدا را بردم و خوابیـدم بناگاه دوباره صـدای آنمرد شـنیدم که همان کلامرا فرمود باز ترس مرا فراگرفت و دخترم را صـدا کردم او گفت بخانه کسـی نیامـده خدا را یاد کن من باز نام خدا را خواندم و خوابیدم دفعه سومین باز همان مرد آمد و گفت یا فلانه کسـی آمـد که ترا میطلبـد و در را میکوبـد برو با او و مترس در آنحال صـدای دق الباب را شـنیدم عقب در رفتم گفتم کیست کوبنـده در گفت در را بگشای و مترس پس کلام او را شناختم و در را گشودم ناگاه خادمی دیدم که با او چادری هست خادم گفت که بعض همسـایه بتو احتیـاج دارنـد پس چادر را بر سـر کردم و مرا داخل خانه‌ای نمود که آنرا نمیشـناختم این‌وقت دیـدم در میان خانه پرده های طولانی کشـیده‌اند و مردی در یک سـمت پرده نشسـته پس خادم پرده را یکسو بلنـد کرد پس داخل شـدم زنیرا دیـدم در حال وضع حمـل و زنی در پشت سـر آن زن نشسـته پس آن زن گفت اعـانت کن مـا را در کاریکه در او هستیم پس من او را مساعـدت کردم اندکی گذشت پسری متولد شد پس او را بروی دست خود برداشـتم صدا کردم که پسـر پسـر و سـر از پرده بیرون نمودم که آنمرد را بشارت بدهم کسـی گفت که صدا بلند مکن و صـیحه مزن پس روی خود بسـمت پسـر برگردانیدم او را بروی دست خود ندیدم آن زن نیز سـفارش کرد که صدا مکن پس خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سر من انداخت و مرا از آن خانه بیرون آورد و بخانه‌ام رسانیـد و کیسه‌ای بمن داد و سـفارش کرد که آنچه دیدی بکسـی اظهار مکن پس داخل خانه شدم و بر سـر رخت‌خواب خود رفتم در حالیکه دخترم در خواب بود پس او را بیدار نمودم از او پرسـیدم که دانستی رفتن و برگشـتن مرا گفت نه آنگاه کیسه را بـاز کردم ده دینـار در او بود و من این مـاجرا را تا بحال بکسـی نگفتم مگر این‌وقت چون دیـدم باین کلام متکلم شـدی و بمقام استـهزاء برآمـدی بسـبب تنبیه تو این ماجرا را بتو نقل کردم تا بدانیکه این حضـرات ائمه علیهم السـلام را در نزد خدا قرب و منزلتی هست که هرچه ادعا بنمایند حق است پس من از سخنان پیره‌زن تعجب کردم و باو سخریه و استهزاء نمودم الخ

ص: ۸

بانوی دیگر که تشرف حاصل کرده شیخ صدوق در اکمال الدین بسند خود از ابو علی قیروانی او از جاریه‌ایکه برسم هدیه خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام فرستاده بود روایت نموده او گفته که من در ولادت حضرت حجت حاضر بودم و نام مادرش صقیل است وقتیکه امام حسن عسکری علیه السّلام خبر داد باو ماجرا را که بعد وفات او بر عیالات وی چه گذشت از آنحضرت خواهش نمود که دعا نماید که خدای تعالی مرگ او را پیش از آنحضرت گرداند پس دعای آنحضرت بهدف اجابت مقرون گردید و در ایام آنحضرت وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند این است مادر محمد علیه السّلام ابو علی گوید من از این جاریه شنیدم میگفت که در زمانیکه سید من متولد شد نوری از وی ساطع و ظاهر شد و بافق آسمان رسید و دیدم پاره‌ای از مرغان سفید از آسمان میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و جسد وی میمالیدند بعد از آن می پریدند پس این قضیه را بامام حسن عسگری خبر دادم او خندید و فرمود که ایشان ملائکه آسمان بودند نازل میشدند که متبرک بشوند و ایشان یاوران وی هستند در وقت ظهورش

بانوی دیگری که باین فیض نائل شد

در اکمال الدین صدوق از محمد بن عیسی بن احمد زرجی که او گفت در سر من رای در مسجد زبید جوانیرا دیدم که گفت من از بنی هاشم هستم و از اولاد موسی بن عیسی و آنمرد در وقت مکالمهٔ با من جاریه‌ایرا آواز داد که یا غزال و یا آنکه گفت یا زلال بیا پس جاریه‌ای آمد که پیری او را فروگرفته بود او را گفت حدیث میل و مولود را برای این آقای خود نقل بنما آن زن گفت بلی ما را کودکی بود مریض شد بی‌بی من مرا گفت برو در خانه امام حسن عسکری علیه السّلام در خدمت حکیمه خاتون عرض کن که در نزد شما اگر چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز شفا حاصل

ص: ۹

بشود عطا فرمائید پس من بخدمت حکیمه رفتم و واقعه را بعرض ایشان رسانیدم حکیمه بکسان خود گفت بیاورید آن میل را که بآن در چشم مولود دیشب سرمه کشیدیم آنرا آورده بمن دادند و من نزد بی‌بی خود آوردم بی‌بی من آنمیل را بچشم آن کودک مریض کشید خداوند آن کودک مریض را از برکت آن میل شفا بخشید و تا مدتی آن میل در خانهٔ ما بود و بآن از برای مرضای خود استثفا میکردیم تا آنکه بعد از زمانی آنمیل مفقود گردید

بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی

بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در جلد ثانی (العبقریهٔ الحسان) از دار السلام عراقی نقل میفرماید که فرمود در روز پنجشنبه چهارم ربیع الثانی از سال سنه ۱۳۰ هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف بصلاح و مزین بآداب فلاح بود بمنزل حقیر تشریف آوردند و در اثنای مکالمات سخن باین مقامات کشید و قصهٔ کسانیکه بشرف ملاقات حضرت بقیهٔ اللّه علیه السّلام فائض شدند در میان آمد آن شخص مشار الیه فرمود اگرچه اهل عصر از راه قصور مقام این‌گونه مطالب را تکذیب کنند لکن وقوع این نوع امور گاه‌گاه از برای بعضی اتفاق میافتد هرچند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود از آنجمله مرا مادری بود کامله صالحه که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آنولایت از زن و مرد نظر بحسن ظن ایشان در مهمات و امور خود رجوع باو مینمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سائر مهمات از او میکردند و فایده میبردند و تشرف او بخدمت امام زمان علیه السّلام در السنه و افواه معروف بود منهم از خود او شنیدم و قطع بصدق او دارم از جهت ورع و صلاحیکه داشت پس از آن واقعه را تا بآخر نقل نمود من از او درخواست کردم که آنرا بنویسد برای من قبول کرد بشرط آنکه نام او را ذکر نکنم سپس آنرا نوشت برای من فرستاد و آن صورترا درج در کتاب کردم

اقول ملخص آن حکایت این است که این مخدره میگوید مدتها مشتاق ملاقات

ص: ۱۰

امام زمان علیه السّلام بودم تا هنگام عصر پنجشنبه بزیارت اهل قبور در مصلی که مکانی است در آمل معروف و قبر برادر من در آنجا بود سر قبر او گریهٔ بسیار کردم که ضعف بر من مستولی گردید و عالم در نظرم تاریک گردید پس برخواستم متوجه زیارت امامزاده‌ایکه در آنجا بود معروف بامامزاده ابراهیم گردیدم در این حال نظرم افتاد در پهلوی رودخانه که در آنجا بود دیدم نوری برنگهای مختلفه آن عرصه را فروگرفته من زیارترا خاتمه دادم پیش رفتم مردیرا دیدم که در آن‌مکان نماز میخواند و در سجده میباشد با خود گفتم این مرد یکی از بزرگان دین میباشد و باید او را بشناسم قبل از اینکه مفارقت کنم پس پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم جواب فرمود عرض کردم شما اهل کجا هستید و نام شما چیست فرمود نام من عبد الحمید و مردی غریب هستم با خود گفتم خوب است این غریب را بخانه به‌برم او را میهمان بنمایم دیدم از جای خود برخواست که تشریف ببرد در حالتیکه لبهای او بدعا متحرک بود این‌وقت گویا بر من الهام شد که این بایستی امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه باشد این‌وقت نظرم بصورت او افتاد دیدم خال سیاهی چون پارهٔ مشک روی ورق نقره در طرف گونه راست او نمایان است بر یقینم افزود این‌وقت از غایت دهشت و اضطراب دست و پا و سایر اعضایم گویا از کار ماند ندانستم چه بگویم و چه حاجت بخواهم اینقدر شد که عرض کردم فدایت شوم آرزوی آن دارم که خدای تعالی پنج اولاد بمن کرامت بفرماید که آنها را بآسامی پنج تن آل عبا نام گذارم دیدم دستهای خود را بلند کرد بطرف آسمان و دعا کرد و فرمود انشاء اللّه و رفت داخل آن بقعه امامزاده ابراهیم گردید و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید که داخل آن بقعه شوم گویا راه بر من مسدود گردیده و اضطراب شدیدی مرا فروگرفت بالاخره بر در بقعه که یک در بیشتر نداشت از برای خروج و دخول ایستادم در این اثنا زنی بیامد و وارد بقعه گردید منهم از عقب او رفتم اصلا کسیرا ندیدم از این غرایب حالم دیگرگون گردید و نزدیک بآن شد که غشی مرا عارض بشود لهذا مرا بخانه رسانیدند در همان ماه بمحمد حامله گردیدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن پس از چندی حسن فوت شد طولی نکشید که حامله شدم توأم دو

ص: ۱۱

پسر آوردم یکی را حسن و یکی را حسین نام نهادم بعلاوه فرزند دیگری آوردم او را عباس نام نهادم از برکت دعای امام زمان علیه السّلام

بانوئیکه شوهرش از فلج نجات یافت

علامهٔ مجلسی در غیبت بحار از کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان که از تألیفات رشیقهٔ سید جلیل علی بن عبد الحمید نیلی است نقل نموده که سید مذکور فرموده است که خبر داد مرا کسیکه باو وثوق دارم و آن خبری است مشهور در نزد بیشتر اهل نجف اشرف و بمن فرمود که این خانه که فعلا من در او ساکن هستم در این سال که سنه ۷۸۹ است ملك مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل میگفته‌اند و آنخانه بجانب غربی شمالی صحن مطهر حضرت امیر علیه السّلام واقع بود و دیوار او متصل بدیوار صحن مطهر بود و حسین مدلل صاحب عیال و اطفال بود بناگاه بمرض فلج مبتلا گردید و مرض او سخت شد بحدیکه اصلا قدرت بر قیام و قعود نداشت و عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمیداشته‌اند و بسبب طول زمان مرض او عیالات و اطفال او بفقر و پریشانی دچار شدند و محتاج بخلق گردیدند تا اینکه در سال ۷۲۰ در شبی از شبها بعد از اینکه مقداری از شب گذشته بود اطفال و عیال او بیدار شدند خانه را پر از نور دیدند بنحویکه دیده را میربایند و خیره میکند پس ایشان بحسین گفته‌اند آیا بیداری و می‌بینی آنچه را که ما میبینم گفت بلی امام زمان عجل اللّه تعالی فرجه بنزد من آمد و بمن فرمود که برخیز ایحسین عرض کردم ای سید من آیا می‌بینی که من نمیتوانم برخیزم پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال مرض من زائل گردید و عافیت یافتم الحکایه

بانوئیکه حضرت حجت (ع) او را از کوری شفا بخشید

در بحار از کتاب مذکور نقل نموده که شیخ صالح عالم دانشمند شمس الدین محمد بن قارون ذکر کرده است که مردی در یکی از قریهای کنار نهر فرات ساکن بود

ص: ۱۲

نـام او (نجم) و لقبش اسود بود و او اهـل خیر و صـلاح بود و از برای او زن صالحه‌ای بود که او را فاطمه میگفته‌انـد و او نیز خیره و صالحه بود و از برای ایشان یک پسـر مسـمی بعلی و یک دختر مسـمی بزینب و آنمرد و زن هردو نابینا شدنـد و مدتی بر این حالت باقی ماندند و این قضـیه در سنه ۷۱۲ واقع گردیـد که آن زن گفت در شبی از شـبها کان دستی بروی من کشـیده شـد و گوینده‌ای گفت که حق‌تعـالی کوریرا از تو زائـل گردانیـده است برخیز شوهر خود ابو علی را خـدمت نمـا و در خـدمت او کوتـاهی مکن زن گفت در آنحال چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم دانستم که از جانب حضرت ولی عصر علیه السّلام است.

بانوی دیگر ملیکه نام که از کوری نجات یافت

حاجی نوری در رد کشف الاسـتار که در رد بر قصـیدهٔ یکی از عامه است مینویسـد که سـید محمّد سـعید افندی که از اهل سـنت و جماعت است بخط خود برای من نوشت که از جمله کرامت حضرت مهدی عجل اللّه فرجه این است که زنی ملیکه نام عبد الرحمن زوجه ملاـ امین که شوهرش معـاون ما بود در مـدرسه حمیـدی که واقع در نجف اشـرف است در شب دوم ماه ربیع الاول این سال ۱۳۱۷ هجری که موافق با شب سه‌شـنبه است آن زن مبتلی بصداع شدیدی شد چون صـبح نمود روشنی از هردو چشمش رفته و نور چشـمش گرفته شد بنحویکه هیچ‌چیز را نمیدید پس مرا از این کیفیت خبر نمودند من بشوهرش که ملا امین باشد گفتم او را شـبانه بروضـهٔ حضـرت مرتضـی علی ببر و آن حضـرترا پیش خداونـد شـفیع قرار بـده و واسـطه نمـا او را بین این زن و بین خداونـد شـاید باری‌تعـالی ببرکت آنجنـاب باین زن شـفا کرامت فرمایـد و در آن شب که شب چهارشـنبه بود مسامحه نموده و نرفته‌انـد در روضـهٔ مطهره بواسـطه کثرت درد و المیکه آنزن داشت پس در آن شب آن زن قـدری وجع چشـمش تخفیف پیـدا کرده و خوابید پس در خواب دیـد که شوهرش ملاـ امین بـا زنی دیگر که اسم او زینب است گویـا آنها را اعانت مینمایـد و در رفتن بزیارت حضـرت امیر المؤمنین و چون میرفته‌اند بروضهٔ منوره

ص: ۱۳

در بین راه گویا مسجد بزرگیرا دیده که پر از جمعیت است پس داخل آنمسجد شدند بجهت تماشا کردن او و آن اشخاص پس گویا یک نفر از آن جمعیت صدا زد ملکه نترس انشاء اللّه هردو چشم تو شفا میابد پس ملیکه گفت باو گفتم تو کیستی بارک اللّه فرمود منم مهدی این‌وقت آن زن از خواب بیدار شد در حالیکه خوشحال و فرحناك بود چون صبح بیدار شد که روز چهارشنبه سوم ماه مزبور بود آن زن از نجف اشرف با زنان بسیاری بیرون رفته و داخل شدند در مقام مهدی که خارج از محوطهٔ نجف اشرف است و داخل در وادی السلام است پس ملکه بتنهائی وارد در محراب آنمقام شریف گردید و شروع نمود بگریه و تضرع و زاری نمودن پس حالت غشوه باو روی داده و در آنحالت غشوه دید دو مرد جلیل را که یکی از آنها بزرگتر از دیگری بود و در جلو بود و آن دیگری در عقب آن پس آن مرد بزرگتر بملکه گفت مترس و خوف بخود راه مده پس ملکه گفت تو کیستی فرمود منم علی بن ابی طالب و این مرد که در عقب من است ولد من مهدی است پس آنمرد بزرگتر امر فرمود زنی را که آنجا ایستاده فرمود ایخدیجه برخیز دست خود را بر چشمهای این مسکینه بکش و مسح نما و چون چنین کرد بیک مرتبه آن زن از حالت غشوه بخود آمد دید که چشمهای او نورانی‌تر و زیباتر از اول است پس زنهائیکه با او بودند بالای سر او جمع شدند و صداهای خود را بصلوات و تحیات بلند نمودند بنحویکه عامه نجف اشرف صداهای آنها را از وادی السّلام میشنیدند و از جمله مؤلف این رساله بود (یعنی سید محمد سعید افندی) و گویا الان که قریب چهارده سال است که از این قضیه میگذرد صدای آنها پر کرده است دو گوش مرا پس با همین هیئت او را وارد نجف اشرف نمودند و داخل در حرم محترم حضرت امیر علیه السّلام نمودند و آنچه ما ذکر کردیم از برای این دو بزرگواریکه اشاره کردیم بسوی آنها کم است زیرا که واقع میشود از این قسم از کرامات بلکه بزرگتر از این از برای خدام آن دو بزرگوار که از صلحااند باذن و اجازهٔ مولای جلیلشان پس چگونه ظاهر نشود از برای اعیان آل سید المرسلین این آن چیزی است که مطلع شده حقیر مدرس و خطیب در نجف اشرف سید محمد سعید اماتنا اللّه علی حبهم

ص: ۱۴

آمین انتهی) . بانوئی که خدمت حسین بن روح رسید صدوق در اکمال الدین از ابو علی روایت کرده که زنیرا در بغداد دیدم که میپرسید که وکیل حضرت صاحب علیه السّلام کیست او را بحسین بن روح دلالت کردند آن زن نزد حسین آمده پرسید که بگو من چه چیز آورده‌ام تا آنرا تسلیم نمایم حسین بن روح فرمود آنچیزیرا که آورده‌ای ببر بدجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده‌ای آن زن برفت و آنچه آورده بود بدجله انداخت و برگشت بنزد حسین بن روح چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین بآن زن گفت این حقه‌ایستکه آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه یک زوج دست برنج طلا و یک حلقه بزرگ که در آن دو دانه منصوب است و دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد چون آن زن این کلمات شنید بیهوش گردید. تشرف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آنحضرت عالم جلیل عراقی در دار السلام میفرماید که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار سیصد که مقارن با اشتغال مؤلف بتألیف این کتاب است حقیر در تهران در منزل اسماعیل خان نوائی بودم اتفاقا سخن بذکر این نوع از اشخاص کشید اسماعیل خان گفته‌اند که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنیه از ارتکاب معاصی و ملاهی بی‌نیاز و در عداد صالحات عصر خود کم‌نظیر بود و جدهٔ من که والدهٔ او بود زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت اللّه شده بود والده را هم با اینکه در اوایل ایام تکلیف او بود یعنی ده ساله بود از مال خود او را مستطیعه کرده و بملاحظهٔ عدم تحمل مفارقت و آنکه شاید بعد از این والده مستطیعه بشود و اسباب سفر حج برای او فراهم

ص: ۱۵

نیابـد او را بـا خـود برد و بسـلامت هم مراجعت کردنـد والـده حکـایت کرد که پس از ورود بمیقـات و احرام از برای عمرهٔ تمتع و دخول مکه معظمه وقت طواف تنگ گردید بطوریکه اگر تأخیر میافتاد وقوف عرفهٔ اختیاری فوت میگردید و بدل باضـطراری میشـد لهـذا حجـاج را اضـطرار در اتمـام طواف و سـعی میـان صـفا و مروه حاصل بود و کثرت حجاج را هم در آنسال زیاده از بسـیاری از سنوات میگفته‌اند لهذا والده و من و جمعی از زنان هم‌سفر معلمی از برای اعمال اختیار کردیم با استعجال تمام باراده‌ٔ طواف و سعی بیرون رفتیم با حالیکه از غایت اضـطرار و اضطراب گویا قیامت برپا شده بود و لهذا والده و دیگر همراهان چون بخود مشغول بودند گویا از من بالمرهٔ غفلت نمودند در اثنای راه ملتفت شدم که با والده و با یاران همراه نیسـتم هرقدر دویدم و صـیحه زدم کسی را از ایشان نیافتم و ندیدم و مردم هم چون بکار خود بودند بهیچوجه بمن اعتنائی ننمودند و ازدحام خلق هم مانع از حرکت و فحص بود و اشتراک خلق در لبـاس احرام و عـدم اختلاـف آنهم مانع از شـناختن یاران بود بعلاوه اینکه راه را هم نمیدانسـتم و کیفیت عمل را بـدون معلم هم نیاموخته بودم و بتصور اینکه ترک طواف در آنوقت باعث فوت حج در آنسال میشود و با همهٔ آن زحمت یکساله و طی مسـافت و مسـافرت بایـد تـا سال دیگر بمانم یا آنکه برگردم و دوباره مراجعت بنمایم این افکار نزدیک بود که عقل از سـر من ببـرد یـا آنکه نفس در گلـویم حبس شود و بمیرم بالاـخره چون از تـأثیر صـیحه و گریه مـأیوس شـدم خود را از معبر خلق بکنـاری رسانیـده که لااقـل از صدمـهٔ عبور محفوظ بمانم و در موضـعی مأیوس و گریان آرمیـدم و بانوار مقـدسه و ارواح معصومین متوسـل گردیـدم و میگفتم یا صاحب الزمان ادرکنی و سـر بر زانوی حسـرت نهادم ناگاه بعد از توسل بامام عصـر آوازی شـنیدم که مرا بنام میخواند چون سر برداشتم شخصی نورانیرا با لباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا و طواف کن گفتم همانا از جانب والده‌ام آمـده‌ای گفت نه گفتم پس چگـونه بیـایم که من اعمـال طـوافرا نمیـدانم و خود را هم که بتنهـائی بـدون والـده و یـاران از ازدحـام نمیتوانم حفـظ بنمـایم فرمود بـا من هرجـا که میروم بیـا و هرعمـل که میکنم بکن مـترس و دل قوی دار پس از مشاهـدهٔ این حـال و استماع

ص: ۱۶

این مشاهده کردم گویا بهرطرف که رو میآورد خلق مقهور او بودند بی‌اختیار کوچه میدادند و بکنار میرفته‌اند بطوریکه با آن جمعیت من صدمهٔ مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شدم این‌وقت بمن فرمود نیت کن پس روانه گردید مردم قهرا کوچه میدادند تا آنکه بحجر الاسود رسید و حجر را بوسید و بمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردید تا آنکه بمقام اول رسیده توقف کرد و اشاره بتجدید نیت کرد و دیگربار تقبیل حجر الاسود نمود و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را تمام کرد و در هرشوط و دورهٔ حجر الاسود را تقبیل کرد و مرا هم بآن امر فرمود و این سعادت همه‌کس را میسر نمیشد خصوصا بدون مزاحمت پس از برای نماز طواف بمقام رفت و منهم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من چند دانه اشرفی با خود داشتم با کمال اعتذار بخدمت او گذاردم اشاره فرمود برادر من برای خدا این کار کردم و بسمتی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آنجا هستند بآنها ملحق بشو چون بآن سمت برگشتم و دیگربار نظر کردم او را ندیدم پس بزودی خود را بنزد یاران و مادرم رسانیدم ایشان در امر من متحیر و سرگردان بودند چون مرا دیدند مسرور گردیدند و از حالم پرسیدند واقعه را بیان کردم تعجب کردند خصوص در آنکه هردوره تقبیل حجر نمودم و صدمهٔ مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم پس از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که این شخص را در جمله معلمها میشناسید آن معلم گفت چنین شخصی را که این دختر وصف میکند از جنس این معلمها نیست بلکه کسی است که بآن متوسل شده و پس از یأس دست بدامن او زده است همگی تحسین کردند و یقین کردند که او حجهٔ بن الحسن علیه السّلام بوده

بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن ع

سید ولی اللّه بن سید نعمهٔ اللّه بن الحسنی الرضوی الحائری در کتاب مجمع البحرین فی فضائل السبطین بنابر نقل نهاوندی در ج ۲ (العبقریهٔ الحسان) ص ۱۵۸

ص: ۱۷

تحت عنوان (نجم از هر)نقـل نموده که پادشـاهی بود صـاحب ثروت و دولت و عظمت از پادشاهان بلاد چین و او را وزیری بود در نهایت کفایت و درایت بسـیار کاردان و مـدبر پسـری داشت در کمال حسن و جمال که ماه شب چهارده نمونه‌ای از رویش و شـب یلدا نشانه‌ای از زلف مشـکینش و پادشاه بسـیار پسـر وزیر را دوست میداشت و همیی با آن پسر نرد محبت و همواره شطرنج عشق و علاقـه میبـاخت و از برای پادشـاه دختری بود زلیخـای زمـان و بلقیس دوران بهترین زنان ایام خود بود و پادشاه آن دختر را زیاده از حد دوست میداشت روزی دختر پادشاه چشـمش بپسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید عاشق یکدیگر شدند و به پنهانی با هم عشق‌بازی مینمودنـد مدتی بدین منوال نگذشت تا اینکه پادشاه مطلع گردید که پسـر وزیر با دخترش راهی دارد هردو را احضار نمود امر بقتل هردو کرده بفرمان او هردو را کشته‌اند سپس بعد کشتن هردو پشیمان گردید و بجهت شدت محبتی که بهر دو داشت پریشان‌حال گردیـد فرمان داد تا همه علما و قضات و ارکان دولت و صاحبان منصب را حاضـر کردنـد و قضـیه را بآنها بیان نموده و گفت بایـد تدبیری در زنده شدن این پسـر و دختر بنمائید و الا همه را بقتل میرسانم بلکه قتل عام خواهم نمود حاضـرین همه گفتند این امری است محال که مرده زنده شود پس یکی از آنها گفت میگویند در مدینه شخصـی هست که میتواند مرده را زنده کند و او را حسن بن علی بن ابی طالب مینامند پس پادشاه گفت از اینجا تا مدینه چقدر مسافت است گفته‌اند شـش ماه راه میباشد پس یکی از ملازمان خود را که بشـجاعت و دلیری معروف بود او را گفت از اینجا تا بمدینه یکماهه باید بروی و آن شـخص محترمرا در نزد من حاضـر بنمائی و الا ترا بقتل میرسانم و دودمان ترا بباد فنا میدهم ناچار آن شخص مهموم و مغموم از شهر بیرون آمد و قدری راه رفته از شـهر دور گردید بر سـر چشـمه‌ای رسیده وضوی کاملی گرفته و دو رکعت نماز خوانده روی خود بطرف مدینه کرده گفت ای سید و آقای من بفریادم برس که تو فریادرس درماندگانی و چاره ساز بیچارگانی ترا بحق جدت رسولخدا و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمهٔ زهرا ع راضی مشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالات مرا اسیر بنماید و فرزندان مرا دربدر

ص: ۱۸

و بی‌پدر گرداند ای سید من شما میدانید که من شش ماه مسافت را بیک ماه نمیتوانم طی بنمایم و برگردم و سر بسجده نهاد و سخت بگریست و متوسل بامام حسن علیه السّلام گردید ناگاه دید شخصی پای خود را باو میزند و میگوید برخیز آنمرد میگوید من سر برداشتم گفتم شما کیستید که نگذاشتید با مولای خود امام حسن مجتبی ع درددل خود بگویم فرمود من همان امام حسن میباشم که بطرفهٔ العین از مدینه باین بلد آمدم برای قضاء حاجت تو برو بسلطان بگو حسن بن علی حاضر است آنمرد رفت خبر داد پادشاه بسیار خوشحال گردید با جمع کثیری باستقبال شتافت و آنحضرترا در بارگاه سلطنتی حاضر کردند سپس فرمان داد تا نعش پسر و دختر را بنزد آنحضرت آوردند و حضرت دعا نمود هردو باذن خداوند متعال زنده شدند سپس مجلس عقد فراهم آوردند آنحضرت دختر را به پسر وزیر عقد بست و عروسی ملوکانه نمودند بانوی صابره زنی مؤمنه در ولایت ماوراء النهر با شوهر و برادر خود روانه مکه معظمه شدند چون به بغداد رسیدند شوهرش در دجله افتاد غرق شد آن عورت بی‌صبری نکرد و جزع و اضطراب ننمود چون به بادیه رسیدند برادرش از شتر افتاد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت انا للّه و انا الیه راجعون و صبر کرد و بی‌تابی ننمود چون بمیقات رسیدند دزدان بر قافله زدند و اموال آن زن تمام بغارت رفت آن زن صبر کرد و جزع ننمود و گفت خداوندا راضیم بآنچه رضای تو در آن است چون احرام بسته‌اند و بدر مسجد الحرام رسید خواست داخل شود که او را عادت زنان دست داد و حائض گردید آن زن در مقابل کعبه سر بجانب آسمان کرد و آهی سرد از ته دل کشید و گفت الهی تو دانائی که مرا از وطن و خویش و تبارم جدا ساختی و شوهر مرا در دجله غرق کردی و برادر مرا در بادیه هلاک نمودی و اموالم را در بیابان بتاراج دزد دادی چون بدر خانه تو رسیدم در بروی من بستی آیا در این چه حکمت است آن زن در حال مناجات آوازی شنید که ای زن صالحه دل خود را خوش دار که چندین لبیک حاجیان و یا رب یا رب متقیان در هوی معلق مانده است و قدرت ندارند که در این درگاه دم زنند اما صبر تو در بلای ما ضایع نیست دعای تو بدرجه قبول و حج تو مقبول است در

ص: ۱۹

مقابل آن صبریکه کردی (جامع التمثیل)پادشاه پیکر زوجهٔ سلطان نصیر الدین حیدر که یکی از سلاطین هند بود که بعض علماء هند جلد سیزدهم بحار مجلسی را برای او ترجمه نمودند (اعیان الشیعه)

بانوئیکه بمحبت امیر المؤمنین دست او را قطع کردند

سلطان محمّد تاج الدین در کتاب تحفهٔ المجالس گوید تاجری از مردم بغداد دنیا باو ادبار کرد و شکست خورد و مالیهٔ او بکلی نابود گردید بقسمیکه محتاج بسؤال شد ناچار از بغداد بهر وسیله که بود خود را به بصره رسانید در حالیکه از گرسنگی بنهایت رسیده بود بدر دکان تاجری رسید که معلوم بود بسیار متمولست گفت ایمرد در راه محبت علی بن ابی طالب و قربهٔ الی اللّه یک درهم بمن صدقه بده تا من سد جوع خود بنمایم آن تاجر چون نام أمیر المؤمنین علیه السّلام شنید دیدهای او سرخ شد و رگهای گردنش پر از خون گردید در نهایت غیض و غضب گفت دور شو از من ای رافضی خنزیر که بواسطهٔ محبت تو بعلی بن ابی طالب ترا خاک ندهم آنمرد دنیا در نظرش تاریک شد و آرزوی مرک کرد و از آمدن به بصره پشیمان گردید با کمال یأس و حرمان واله و سرگردان و اشک‌ریزان و دل بریان از در دکان آن ناصبی دور شد عبورش افتاد بکوچه‌ای که غرفهٔ عالی مشرف بآن کوچه بود و زنی در میان آن غرفه تماشای عابرین مینمود آن مرد دید آن زن توجه باو دارد و او را در تحت نظر خود گرفته این مرد هم فرصت غنیمت شمرده و گفت ای بانوی محترمه ممکن است در راه دوستی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام یک احسانی بمن بنمائی و یک درهم بمن صدقه بدهی آن زن چون نام امیر المؤمنین شنید دست برد هردو گوشوارهٔ از گوش خود بیرون آورد و بآن مرد گفت دامن خود بگیر چون گرفت گوشواره را در دامن او انداخت مرد تاجر چون مدتی با جواهر سروکار داشت گوهرشناس بود نظر کرد دید

ص: ۲۰

این دو گوشواره سرمایهٔ خوبی است و قیمت آن بسیار است تمام هموم و غموم او بر طرف گردید با خود گفت هیچ بهتر از این نیست که آنمرد ناصبی را بچشم او بگویم که از زنی کمتر است رفت تا بدر دکان او رسید و گوشوارها را باو نشان داد و گفت همانا از زنی کمتر باشی و این عداوت تو نسبت بامیر المؤمنین ترا بدبخت خواهد کرد این را گفت و از پی کار خود رفت ولی مرد ناصبی بشک افتاد که در این شهر همانند گوشوارهٔ عیال من کم‌پیدا میشود بالاخره حواس او پریشان شد برخواست بخانه آمد نظر کرد دید عیال او گوشواره در گوش ندارد گفت چرا گوشواره در گوش نداری گفت آنها را تصدق کردم گفت برای چه این کار کردی و چنین گوشوارهٔ سنگین قیمت را از دست دادی آن زن گفت بعالم تو ربطی ندارد و آن از میراث مادرم بود از مال تو نبود و آنمرد سائل مرا بکسی قسم داد و وسیلهٔ خود گردانید که من نتوانستم او را محروم کنم مرد ناصبی گفت چه کسی را وسیله قرار داد گفت علی بن ابی طالب را مرد ناصبی از شنیدن این کلام آتش خشمش زبانه زدن گرفت و دود از کاخ دماغش سر بدر کرد گفت تو در خانهٔ من رافضیه بودی و من خبر نداشتم بکدام دست دادی گفت بدست راست آنملعون خنجر کشید و دست راست او را قطع کرد و او را طلاق گفته از خانه بیرون نمود آن زن با دست بریده آمد و در پشت دیوار کاروان‌سرائی بی‌هوش افتاد صاحب کاروان‌سرا بعادت هرشبه که تفتیش اطراف کاروان‌سرا مینمود آن شب آمد دید زنی بیهوش افتاده و خون از دست او میرود عیال خود را خبر کرده داروئی آوردند و دست او را بسته‌اند و او را بهوش آوردند و از ماجرای او پرسش نمودند قصهٔ خود را شرح داد صاحب کاروان‌سرا و عیال او از دوستان اهل بیت بودند بر آن زن ترحم کردند و با کمال مهربانی حجرهٔ مخصوصی در کاروانسرا در اختیار او گذاردند و بمداوای دست او پرداخته تا زخم او بهبودی حاصل کرد آن زن شب و روز مشغول عبادت بود و خداوند جمال و ضیائی باو داده بود که هرگاه شب در حجرهٔ تاریک مشغول عبادت بود کان چراغی در حجره روشن است چند مدت روزگار بدین منوال میگذرانید اتفاقا در یکی از سالها غافله‌ای

ص: ۲۱

از مـال التجـاره وارد آن کاروانسـرا گردیـد رئیس قـافله عـادت بنمـاز شب داشت چون برای تهجـد برمیخواست اطراف قـافله را هم تفتیش میکرد که مبادا دزدی در کمین باشـد دو آن شب‌هنگام تفتیش دید در حجره‌ای از حجرات کاروان‌سـرا کان چراغی روشـن است چون از شـکاف در نگاه کرد دیـد زنی در سـجادهٔ عبادت است و این نور صورت او است از چراغ نیست مرد تاجر متحیر ماند که آیا این فرشـته است یا از جنس بشـر است حجره را نشان کرد و بقیـهٔ شب خواب نرفت چون صـبح شـد بنزد صاحب کاروان‌سـرا رفت از او خبر گرفت که در میـان این حجره چه کسـی سـاکن است گفت این حجرهٔ دختر من است گفت شوهر دارد گفت نـدارد تاجر دیگر چیزی نگفت آمـد طبقی از زر و جواهر هـدیه صاحب کاروان‌سـرا کرد آنمرد عیال خود را طلبید گفت گمانم این اسـت این مرد تـاجر بما حاجتی داشـته باشـد که این مقـدار زر و جواهر هـدیه ما کرده است زن گفت البته حاجت او را بایـد روی بنمائی صاحب کاروانسـرا بنزد تاجر آمـد چون صـحبت از هرطرف در میان آمـد تاجر پرده از روی مقصود خود برداشت و مقصـد خود را آشـکار سـاخت صاحب کاروانسـرا گفت اگر خود دختر راضـی بشود من حرفی نـدارم و من نمیتوانم او را مجبور بنمایم ولی سـعی میکنم تا بگردن آرزو سوار شوی از آنجا برخواست بنزد دختر آمـد و از خصال پسـندیدهٔ تاجر چنـدانکه توانست شـرح داد ولی آن زن صالحه از مقطوع بودن دست بسـی افسـرده‌خاطر بود راضی باین مزاوجت شد ولی گفت امشب مرا مهلت گذارید گفته‌اند باکی نیست آن زن صالحه پلاسـی پوشـید و بدعا و مناجات آن شب را به پایان برد و همی گفت ایقادر متعال بحق ذات بی‌زوال خود که مرا نزد شـوهر خـود شـرمنده منمـا و ترا قسم میـدهم بحق مولاـیم امیر المـؤمنین علیه السّـلام که دسـتیکه در راه محبت مولاـیم امیر المـؤمنین علیه السّـلام قطع شـده است بمن برگردانی و مرا در نزد شوهر شـرمنده مسـازی و انت محیی العظـام و هی رمیم و چنـدان بگریست که از هـوش برفت چـون بهـوش آمـد دست خـود را سـالم دیـد نعره‌ای بزد و بسـجدهٔ شـکر افتـاد صـاحب کاروان‌سـرا که سرپرست او بود چون

ص: ۲۲

بنـک نعرهٔ او بشـنید بحجره درآمـد دختر را دیـد بسـجده رفته و دست او سـالم است تعجبها کرد قصـهٔ او را بتاجر خبر داد محبت او چندان مضاعف گردید که وصف نتوان کرد او را عقد کرده با خود بشهر خویش برده زندگانی باسعادت و باسروری کردند روزی با هم نشسـته بودنـد که سائلی بر در خانه نان طلبیـد کنیزان حاضـر نبودنـد خود آن زن برخواست چیزی برای آن سائل برد چون در صورت او تامل کرد او را شـناخت که شوهر اول او بوده گفت تو فلان تاجر بصـری نیستی گفت چرا از کجا مرا میشناسـی گفت تو همـان مرد نـاصبی باشـی که دست عیال خود را قطع کردی و او را طلاق گفتی و از خانه بیرون کردی و گفتی برو تا علی دست ترا خوب کنـد همانـا عجب است که مرا نمیشناسـی من همان عیال تو هسـتم اکنون به‌بین که امیر المؤمنین علیه السّلام دست مرا خوب کرد و مرا بر سـریر عزت و غنا و ثروت نشانیده اکنون بگو بدانم آنهمه اموال تو کجا رفت مرد ناصبی چون عیال خود را بشـناخت و دست او را صـحیح بدیـد هردو دست بر سـر زده و آه سـرد از دل برکشـید و دست افسوس بدنـدان گزیـد گفت وقتیکه ترا از خـانه بیرون کردم طولی نکشـید که آتش در دکان من افتاد و آنچه داشـتم طعمه حریق گردیـد و خانه و اساسـیهٔ من همه بتاراج رفت و تا بامروز سائل بکف میباشم آن زن گفت دشمنی با امیر المؤمنین عاقبتش همین است از خدا بترس و ترک این مطلب باطل بنما شوهر او دیـد که عیـال او بـا آن سائـل سـخن بـدراز کشـید چون آمـد احوال پرسـید قصه را بـازگفت آنمرد گفت اللّه اکبر آن سائـل که گوشواره باو دادی من هستم فاعتبروا یا اولی الابصار

بانوئیکه پدر ناصبی او دستش را قطع کرد

علاّمـهٔ نوری در دار السـلام از کتاب (حبل المتین) که تألیف سـید شـمس الـدین محمـد بن بدیع الرضوی است که از سدنهٔ روضـهٔ مطهره رضویه است و در زمـان شـاه طهمـاسب ثانی زنـدگانی میکرده و از علماء جلیل القـدر آن عصـر بوده از کتاب جامع الاسـرار اسعدی نقل کرده که در زمان خلفای بنی العباس مرد بخیلی بود که از اعداء اهل بیت

ص: ۲۳

عصمت بشمار میرفت و دختری داشت که از خانـدان عصـمت بوده و از برای آن دختر روزی دو قرص نان بیشتر باو نمیداد روزی آنمرد در منزل نبود که سائلی آمـد و گفت بمحبت علی که مرا چیزی بدهیـد پس آن دختر دو قرص نان خود را باو داد در آن اثنا پـدر ملعونش از راه رسید و سائل را بـا آن دو قرص بر در منزل بدیـد از او سؤال نمود که این نانهـا را که بتو داده است آن سائل گفت دختری از این خـانه این دو نـانرا بمن داد پس آن ملعون داخـل خانه گردیـد و از دخترش سئوال نمود که چرا نانهای خود را بسائـل دادی گفـت او مرا قسم داد بکسـی که نتوانسـتم قسم او را رد بنمـایم گفت آن کیست دخـتر گفت امیر المؤمنین علی اسـت پـدرش گفت آیا او را دوست میـداری دختر گفت هزار جان من فـدای علی باد پس آنملعون گفت بکـدام دست دادی نان خود را بسائل گفت بدست راست آنملعون گفت اگر در محبت او صادقی دسـتت را بده تا بدوستی او قطع کنم آن دختر گفت دست دادن در راه محبت او آسـان است لکن ای پـدر مرا محتـاج بمردم مکن و سائـل بکـف منمـا پس هرچه تضـرع نمـود پـدرش قبول ننموده بالاخره دست او را بریـده و او را از منزل خود بیرون کرد پس آن دختر روی به بیابان نهاد و در زیر درختی آمد و نشسـت از شدت درد او را غش عارض شد قضا را سلطان آن نواحی بشکار رفته آهوئی در نظرش آمد از عقب او بتاخت تا بمکانی رسید دید نور از او مشـتعل است بسوی آسـمان و درختی پیـدا شـد که در اطراف او حیوانـات زیادی جمع شدنـد و همه سـرها را بسوی آسـمان بلند نموده گریه و زاری مینمایند پس بنزدیک آن درخت آمد دید دختری زیبا در زیر درخت است و دست راستش قطع شده است و از هوش رفته و خون از دست او جاری است پس از اسب پیاده گردیـد و دست او را بست و خون ایسـتاد پس از غشوه افاقه از برای او حاصل شده دید مردی با محاسن نیکوئی در بالین او نشسـته است این‌وقت بر آن دختر سـلام نمود چون سلطان دید که بهوش آمده است از حالاـتش سـئوال نمود آن دختر مـاجرا را تماما بعرض سـلطان رسانیـد پس آن ملك عادل گفت غصه مخور تو دختر منی و من پسری دارم ترا از برای او تزویج مینمایم این‌وقت او را بلشکرگاه آورده و محملی از برای او ترتیب داده او را در حرم‌سرای

ص: ۲۴

خود داخل کرد ومعالجه نمودو تا زخم دستش بهبودی حاصل نمودو آن دختر روزها را روزه میگرفت و شبها مشغول بعبادت بود تا اینکه رأی سلطان بر این قرار گرفت که آن دختر را به پسر خود تزویج نماید سپس مجلسی مهیا نموده و عقد واقع شد در نهایت زیبائی و عظمت و پسر را در حجله‌گاه آن دختر داخل نمودند و سلطان خودش عقب درآمد تا مکالمات آنها را استماع بنماید برای اینکه پسرش واقف از مقطوع بودن دست دختر نبود و غرض سلطان این بود که اگر آن پسر اظهار کراهتی بنماید برای مقطوع بودن دست دختر او را تسلی بدهد بالجمله پسر آب طلب کرد آن دختر ظرف آب را بدست چپ گرفته بنزدش آورد پسر از روی مزاح گفت پدرم بمن زنی داده است که دست راست را از چپ تمیز نمیدهد دختر از شنیدن این کلمه منقلب گردید و دلش سوخت و آب در چشم بگردانید چون پسر سلطان این حالت را از او مشاهده نمود از گفته خود پشیمان شد بخوابگاه خود رفت و خوابید این‌وقت دختر برخواست و وضو بساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز سر بسجده نهاد و عرض حال با قادر ذو الجلال نمود و گفت خدایا تو عالمی که من دست خود را در راه محبت ولیت امیر المؤمنین داده‌ام پس مرا دریاب یا غیاث المستغیثین این‌وقت سخت بگریست تا حال غشوه باو عارض گردید در أنحال دید نوری ظاهر شد که تمام آسمان و زمین را روشنی داده و آن نور دو نصف شد و از میان آن تختی نمودار گردید که در میان آن یک زن و چهار مرد بود که نور آنها خانه را روشن و منور گردانید در آنحال دید که آن زن از تخت بزیر آمد و در کنار او بنشست و او را در بغل گرفت و باو فرمود غصه مخور که غمت بآخر رسید منم فاطمه زهرا و این چهار مردیکه بالای این تخت میباشند یکی پدرم رسولخدا ص و آن دیگر شوهرم علی مرتضی و آن دو نفر دیگر دو فرزندان من حسن و حسین میباشند این‌وقت صدیقهٔ طاهره بحضرت امیر عرض کرد یا ابا الحسن این زن دستش در راه محبت تو قطع شده است دعا بفرما که دستش درست شود به برکت دعای تو و رفع خجلت او از شوهر بشود آنحضرت چون این کلامرا از حضرت فاطمه استماع نمود از تخت بزیر آمد و دست خود را بلند نمود و کف‌دستی را از از

ص: ۲۵

هوا گرفته و به دست قطع شـده آن دختر نهاد و سوره فاتحهٔ الکتاب را قرائت نمود پس دست آن دختر صـحیح شد و فاطمه زهرا و امیر المؤمنین در بالای آن تخت رفته از نظر غائب شدند و بآسـمان عروج فرمودند چون سلطان مدتی عقب در ایستاد هیچ حرکت و حسـی از پسر و آندختر نشنید مضطرب گردید در را باز کرده داخل حجره شد دید پسرش در بستر خود در خواب است و آن دختر بالاـی سـجاده خوابش برده در این اثنـا عطسه بر سـلطان عـارض گردیـد از صـدای عطسه دختر از خواب بیـدار شـده دست خود را صحیح یافت دوباره بسـجده افتاد و شـکر و حمد الهی بجای آورد و از جای خود حرکت نموده بسـلطان سلام نمود و دست خود را باو نشان داد و کیفیت را باو عرضه داشت سـلطان نیز سجده شکر بجای آورد و از حجره بیرون آمد و محبت آن دختر در دل شوهر مضاعف شد

(مج) –بانوئیکه از پسر مأمون شکایت داشت

روزی مـأمون در مجلس قضـا نشسـته بود که در خلال این حال زنی با لباس کهنه مقابل مأمون ایسـتاد و گفت السـلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمـهٔ اللّه و برکـاته مأمون نگاهی بیحیی بن اکثم کرده یحیی گفت و علیک السـلام یا امـهٔ اللّه تکلمی بحاجتک آن زن اشعار ذیل را با تمام فصاحت انشا کرد یا خیر منتصف تهدی له الرشد و یا اماما به قد اشرق البلد

بشکو الیک عمید القوم ارملهٔ عدی علیها فلم یترک لها سبد

(ای شعر) و ابتز منی ضیاعی بعد منعتها ظلما و فرق منی الاهل و الولد

مأمون جواب او را باشـعار مناسب داد که حاصل مضـمونش این است یا امهٔ اللّه وقت نماز رسید است روز شنبه خصم خود را بیار تا داد ترا از او بسـتانم چـون روز شـنبه شـد و بیامـد و گفت السـلام علیـک یـا امیر المؤمنین مـأمون جواب سـلام داد و گفت خصم تو کجاست اشاره بعباس بن مأمون کرده پس فرمان داد عباس را بنزد آن زن جلوس نماید

ص: ۲۶

و مأمون برای آن زن حکم کرد و فرمان داد تا اموال او را باو رد کردند و پسرش عباس را مجازات کرد (عقد الفرید)

بانوی عربیه

که بر سر قبر پدرش بود در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب بر سر قبر پدرش ایستاد و سر بجانب آسمان کرد و گفت (اللهم نزل بک عبدک مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنیا عما فی ایدی العباد فقیرا الی ما فی یدیک یا جواد و انت یا ربی خیر من نزل به المؤمنون و استغنی بفضله المقلون و ولج فی سعهٔ رحمهٔ المذبنون اللهم فلیکن قری عبدک منک رحمتک و مهاده جئتک ثم قالت یا اتباه ان فی اللّه تعالی من فقدک عوضا و فی رسول اللّه عن مصیبتک اسوه (ثم انصرفت) گفت بارخدایا بندهٔ تو با دست تهی بر تو نازل شد او را زادی و توشه‌ای نیست در مکان ضیق فرود آمد است و از آنچه در دست مردم است بی‌نیاز و چشم امیدش بسوی تو بازای صاحب جود و احسان و ای بهترین سرپرست مؤمنان که فقیران بیچاره از فضل تو برخوردار میشوند و بواسطهٔ وسعت کرم و رحمت تو گناهکاران لباس مغفرت درپوشند اکنون این پدر مرا که بندهٔ تو است ضیافت او را رحمت خود قرار بده و مکان او را بهشت برین سپس پدر خود را خطاب کرد که ای پدر در عوض فقدان تو خدای تعالی مراست و در مصیبت تو مرا برسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اقتدا است

بانوی عربیه

که در سکرات موت پسرش بود در کتاب مذکور گوید که عبد الرّحمن بن عمر حدیث کند که وارد شدم بر زنی از اعراب که پسرش در پیش چشمش در سکرات موت بود در آنحال دیدم آن زن از جابر خواست و چشمهای آن پسر را پست و دست و پای او را بسوی قبله کشید و بسوی من ملتفت شد گفت یا بن أخی گفتم چه میخواهی دیدم این کلمات بگفت (قالت ما احق من البس النعمهٔ و اظلت به النضرهٔ ان لا یدع توثق من نفسه قبل حل عقدته و العفو ربه ثم نظرت إلیه و قالت و اللّه ما کان ماله لبطنه و لا امره لعرسه ثم انشدت

ص: ۲۷

رحیب دراع بالتی لا تشینه و ان کانت الفحشاء ضاق بها ذرعا

گفت چقدر سزاوار است کسیکه خدای تعالی لباس نعمت باو پوشانید و سحاب نضارت و خوشگواری بر سر او سایه انداخته که وانگذارد نفس خودشرا یله و رها بلکه او را در بند و زنجیر عبادت بدارد قبل از اینکه رشته عمرش گسیخته شود تا اینکه بعفو و مغفرت پروردگار خود نائل شود سپس روی بامیتکه پسر او بود کرد و گفت بخدا قسم آنچه اموال بدست او میآمد انفاق میکرد و برای شکم خود ذخیره نمینمود و امری برای عیال خود عهده‌دار نبود سپس شعری انشاء کرد که مضمونش این است که این پسر من طویل الباع واسع الصدر باموری مشغول بود که موجب سرشکستگی و قباحت و زشتی نبود و دست او از گناهان کوتاه بود

بانوئیکه برای فرزند خود مرثیه گفته

در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب را در مرگ پسرش تعزیت گفته‌اند آن زن در جواب گفت (إنّ فقدی ایّاه آمننی کل فقد سواه و ان مصیبتی به هونت علیّ المصائب) . یعنی همانا از دست رفتن فرزند من بعد از او هرچیز از دست من برود بر من دشوار نیست و هرمصیبتی بر من وارد بشود سهل است بعد از مصیبت من باین فرزند این وقت این اشعار را انشاء کرد. من شاء بعدك فلیمت فعلیك کنت احاذر

کنت السواد لناظری فبکی علیك الناظر

لیت المنازل و الدیار حفائر و مقابر انی و غیری لا محالهٔ حیث صرت لصائر

یعنی هر که میخواهد بعد از تو بمیرد فقط من بر تو خائف بودم چون تو نور عین و انسان دیدهٔ من بودی اکنون همان چشم بر تو گریان است ایکاش منازل و شهرها همه حفیره و قبرستان بودی برای اینکه من و غیر من بالاخره فرودگاه ما همان فرودگاه

ص: ۲۸

توست سپس با دلی داغدار و چشم اشکبار این اشعار بگفت. ابنی غیبتک المحل الملحد او ما بعدت قاین من لا یبعد

انت الذی فی کل ممسی لیلهٔ تبلی و حزنک فی الحشا یتجدد

یعنی ای نور دیده رمد کشیدهٔ من و ای میوه دل غم رسیده من خاک لحد ترا از نظر من پنهان کرد آیا تو از من دور شدی و کجا پیدا میشود کسیکه این دوری برای او نباشد ولی ای فرزند عزیزم اگر بدن تو در زیر خاک هرساعت بطرف کهنگی و پوسیده‌گی راه نزدیک میکند ولی هرساعت حزن و اندوه فراق تو در قلب من تازه میشود سپس زار بگریست و این اشعار بآهنگ جان‌گداز بگفت لئن کنت نور اللعیون و قرهٔ لقد صرت سقما للعیون الصائح

و هون حزنی ان نومک مدرکی و انی غدا من اهل تلک الضرائح

یعنی ای فرزند عزیزم اگر نور دیدهٔ من و روشنی چشم من بودی هرآینه امروز سبب شدی که چشمهای صحیح را از شدت گریه بیمار بنمائی ولی باک ندارم از این حزن شدید که مرا فروگرفته چون میدانم عنقریب بتو ملحق میشوم و در زیر خاک پنهان میگردم سپس صیحه‌ای کشید و گریه‌اش شدید شد و باین اشعار مترنم گردید یا فرحهٔ القلب و لا حشاء و الکبد یا لیت امک لم تحبل و لم تلد

لما رایتک قد ادرجت فی کفن مطیبا للمنایا آخر الابد

ابقیت بعدک انی غیر باقیه و کیف تبقی ذراع زال عن عضد

یعنی ای سرور قلب من و ای پارهٔ جگرم ایکاش مادرت بتو حامله نمیشد و ترا نمیزائید تا اینکه ترا در میان کفن بنگرد و از برای خوابیدن زیر خاک ابد الاباد ترا با کافور مطیب نمودند و آخرین شعر او این بود که با قلب مجروح قرائت نمود هو الصبر و التسلیم للّه و الرضا اذا نزلت بی خطبته لا اشائها

یعنی هرگاه مصیبتی بر من نازل بشود که مترقب آن نبودم و انتظار او را تسلی دل من همان صبر و شکیبائی و راضی بقضا و تسلیم امر حضرت حق جل و علا است

ص: ۲۹

(مج) بانوئیکه برای شوهر خود مرثیه میگفت و نیز در کتاب مذکور گوید زنی از مردم اعراب برای شوهر خود بابیات ذیل مرثیه گفت کنا کغضین فی جرثومة بسقا حینا علی خیر ما ینمی به الشجر

حتی اذا قیل قد طالت فروعهما و طاب قنواهما و استنصر الثمر

اخنی علی واحد ریب الزمان و ما یبقی الزمان علی شیء و لا یذر

کنا کانجم لیل بینها قمر یجلو الدجی فهوی من بینها قمر

یعنی بودیم ما دو نفر همانند دوشاخه که از یک ریشه و اصل بلند گردید حالکو نیکه بر بهترین نمویکه برای درختان است از برای ما بود بناگاه مرک یکی ما را در ربود همانا این دهر غدار و این روزگار ناپایدار باقی نمیگذارد شییء را مگر آنکه او را صید میکند و بودیم همانند ستارهای نورافکن که در میان ما بدر تابان در تاریکی شب درخشان بود افسوس که قمر از میان ما منخسف گردید و از مجلس ما رخت بربست

(مج) بانوئیکه با زینت بر سر قبر شوهر میگریست

در کتاب مذکور از اصمعی حدیث کند که با بعضی از رفقای خود بمقابر اعراب وارد شدیم بناگاه زنیرا دیدیم در غایت جمال با لطافت خد و رشاقت قد خود را آراسته و از حلی و حلل کاملا خود را زینت کرده چندانکه وصف نتوان کرد اصمعی گوید من با رفیق خود گفتم آیا چیزی عجیب‌تر از این دیده‌ای گفت نه این‌وقت من پیش رفتم گفتم ای جاریه با قلب حزین و چشم اشکین مرثیه میخوانی و لکن بر تو زی مصیبت زدگان نمی‌بینم در جواب من باین ابیات ذیل مترنم گردید فان تسئلانی فیم حزنی فاننی رهینته هذا القبر یافتیان

فانی لاستحییه و الترب بیننا کما کنت استحییه حین ترانی

ص: ۳۰

اهابک اجلالا و ان کنت فی الثری مخافهٔ یوم ان یسؤک لسانی

یعنی ای دو جوان اگر سؤال شما اینست که من برای چه مینالم همانا ناله و افغان من برای این کسی است که زیر خاک خوابیده است و اما اینکه خود را زینت کردم برای اینکه حیا میکنم از او در حالتیکه زیر خاک است مثل حیاء من از او در ایام حیوهٔ او هنگامیکه بروی من نظر میکرد و اکنون بین خود و او خاکرا مانع نمیدانم و مهابت و جلالت او را در نظر ممثل دارم اگرچه او در زیر خاک است ولی خوف دارم که روزی شاید نسبت باو اسائه ادبی کرده باشم سپس صدا را بناله و شیون بلند کرد و ابیات ذیل را بسرود یا صاحب القبر یا من کان ینعم بی حظا و یکثر فی الدنیا مواساتی

فزرت قبرک فی حی و فی حلل کانتی کنت من اهل المصیبات

اردت آتیک فیما کنت اعرفه ان قد تسر به من بعض هینات

یعنی ای صاحب قبر و ایکسیکه انواع نعمتها و حظها و لطفها را هرگز از من دریغ نداشتی و چندانکه توانستی از مواسات با من دست باز نداشتی اکنون با جماعت عشیره و با زینت تمام بزیارت تو آمدم گویا از اهل مصیبات بودم و اینک از عزا بیرون آمدم دوست داشتم که بخدمت تو شرفیاب بشوم در حالت و لباسیکه میدانستم تو آن حالت و لباس را اگر به‌بینی بآن مسرور میشوی)

پادشاه خاتون دختر قطب الدین که ششمین حکمران

از ملوک قراختائیان که در کرمان حکومت کردند از سال ششصد سی و هشت پادشاه خاتون در کرمان حکومت کرد بالاخره مقتول گردید این دو بیت ذیل از نتایج افکار اوست درون پرده عصمت که تکیه‌گاه من است مسافران هوا را گذر بدشواری است همیشه باد سرزن بزیر مقنعه‌ای که تاروپود وی از عصمت نکوکاری است

ص: ۳۱

بانوی عارفه ذو النون مصری حدیث کرده که من وقتی در سفری از اسفار زنیرا دیدم با جبه و مقنعه پشمی که تنها در صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم با تنهائی ارادهٔ کجا داری که نسوانرا بیابان‌گردی و سیاحت جائز نیست گفت ایمغرور سیر و سیاحت من بسوی او است مگر نخوانده‌ای کتاب خدا را که میفرماید (أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اَللّٰهِ وٰاسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فِیهٰا) از این کلام دانستم که دانشمند است بـا خود گفتم که چیزی از او سئوال بنمایم سپس باو گفتم بای شیء عرفت اللّه قالت عرفت اللّه باللّه و عرفت مادون اللّه بنور اللّه سپس گفتم چیست اسم اللّه الاعظم گفت هو اسم اللّه الاعظم است (نامهٔ دانشوران)

بانوی عقیلیه

و نیز در نامهٔ دانشوران در حوادث ۱۱۰ هجرت از فرزدق شاعر حدیث کند که گفت من در بلاد نبی عقیل سیر میکردم و در چشمه‌سارها گردش میکردم بناگاه رسیدم بخیمهٔ بسیار عالی در آنجا زنیرا دیدار کردم که بآن صباحت رخسار و ملاحت دیدار و حلاوت گفتار تابان وقت همانند او را ندیده بودم پس بدو نزدیک شدم و گفتم هیچ رخصت میفرمائی که در این ظل ظلیل و سایهٔ مبارکه چندی بآسایش بگذرانم گفت فرود شو و بیاسای و در میهمانی ما آسوده‌خاطر باش پس شتر خویش فروخوابانیدم و در حضورش جلوس دادم آنگاه آن ماه‌رو کنیز خود را فرمان کرد که بشتاب نزد راعی و گوسفندی گرفته بیاور آنرا ذبح کن و کار خورش و خوردنی را فراهم بنما و مقداری کره و خرما حاضر ساز پس با هم نشستیم و مشغول حدیث شدیم بخدا قسم هرگز بفضل و ادب و فرهنگ و دانش آن زن کسیرا ندیدم هیچ شعر از بهرش نخواندم جز آنکه برتر و بهتر از آنرا برای من انشاد نمود و آنمجلس و حدیث مرا در عجب و شگفتی همی داشت بناگاه مردیکه دو برد بر تن داشت پدید شد آن زن چهره و رخسار خود را در زیر برقع پنهان داشت آنمرد بیامد و بنشست آنماه‌رو و زهره‌جبین روی بدو

ص: ۳۲

(تذکرة الخواتین) کرد و همی با او حدیث گفت من از این حال خشمگین و افسرده‌خاطر شدم خواستم آنمرد را از آن مجلس منصرف گردانم حیله‌ای بنظرم نیامد مگر آنکه با او گفتم من میخواهم با تو مصارعت بنمایم باادب گفت آیا کسی با میهمان خود مصارعت مینماید فرزدق گوید من الحاح و اصرار کردم و غرضم دور کردن او بود از آن مجلس انس چون آنمرد حاضر نمیشد آن زن بآن مرد گفت چه ضرر دارد با پسر عم خود مصارعت بنمائی این‌وقت آنمرد از جای برخواست و برد خود را بیرون کرده بکناری انداخت خلقتی عجیب دیدم که بر هلاک خود یقین کردم پس دست مرا گرفت و بجانب خود کشید چنانکه در سینه‌اش جای گرفتم آنگاه مرا از زمین برکند و چنان بر زمین بکوفت که تمالك از من برفت و همی ضرطه از پی ضرطه بیفکندم و صدا از دنبال صدا درانداختم و بطرف شتر خویش برجستم آنجوان التماس کرد و مرا سوگند داد که من در رفتن عجلت ننمایم و آن زن بمن گفت خدایتعالی این میهمانی و تن‌آسائیرا بر تو مبارك گرداند و موجب عافیت باشد من گفتم این ظل شما و میزبانی شما را رسوی و خوار بنماید این بگفتم و برفتم در آنحال که روی براه داشتم ناگاه آنجوان بر مرکبی آزاده سوار و ناقه نجیبی با بهترین رحل و جهاز زمام آنرا در کف داشت مرا ندا در داد که ای فلان ترا بخدا قسم میدهم که مرا عفو بفرمائی من رغبت باین مصارعت نداشتم بسبب اصرار و ابرام تو اقدام کردم اکنون این ناقهٔ نجیبه را با رحل و جهاز از من به پذیر و بپرهیز که کسی ترا فریب دهد و آنرا بقیمت قلیلی از دست تو بدر کند زیرا قسم بخدای که دویست دینار بهای آنرا داده‌ام گفتم این ناقه را می‌پذیرم لکن با من بازگوی که تو کیستی و آن ماه‌پاره کیست گفت من توبهٔ بن حمیر باشم و آن زن لیلی اخیلیه باشد پس از من معذرت طلبیده من شتر را گرفتم و براه خود رفتم

بانوی ابن دمینته ابن دمینه از شعرای صدر اسلام بوده

و گویند ابن دمینه را ابتدا زنی بدکاره مسماهٔ بحماهٔ بوده بالاخره همان زن ابن دمینه را مقتول مینماید و چون از حماهٔ بد

ص: ۳۳

عمل رنجش پیدا میکند زنی دیگر آمنه یا امینه نامرا در حبالهٔ نکاح خود درمیآورد و این زن صاحب طبع و شاعره و از فصحای عصر خود بوده و زیاده از حد متعارف بابن دمینه مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه بین زوج و زوجه واقع شده چنانکه وقتی در مجلس این ابیاترا خطاب بابن دمینه انشاء نمود و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی و اشمت بی من کان فیک یلوم

و ابرزتنی للناس ثم ترکتنی لهم غرضا ارمی و انت سلیم

فلو کان قول یکلم الجسم قدبدا بجسمی من قول الوشاهٔ کلوم

و بعضی ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده از آن جمله این سه بیت است که در وصل حبیب گوید.

تجاهلت وصلی حین لاحت عمایتی فهلا صرمت الحبل اذانا ابصر

ولی من قوی الحبل الذی فد قطعهٔ نصیب ولی رأی و عقل موفر

و لکن ما آذنت بالصرم بغتته و لست علی مثل الذی جئت اقدر

(خیرات حسان)

بانوئیکه بعد از تلف اموال خود مسرور بود

علامهٔ خبیر شیخ محمّد علی معروف بفقبه تبریزی در کتاب بحر الجواهر خود از مبرد حدیث کند که گفت بر زنی نازل شدم که مال کثیر داشت و همچنین غلامان و کنیزان و اولاد و خدم‌وحشم بسیار برای او بود چند روز در منزل او ماندم چون خواستم حرکت بنمایم او را گفتم آیا حاجتی داری تا در اسعاف آن حاجت سعی خود بکار برم آن زن گفت بلی حاجت من این است که هرگاه باین بلد عبور دادی بخانه من نازل شوی مبرد گوید من از نزد آن زن مرخص شدم بعد از چند سال دوباره بخانه آن زن وارد شدم دیدم آن زن در نهایت فقر و بیچارگی جمیع اموال او نابود شده است و همه فرزندان و غلامان و کنیزان از دست او رفته و منزل سابق را هم فروخته با اینهمه خوشحال و خندان در کمال بهجت و سرور است او را گفتم با اینهمه ترا مسرور می‌بینم از چه

ص: ۳۴

جهت است گفت ای بندهٔ خدا من در خصب نعمت و کثرت مال و ثروت در احزان و هموم و غموم کثیره بودم گمان کردم که این از قلت شکر من بود و خوف داشتم که در آخرت حظی نداشته باشم و من الیوم در این حالت خندان و مسرورم بجهت شکرانهٔ صبریکه خدا بمن داد است

بانوئیکه دارای مقام رضا بود

در کتاب مذکور گوید که یک عابدی سالهای بسیار عمر خود را بزهد و عبادت بسر برده بود در عالم رؤیا باو گفته‌اند فلانه زن رفیق تو است در بهشت آن عابد چون از خواب بیدار شد در جست‌وجوی آن زن برآمد تا او را پیدا کرده میهمان او گردید بعمل او نظر کرد چیزی ندید و آن عابد قائم اللیل و صائم النهار بود عابد سئوال کرد آیا ترا غیر از این عمل عبادتی باشد آن زن گفت برای خود عملی نمیدانم که اظهار آن بنمایم فقط خصلتی در من هست و آن این است که اگر در شدتی باشم تمنا نمیکنم که ایکاش در رخا بودم و اگر مریض شوم تمنا نمیکنم که ایکاش در صحت بودم و اگر در آفتاب باشم تمنا نمیکنم که ایکاش در سایه بودم عابد دستهای خود را بر سر نهاد و گفت این خصلت خیلی بزرگ است که عاجزند از آن بزرگان زهاد و عباد و نظیر آن در کتاب مذکور گوید زنی راه میرفت پای او برگشت و سخت بر زمین خورد و ناخن او بریده شد با این وضع از آن مسرور و خندان بود باو گفته‌اند آیا الم او را درک نمیکنی آن زن گفت لذت ثواب جزیل که جزای آن است زائل کرده است از قلب من مرارت وجع را

بانوئیکه از دست دزد استغاثه بامیر المؤمنین ع کرد

زید نساج حدیث کند که من در روز جمعه بزیارت مقام امام زین العابدین رفتم در آنجا مردیرا که از همسایگان ما بود ملاقات کردم در حالیکه مشغول بغسل کردن بود و در پشت او زخمی بود باندازهٔ وسعت یک شبر و خون و چرک از او سیلان

ص: ۳۵

داشت مرا حال تنفر دست داد او ملتفت من گردید و خجلت کشیده بعد گفت تو زید نساج نیستی گفتم چرا گفت بیا مرا معاونت کن تا غسل جمعه بنمایم گفتم بخدا قسم ترا معاونت نکنم تا مرا خبر دهی از این زخم که در پشت تو است گفت مرا اعانت کن تا هنگامیکه فارغ شوم ترا خبر میدهم بشرطی که تا من زنده هستم بکسی خبر ندهی پس او را معاونت کردم تا غسل خود را خلاص کرد و لباسهای خود را پوشید و در آفتاب نشست گفت دانسته باش که ما ده نفر بودیم هم‌دست و هم‌داستان در امور باطله بهر قبیحی اقدام میکردیم و هرشب در منزل یک نفر جمع میشدیم و آن صاحب منزل برای ما از اطعام و شراب کهنه چندانکه ما را کفایت کند فراهم مینمود چون شب نهم در خانهٔ یک نفر جمع شدیم و بعد از صرف طعام و شراب متفرق گردیدیم و هرکس بخانه خود رفت من بمنزل خود برگشتم و بخواب رفتم بناگاه دیدم زوجه من مرا بیدار میکند میگوید مگر نمیدانی فردا شب نوبت تو است و در خانه از قلیل و کثیر چیزی یافت نمیشود من سر از جامهٔ خواب برگرفتم و مستی از سر من بیرون رفته بود متحیر ماندم چه وسیله فراهم بنمایم که پولی بدست بیاورم که در نزد رفقای خود منفعل نشوم زوجه من گفت امشب شب جمعه است و روضهٔ علی بن ابی طالب از زوار خالی نیست مردم از دور و نزدیک بزیارت او میروند برخیز برو بر سر راه آنها کمین بگذار شاید طعمه‌ای بدست کنی لااقل لباس آنها را بیرون بیاوری و آنرا بمعرض فروش درآوری تا مروت تو در نزد رفیقانت تمام بوده باشد من برخواستم شمشیر و سپر خود را برداشتم و در خندق کوفه کمین نهادم و شبی تاریک و ظلمانی بود و ابر آسمانرا فرو گرفته بود همی رعد و برق ظاهر میشد بناگاه در میان برق دیدم از طرف کوفه دو نفر پیدا شدند چون نزدیک رسیدند برق دیگر زد دیدم یک زن جوان و یک زن پیر میآیند چون بمن نزدیک رسیدند برق دیگر زد دیدم با آن عجوز دخترکی است در نهایت حسن و جمال با خود گفتم عجب صیدی بدست من افتاد بنک برایشان زدم که زیور و لباس خود را تماما بریزید تا جان سالم بدر برید ناچار هرچه زیور و لباس داشته‌اند ریخته‌اند در آنوقت شیطان مرا وسوسه کرد با خود گفتم چنین صیدی باین آسانی

ص: ۳۶

بـدست تو افتاده و چنین دختریکه در جمال نظیر ندارد چرا او را از دست میدهی در حال بجانب دختر حمله کردم دختر از قصد من مطلع شـد بر آن عجوز پنـاه برد و خود را باو می‌چسـبانید و میگفت ایخاله بفریادم برس و چون شاخـهٔ ریحان که از نسـیم صـبحگان بلرزد بر خود میلرزیـد و همی گره بالای گره به بند شـلوار خود میزد آن عجوزه مرا گفت ایمرد از خدا بترس و آنچه از ما گرفته‌ای ترا حلال باشد دست از این دختر بردار که فردا شب میخواهد بخوانهٔ شوهر برود من خالهٔ او هستم مرا گفت من نذر کرده‌ام که شب جمعه بزیـارت مولاـیم امیر المؤمنین علیه السّـلام بروم و میترسم چون بخانـهٔ شوهر رفتم دیگر موفق نشوم بیـا امشب مرا با خود ببر تا آنحضـرترا زیارت بنمایم اکنون ایمرد ترا بخدا قسم میدهم که ناموس ما را مدر و ما را فضیحت منما سخنان آن عجوزه برای من باد در چنبر و آب در غربال بود دستی بسینهٔ او زدم و دختر را از او جدا کردم و بر زمین انداختم و روی سینهٔ او نشستم و هردو دست او را بیـک دست گرفتم خواسـتم گره بنـد شـلوار او را بگشـایم و او را در زیردست و پای من چون ماهی که از آب برون افتاده باشـد این‌وقت یک صیحه از جگر کشـید و گوشه‌چشم بجانب نجف کرده گفت المسـتغاث بک یا امیر المؤمنین علیه السّـلام که در حال صـدای سم اسـبی بگوش من رسـیده و گوینـده‌ای گفت دست بردار از این زن من بعقب نگـاه کردم شخصـی را دیـدم که بر اسـب اشـهبی سوار و لباس سـفید دربر دارد و بوی مشک از او متصاعد است از بنک او دست من سـست شد دست از دختر برداشـتم ولی خـود را ضـبط کردم بـا خود گفتم این سوار یـک نفر بیش نیست من ابطـال رجـالرا بجوانمردی نشـناختم بـا جرات گفتم تو خود را نجـات داده‌ای که میخواهی دیگریرا نجـات بـدهی دیـدم بـا شمشـیر بمن اشاره کرد که برو درافتادم و زبان من بنـد آمـد و از گفتار بکلی لاـل شـدم گویـا روح در بـدن من نمانـد ولی گوش من می‌شـنید که آن سوار بـآن دو زن گفت لباسـهای خود را به‌پوشـید و زیورهای خود را برداریـد دیـدم آن عجوزه گفت ای جوان‌مرد خدا ترا رحمت کند که ما را از دست این ظالم نجات دادی بیا بر ما منت بگذار و ما را برسان بحرم سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام آن سوار بروی ایشان تبسم نمود و فرمود منم امام شما امیر المؤمنین

ص: ۳۷

علیه السّلام برگردید بمنزل خود که من زیارت شما را قبول کردم پس آن عجوزه و آن دخترک پای آنحضرترا بوسه دادند و لباسهای خود را پوشیدند و خوشحال و مسرور مراجعت کردند در آنوقت من بهوش آمدم عرض کردم یا سیدی من توبه کردم که دیگر مرتکب گناهی نشوم فرمود اگر توبه کردی خدای توبهٔ ترا قبول میکند عرض کردم البته این زخم مرا هلاک خواهد کرد در آنوقت مشتی خاک برداشت و بر پشت من ریخت و از نظر من غائب گردید و آن زخم ملتئم شد گفتم چگونه ملتئم شده است با اینکه جراحت از او میآید گفت زخم مهیبی بود که البته مرا هلاک میکرد و این مقدار برای عبرت باقی مانده (۹ بحار)

بانوئیکه موسی بن جعفر ع گاو او را زنده کرد

در بصائر الدرجات در باب معجزات موسی بن جعفر علیه السّلام بسند خود از علی بن مغیره روایت کند که موسی بن جعفر عبور میداد بمنی زنیرا دید که گاو مرده در نزد اوست و اطفال صغاری در نزد او نشسته و آن زن گریه میکند و اطفال او هم گریه میکنند حضرت فرمود یا امهٔ اللّه چرا اشک میریزی عرض کرد ای بندهٔ خدا مرا گاوی شیرده بود که معاش فرزندان من از آن گاو تهیه میشد اکنون آن گاو مرده و من بیچاره و در کار اطفال خود متحیر و سرگردانم حضرت فرمود میخواهی گاو ترا زنده بنمایم آن زن گفت گاو مرده در عقدهٔ محال است که دوباره زنده بشود ایکاش زنده میشد آنحضرت بکناری رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود و دعائی قرائت نمود سپس برخواست سرپائی بآن گاو مرده زد فورا زنده شد و برخواست آن زن چون گاو خود را زنده بدید فریاد برداشت هذا عیسی بن مریم برب الکعبه آنحضرت خود را در میان حجاج انداخت که شناخته نشود

ص: ۳۸

بانوئیکه امام صادق ع در حق او دعا کرد

بانوئیکه امام صادق ع در حق او دعا کرد (۱)

بشار مکاری گفت در کوفه بخدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی از رطب در نزد آنحضرت است و از آن تناول میفرماید چون مرا دید فرمود بیا از این رطب تناول بنما من گفتم هناک اللّه جعلنی اللّه فدأک فرمود بحقی علیک لما دنوت فاکلت من عرض کردم یابن رسول اللّه هنگامیکه بزیارت شما می‌آمدم در راه بحادثه‌ای بر خورد کردم که حال مرا بسیار منقلب کرد و گریه گلوی مرا فشار داده و آتش غیرت در کانون سینهٔ من شعله‌ور شده حضرت فرمود آن حادثه کدام است که ترا اینهمه منقلب گردانیده بشار عرض کرد یأبن رسول اللّه یکی از ملازمان حکومت را دیدم که زنیرا میزند و بخاری او را بجانب حبس حکومت میکشد و آن زن همی از پرده جگر ناله میکرد و همی صیحه میزد و میگفت المستغاث باللّه و رسوله و کسی بفریاد او نمی رسید حضرت فرمود چرا این ظلم را باو میکردند بشار گفت از مردم شنیدم که این زن پای او بسنگی برآمد گفت لعن اللّه ظالمیک یا فاطمه چون این کلمه را از او شنیدند بر فرق او زدند و او را بخاری بسوی حبس کشانیدند امام صادق بمحض شنیدن دست از خوردن رطب برداشت و دستمالی بدست گرفت و چندان گریست که دستمال و سینه و محاسن مبارکش غرق اشک شد پس فرمود ای بشار برخیز تا بمسجد سهله رویم از برای خلاصی این زن دعا کنیم پس من با امام صادق علیه السّلام بسوی مسجد روان شدیم و یک نفر از شیعیان خود را فرستاد بدر خانهٔ حکومت که خبر آن زنرا برای حضرت بیاورد و باو فرمود از آنجا حرکت مکن و نگران باش که امر آن زن بکجا انجامد بشار گفت من با امام صادق علیه السّلام وارد مسجد سهله شدیم و هردو یک رکعت نماز بجا آوردیم این‌وقت امام صادق دست‌ها را بجانب آسمان بلند نمود و قال (انت اللّه لا اله الا انت الخ ألدعا) چون دعا را تمام کرد سر بسجده نهاده و من بغیر نفس آن حضرت چیزی نمیشنیدم سپس سر بلند نمود و فرمود ای بشار برخیز برویم همانا آن زن را

۱- س ۲۱۹ ج ۱۱ بحار

ص: ۳۹

آزاد کردنـد و او را رها نمودنـد بشار گوید چون از مسجد بیرون آمدیم در بین راه آن شخصـی که حضـرت او را فرستاده بود در خـانه حکومت که نگران حـال آن زن باشـد بما رسـید و بشارت داد عرض کرد یابن رسول اللّه آن زنرا رها کردنـد حضـرت فرمود چگونه آن زن را آزاد کردنـد عرض کرد من نمیدانم فقط در خانه ایسـتاده بودم که دیدم حاجب حکومت آمد و آن زن را طلبید و از او پرسـید تو بچه تکلم کردی گفت پای من بسنگ آمد گفتم لعن اللّه ظالمیک یا فاطمه پس مرا گرفته‌اند و چنین اهانت و اذیت کردنــد اینـوقت حـاجب دویسـت درهـم از کیســهٔ خـود بیرون آورد و گفـت ایـن هــدیه را قبـول کـن و امیر را حلاـل بنمـا و از او همی‌عـذرخواهی میکرد آن زن دویسـت درهم را قبـول نکرد حـاجب رفت و امیر را از قصه آگـاه کرد امیر فرمـان داد او را مرخص کنید تا بمنزل خود مراجعت نماید حضـرت فرمود دویست درهم را قبول نکرد آنمرد گفت نه بخدا قسم و حال آنکه من میدانم آن زن بسـیار محتاج است پس حضـرت هفت درهم بآنمرد داد فرمود این مبلغ را بآن زن بـده و سـلام مرا باو برسان بشار میگویـد منهم بهمراه آنمرد رفتم و تبلیغ سلام حضرت را باو نمودیم گفت شما را بخدا قسم می‌دهم که آن حضرت بمن سلام رسانیده ما قسم یاد کردیم که و اللّه جعفر بن محمد بشـما سـلام رسانیده بناگاه گریبان خود بدرید و غش کرد روی زمین افتاد ما صبر کردیم تا بهوش آمـد مـا را قسم داد که کلام خود را اعاده کنیـد امتثال کردیم دوباره نعره زد و بیهوش شـد تا سه مرتبه چنین کرد پس دراهم را باو تسـلیم دادیم آن زن گفت مولای مرا از من سـلام برسانید و باو عرض کنید که از خداوند متعال مسئلت نماید که مرا که کنیزک او هسـتم به‌بخشایـد چون نمیشـناسم احـدی را که در نزد خـدا مقرب‌تر از امـام صـادق علیه السّـلام و آباء و اجـداد او بوده باشـد بشار می گوید بر گشتیم و داستان آن زن بعرض حضرت رسانیدیم و هنگامی که ما حدیث آن زن را نقل می کردیم آنحضرت میگریست و در حق او دعا می‌فرمود

ص: ۴۰

بانوئی که چهل سال جواب سئوالات را از آیات قرآن میداد

در نوادر سهیلی و مستطرف ایشهی از عبد اللّه بن مبارک حدیث کردند که گفت من بقصد زیارت بیت اللّه و روضهٔ منورهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پا براه نهادم در بیابان بناگاه سیاهی بنظرم آمد پیش رفتم خاتونی بنظرم آمد پشم‌پوش سر و صورت خود را پوشانیده گفتم السلام علیک و رحمهٔ اللّه و برکاته در جواب من این آیه را تلاوت کرد (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِیم) گفتم در این بیابان قفر چه‌میکنی این آیه را تلاوت کرد (وَ مَنْ یُضْلِلِ اَللّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ) دانستم راه را گم کرده گفتم قصد کجا داری این آیه را تلاوت کرد (سُبْحانَ اَلَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرامِ إِلَی اَلْمَسْجِدِ اَلْأَقْصَی) فهمیدم که مکه را زیارت کرده عازم قدس شریف است گفتم چند روز است که در این بیابان میباشی این آیه را تلاوت کرد (ثَلاثَ لَیالٍ سَوِیًّا) دانستم سه‌روز تمام است گفتم از خوردنی و آشامیدنی چیزی با تو نمی‌بینم چگونه سه شبانه‌روز در این بیابان موحش سر کرده‌ای این آیه را تلاوت کرد (هُوَ یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِ) از این گفته تو گلش را دانستم که از سترات غیب أو را روزی میرسد گفتم تو که آب نداری با چه وضو ساختی این آیه را تلاوت کرد (فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً) گفتم از خوردنی چیزی با من هست میل داری این آیه را تلاوت کرد (أَتِمُّوا اَلصِّیامَ إِلَی اَللَّیْلِ) معلوم شد روزه دارد گفتم ماه رمضان نیست این آیه را تلاوت کرد (مَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَإِنَّ اَللّهَ شاکِرٌ عَلِیمٌ) گفتم چرا مثل من سخن نمیگوئی این آیه را تلاوت کرد (ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ) گفتم شما از کدام قبیله و کدام عشیره هستی و منسوب بکدام طائفه باشی مرا تعریض کرد و این آیه را تلاوت نمود (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً) چون دیدم میل ندارد که از حال او آگاه شوم عذر خواستم این آیه را تلاوت کرد (لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ اَلْیَوْمَ یَغْفِرُ اَللّهُ لَکُمْ) گفتم

ص: ۴۱

میتوانم شما را بر شتر خود سوار بنمایم و بقافله برسانم این آیه را تلاوت کرد (وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اَللّٰهُ) شتر را خوابانیدم که او را سوار کنم این آیه را تلاوت کرد (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصٰارِهِمْ) من چشم خود را بطرف دیگر کردم تا او خود سوار شود در این حال گوشه جامه‌اش بعقب شتر گرفت پاره شد این آیه را تلاوت کرد (وَ مٰا أَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ) و در حال سوار شدن این آیه را تلاوت کرد (سُبْحٰانَ اَلَّذِي سَخَّرَ لَنٰا هٰذٰا وَ مٰا كُنّٰا لَهُ مُقْرِنِينَ) چون افسار شتر را گرفتم شروع بصیحه و سرعت در مشی کردم این آیه را تلاوت کرد (وَ اِقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اُغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ) چون بترنم اشعار مشغول شدم که شتر در رفتن سرعت بنماید این آیه را تلاوت کرد (فَاقْرَؤُا مٰا تَيَسَّرَ مِنَ اَلْقُرْآنِ) از حسن موعظه او متبنه و متذکر شدم گفتم هراینه خبر بسیار نصیب تو شده است این آیه را تلاوت کرد (وَ مٰا يَذَّكَّرُ إِلاّٰ أُولُوا اَلْأَلْبٰابِ) همینکه قدری راه پیمودیم از او پرسیدم که شما شوهر داری این آیه را تلاوت کرد يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيٰاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) معلوم شد مایل نیست دیگر از او چیزی بپرسم منهم سؤالی نکردم تا بقافله رسیدیم گفتم در این کاروان کسی را داری این آیه تلاوت کرد (اَلْمٰالُ وَ اَلْبَنُونَ زِينَةُ اَلْحَيٰاةِ اَلدُّنْيٰا) چنان دانستم که در قافله او را فرزندان است گفتم نام آنها چیست و چه شغلی دارند این آیات را تلاوت کرد (وَ عَلاٰمٰاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (وَ اِتَّخَذَ اَللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً وَ كَلَّمَ اَللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً) (يٰا يَحْيىٰ خُذِ اَلْكِتٰابَ بِقُوَّةٍ) دانستم سه پسر در این کاروان دارد که ابراهیم و موسی و یحیی نام دارند و شغل آنها راهنمائی قافله است در آنحال پسرها ملتفت شدند برسیدند مادرشان بقافله او را استقبال کردند و از شتر فرود آوردند و بنزدیک او بنشستند و الحق سه جوان بودند که صورت آنها گفتی ماه درخشنده است در آنحال مادر آنها را باین آیه بآوردن طعام فرمان داد (فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى اَلْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهٰا أَزْكىٰ طَعٰاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ) یکی از آن پسران رفته ترتیب غذائی داده آورد و در مقابل او بزمین گذارد مشار الیها گفت (كُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِيئاً بِمٰا أَسْلَفْتُمْ فِي اَلْأَيّٰامِ اَلْخٰالِيَةِ) قصد او این بود که من طعامی تناول کنم و پسرها بمن

ص: ۴۲

اکرامی کرده باشند من به پسرهای او گفتم تا مرا از حالات این زن کاملا خبر ندهید چیزی نخواهم خورد گفتند او مادر ما است اگر غلط نگفته باشیم چهل سال است آنچه بر زبان او جاری شده است همه آیات قرآنست و حدیثش جمله سور قرآنیه است بکلام دیگر متکلم نمیشود گفتم ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء. أقول: نظیر این حکایت را ابو القاسم قشیری در حق فضهٔ خادمه رض نقل کرده با اختلاف بسیار چنانچه در جلد دوم سبق ذکر یافت و این حکایت از چند جهت در نظر حقیر ضعیف است و اللّه العالم.

بانوی برمکیه در کتاب تزیین الاسواق آورده

که زنی بحضور هارون الرشید رسید و گفت (اتم اللّه امرک و فرح بما اتاک و زادک اللّه رفعهٔ لقد عدلت و قسطت) هارون بحضار مجلس گفت فهمیدید این زن چه گفت تماما گفته‌اند شما را دعا کرد و مدح و تمجید نمود هارون گفت نه چنین است این زن بمن نفرین کرد اما اینکه گفت اتم اللّه امرک نظیر آن در شعر دارد که گفته‌اند اذا تم امر بدا نقصه ترقب زوالا اذا قیل تم
اما اینکه گفت و فرح بما اتاک مفهوم آیهٔ قرآن است که خدای تعالی میفرماید (حَتّٰی إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً) و او این معنا را در نظر گرفته و اما اینکه گفت زادک رفعهٔ منظورش این مثل معروف است که میگویند ما طار طیر و ما ارتفع الا کما طار وقع یعنی هیچ مرغی پرواز نکرده و بلند شده باشند مگر آنکه هرچه پرواز کرده باشد بالاخره بر زمین افتد و اما اینکه گفت عدلت و قسطت میخواهد بگوید و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا پس از بیان هارون از خود آن زن پرسیدند اعتراف نمود که مقصود من همین بود هارون گفت تو از چه طائفه‌ای و چه زیان از من دیده‌ای گفت من زنی از آل برمکم مردان ما را کشتی و اموال ما را ضبط نمودی هارون گفت

ص: ۴۳

مردان که رفته‌اند و برگردانیدن آنها ممکن نیست اما اموال تو بتو برمیگردد این وقت فرمان داد تا اموال او را باو رد کردند

بانوئیکه جثه جعفر را بر دار دیـد در کتاب مذکور گوید زنی هنگامیکه جثهٔ جعفر برمکی را بر سـر دار دید او را خطاب کرد و اشاره نمود و گفت اما و اللّه لئن صرت الیوم آیهٔ قد کنت فی المکارم غایهٔ بعد مترنم باین اشعار شد و لما رایت السیف خالط جعفرا و نادا مناد للخلیفهٔ فی یحیی

اشاره

بکیت علی الدنیا و ایقنت انما قصاری الفتی یوما مفارقهٔ الدنیا
و ما هی الادولهٔ بعد دولهٔ تحوّل ذا نعم و تعقب ذا بلوی
یعنی هنگامیکه دیـدم کشـتن جعفر را بشمشـیر و قتل پدرش یحیی را هارونرا ندا کردند و بشارت دادند او را بقتل جعفر گریسـتم بر دنیـا و یقین کردم که البته برای جوان یـک نهایتی است و آن مفارقت او است از دنیا چه آنکه این دنیا نیست مگر دولتی که هرروز از کسی بدیگری منتقل میشود یک نفر را تاج سلطنت بر سر میگذارد و یک نفر دیگر را بخاک سیاه می‌نشاند

الاشاره

الی تاریـخ البرامکه چون در بعضـی از مجلـدات تاریـخ سامرا بمناسـبت متعرض تاریـخ برامکه شـده‌ام در اینجا فقط از کتب متعدده مطلب را نقـد کرده مینکـارم برای موعظه و عبرت و تنبیه غـافلین و کتابهـا در اخبار برامکه نوشـته شـده از جمله کتاب اخبار برامکه تـالیف ابی حفص عمر بـن الازرق الکرمـانی او گفتـه کـه مردم مجوس در بلـخ بنـای عظیمی بر سـر پـا کردنـد و نـام او را نوبهـار گذاشـته‌اند و بتهـای خود را در اطراف او نصب کردنـد و بلاـتشبیه حکم مکه معظمه را بر او جاری کردنـد و هرساله خلق کثیری از مجوس بزیارت آن خانه میآمدند و تعظیمی که مسلمانان از مکه مینمایند مجوس از بیت نو

ص: ۴۴

بهار میکردنـد و ملوک فرس و کابل شاه ملک هنـد متـدین باین دین بودند و کلیددار بیت را بزبان برمک نامیدند یعنی والی مکه و سلاطین که بزیارت بیت نوبهار میآمدند دست این برمک را میبوسیدند و تحفها برای او میآوردند و هرکس کلیددار بیت میشد او را برمک میگفتهانـد مثـل عالم یهود که او را راس الجالوت و عالم نصاری که او را جاثلیق و عالم مجوس که او را موبـذان میگفتهاند این نام برمک هم برای کلیـددار بیت نوبهار بطنا بعد بطن بود تا زمان عثمان که خراسان فتح شد برمک اکبر بدست مسلمانان اسیر شد او را بمدینه آوردند برمک رغبت باسلام نموده مسلمان شد نام او را عبد اللّه نهادند چون به بلد خود مراجعت کرد و بخراسان رسید طرخان که والی خراسان بود از اسلام او مطلع گردید بر او غضب کرده فرمان داد که او را بقتل رسانیدند و پسرش که برمک اصغر بود بجای او نصب کردند و لکن این مسئله بلافاصله واقع نشد چون هنگامیکه مادرش او را برداشته از دست مسلمانان فرار کرد بجانب کشمیر که همهٔ بـدین او بودنـد تا هنگامیکه بزرگ شد او را طلبیدند و بجای پدر او را نصب کردند و اراضـی اطراف نوبهـار را در اختیـار او گذاردنـد و مقام او بزرگ شـد و در علم طب بسیار دانشـمند گردیـد و مردم از اطراف و جوانب بزیارت او میآمدنـد این حال بـدین منوال بود تا زمان عبد الملک بن مروان برمک بن برمک برای دیدن خلیفه بشام رفت چون هشامرا مرضـی عارض شده بود که اطباء از علاج او عاجز شده بودند برمک آنرا مداوا کرد صـحت یافت هشام بسیار باو علاقه پیدا کرد روزی باو گفت حیف نیست ترا با این فضل و دانش که در دین مجوس باقی مانـدهای با اینکه پـدر تو اسـلام اختیار کرد و او را شـهید کردند برمک گفت در این کار تاملی خواهم کرد بالاخره اسـلام آورد و زنی از مسـلمانان در حبالهٔ نکاح خود درآورد پسری آورد نام او را خالـد نهـاد و کنیه ابو العبـاس باو داد چون برمک مراجعت بسوی اهلش نمود در جریان جان بحق تسـلیم کرد پسـرش وزارت ابو العباس سـفاح را بعهده گرفت بعد از قتل ابو سلمه و خالد مردی کریم دانشمند بسیار هوشمند و در وزارت بود تا در خلافت منصور ایضا بحال وزارت بود تا در سنه ۱۶۵ وفات کرد و پسرش یحیی بن خالد برمکی در

ص: ۴۵

جمیع خصال بحد کمال بود مهدی عباسی تربیت پسرش هارونرا بعهدهٔ او واگذار نمود تا هارون خلیفه شد او را یا ابه خطاب میکرد و امر سلطنت را واگذار به یحیی کرد و انگشتر خود را در دست او نموده و اختیار خزائن و پردکیان همه در دست یحیی بن خالد بود تا دنیا بآنها ادبار کرد و هارون بر آن‌ها غضب کرد و یحیی را در حبس مخلد قرار داد تا در سنه ۱۹۰ در زندان از دنیا رفت و در آنوقت عمر او هفتاد چهار سال بود. و اما پسرش جعفر بن یحیی بن خالد برمکی در نزد هارون رشید کارش بجائی رسید که در یک پیرهن میخوابیدند و او را برادر خطاب میکرد و معظم امور سلطنتی در دست او و پدرش بود و بسیار بافضل و کمال و بدیع الجمال بود و هارون بدون جعفر در مجلس قرار و آرام نداشت تا بالاخره هارون فرمان داد او را کشته‌اند در سنه ۱۸۷ و بدنشرا بدار زدند سپس او را بآتش سوزانیدند مردی گفت داخل دیوان دفتر شدم نظر کردم بدفتر عطایا دیدم چهار صد هزار دینار خلعت جعفر برمکی است که هارون یک‌مرتبه باو انعام کرده و بعد از ایامی بآن دفتر نگاه کردم دیدم ده قیراط پول نفت و بوریاست برای سوزانیدن جثه جعفر برمکی است و اما برادرش فضل در سخا وجود و کرم معروف و مشهور بود و هرگاه هارون او را ندا میکرد یا اخی میگفت و برادر رضاعی او بود چون ما در فضل هارونرا شیر داده بود و خیزران مادر هارون الرشید فضل را شیر داده بود و ولادت او در بیست سوم ذی الحجه سنه ۱۴۷ بود عاقبت امر او این شد که دویست تازیانه باو زدند و در زندان در سنه ۱۹۳ در محرم از دنیا رفت فاعتبروا یا اولی الابصار مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی نقل میکند که عباده مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی روز عید قربان بر مادر من وارد شد مادرم مرا گفت میشناسی این زنرا عباده مادر جعفر بن یحیی است محمد بن عبد الرحمن میگوید من با او گرم گرفتم و احوال‌پرسی نمودم گفت بخدا قسم مثل همین عید بر من گذشت که چهار صد کنیز داشتم که برای خدمت من کمر بسته بودند و در میان اطلس و دیبا غوطه می

ص: ۴۶

خوردم با این حال از پسر خرد راضی نبودم و مقام خود را بالاتر از آن میدانستم و امروز که همان عید بر من وارد شده است آرزو دارم که دو پوست گوسفند داشته باشم که یکی را فراش خود قرار دهم و دیگری را لحاف خود محمد بن عبد الرحمن میگوید من پانصد درهم باو دادم نزدیک بود که از خوشحالی و سرور پرواز کند فاعتبروا یا اولی الابصار

سبب نکبت برامکه

و سبب نکبت برامکه را مسعودی چنین مینویسد که چون سلطنت ایشان بنهایت رسید و عزت و ثروت و ریاست آنان بمنتهی درجه واصل گردید و ایام آنها را تعبیر بعروس دنیا میکردند و کسی را گمان نمیرفت که این عظمت و ریاست راز والی باشد روزی هارون با جعفر گفت من بدون تو سرورم تمام نیست و انس من و عیش من نظر بطلعت جمال تو است و همچنین خواهرم عباسه و اکنون برای تکمیل مجلس سرور خویش چنین فکر کردم که خواهرم عباسه را بتو تزویج کنم که در مجلس با ما بنشینید بشرط اینکه با او هم‌بستر نشوی جعفر بعد از امتناع شدید قبول کرد چون دید هارون لا محاله طالب این مزاوجت است این‌وقت هارون عباسه را تزویج کرد برای جعفر و او باین عهد و پیمان قسم یاد کرد و کار بر این منوال میکردند و هارون و جعفر و عباسه در مجلس شرب و تغنی و سرور روزگاری گذرانیدند تا اینکه عباسه از عشق جعفر تاقت او تاق گردید عباده مادر جعفر را دیده بلطایف الحیل خود را بجعفر رسانیده و ناشناس بعنوان اینکه کنیزی است مادرش برای او خریده جعفر هم چون خمار شراب در سر او بود ملتفت نشد تا بعد از اینکه با او جماع کرد و عباسه از او حامله گردید و پسری آورد از ترس اینکه مبادا هارون بفهمد پسر را با یک کنیز و حاضنه بمکه فرستاد بالاخره هارون مطلع گردید با جعفر بن یحیی بمکه رفت و چنان ظاهر کرد که برای زیارت مکه میرود عباسه خفیهٔ فرستاد بسوی خادم و حاضنه که بجانب یمن حرکت بنمایند بالاخره این حرکت فائدتی نکرد و مطلب در نزد هارون مسلم

ص: ۴۷

شد چون از مکه مراجعت کرد هنگامیکه بانبار رسید سندی بن شاهک را طلبید و او را به بغداد فرستاد در ظاهر برای اصلاح بعض امور و در باطن برای احصای اموال برامکه و حیاضت خانها و قصرها و باغها و بستانها و اشخاصی را سرا با خود یار کرده چون از این کارها به پرداخت خبر بهارون فرستاد هارون با جعفر در مجلس سرور نشسته با کمال عیش و طرب شرب‌خمر کردند چون جعفر خواست بمنزل مراجعت کند هرون او را مشایعت کرد جعفر بمنزل رسید هنوز مستی شراب در او بود مغنیها را طلبید و پرده‌ای زدند و جواری در پشت پرده مشغول تغنی شدند ابن بکار این‌وقت این اشعار بسرود

ما ترید الناس منا ما ینام الناس عنا

انما همتهم ان یظهروا مأقد دفنا

و از آنطرف هارون یاسر خادم طلبید گفت میخواهم ترا بامری دعوت کنم که فرزندان خود را قابل آن ندانم یاسر گفت هرچه بفرمائی من امتثال میکنم و لو بقتل نفس خودم باشد هارون گفت دیدی امروز چگونه توقیر و تجلیل جعفر کردم گفت بلی یا امیر المؤمنین هارون گفت برو الساعه سر جعفر را از بدن جدا کن از برای من بیاور یاسر مبهوت بماند و او را رعشه گرفت هارون گفت اللّه اللّه که مخالفت من بنمائی یاسر گفت یا امیر المؤمنین مرا بر امر بزرگی فرمان کردی که دوست داشتم قبل از این مرده بودم و چنین امری بدست من جاری نمیشد هارون گفت این سخنانرا بگذار و بکاریکه ترا فرمان دادم سرعت کن یاسر آمد در مجلس جعفر و آنچه شنیده بود بیان کرد جعفر گفت امیر المؤمنین از این مزاحها با من بسیار میکند یاسر گفت مطلب چنان نیست که تو میگوئی جعفر گفت برو بگو جعفر را کشتم اگر صبح کرد و نادم شد حیوهٔ من بدست تو جاری شده و پاداش نیک از من خواهی دید و اگر نه بیا و بآنچه مأموری عمل کن یاسر گفت این نمیشود جعفر گفت پس من با تو میآیم تا در قصر هارون تا آنجائیکه کلام او را بشنوم یاسر گفت عیب ندارد بفرمائید آمد با یاسر تا در بارگاه و یاسر داخل شد و گفت یا امیر المؤمنین اینک سر جعفر است که در بیرون

ص: ۴۸

قصر حاضر است هارون گفت سر را حاضر کن و الا ترا بقتل میرسانم یاسر بیرون آمد با جعفر گفت شنیدی کلام او را در این‌وقت جعفر دستمالی بیرون آورد و چشمهای خود را بست و گردن کنید و یاسر سر او را جدا کرد و در نزد هارون نهاد هارون گفت برو اکنون فلان و فلانرا حاضر کن چون حاضر کرد گفت گردن یاسر را بزنید که من قاتل جعفر را نمیتوانم به‌بینم گردن یاسر را هم زدند در همان‌شب که در صبح آن‌روز جعفر کشته شد در خراسان بر در قصر علی بن عیسی بن مامان بقلم جلی مکتوب شد.

ان المساکین بنو برمک صبت علیهم غیر الدهر

ان لنا فی امرهم عبرهٔ فلیعتبر ساکن ذو القصر

و مدت سلطنت و دولت برامکه هفده سال هفت ماه پانزده روز بود بعد از قتل جعفر و حبس مخلد یحیی و پسرش فضل و سائر برامکه فرمان داد تا اموال آنها را از قلیل و کثیر و دقیق و جلیل و ضیاع و عقار و دور و قصور همه را تصرف کردند و مبلغ آنها را جز خدای کس نداند و زنان و دختران و اطفال صغار آنها را از خانهای خود بیرون کردند و در خانهٔ یاقوته دختر مهدی عباسی منزل دادند و از صدقات مردم نان و خورش تهیه میگردند علاوه بر این فرمان کرد کسی نام برامکه را بخیر یاد نکند

در تاریخ نگارستان گوید بعد از نکبت برامکه مردی همه‌روزه در بعضی از محلهای برامکه می‌نشست و مراثی برای آنها میخواند و گریه میکرد این خبر بهارون بردند امر باحضار او کرد چون او را حاضر کردند هارون گفت ای ناکس مگر نشنیدی فرمان ما را که کسی نباید در حق برامکه مرثیه بگوید پس هارون امر بقتل آنمرد داده گفت یا امیر المؤمنین مرا مهلت گذار تا آنچه سبب مرثیه گفتن من هست بیان کنم بعد امر تراست میخواهی بکش میخواهی به بخش هارون گفت بیان کن آنمرد گفت من منذر بن مغیره دمشقی هستم من و اجداد من از اسخیا و کرماء شام بردیم دنیا بر ما ادبار کرد و ثروت از دست ما برفت تا حدیکه سائل بکف شدم ذلت و فقر و مسکنت من بنهایت رسید ناچار با اهل و عیال از شام بیرون آمدم قریه

ص: ۴۹

بقریه در کوهها و صحراها و شهرها بسختی نهار بشام خود نمیرسانیدم تا اینکه وارد بغداد شدم عیال و اطفال خود را در مسجد خرابه‌ای منزل دادم و بیرون آمدم که تحصیل قوتی بنمایم بناگاه جماعتیرا دیدم که با لباسهای فاخر و هیئتی نیکو بطرفی میروند من در پشت سر آنها قدم برمیداشتم تا رسیدند بخانهٔ بسیار عالی داخل شدند منهم با آنها داخل شدم کسی مرا منع نکرد رفتم تا در زاویهٔ مجلس نشستم و مردیکه در طرف من نشسته بود از او سئوال کردم این خانه از آن کیست گفت این خانهٔ فضل بن یحیی برمکی و این مجلس عقد عروسی است من خوشحال شدم و لکن دلم در پیش عیالاتم بود چون مجلس منقضی شد بر أهل مجلس أنواع جواهرات و طلا نثار کردند و در پیش هریک نفر طبقی از طلا گذاردند و در پیش منهم یک طبق گذاردند سپس رقعهای که قبالهٔ املاک و ضیاء و عقار بود تقسیم کردند و یکی هم بمن دادند باز خادم برگشت یکی دیگر نیز بمن داد من تعجب کردم چون در رقعه نظر کردم دیدم قبالهٔ ضیاع و املاک است سپس مردم متفرق شدند منهم برخواستم بروم غلامی اشاره کرد بمن که بنشین چون قدری نشستم برخواستم بروم همان غلام مرا بطرف خود کشید و آستین مرا گرفت من یقین کردم که میخواهد آنچه من در این مجلس حاصل کردم از من بستاند سپس مرا برد بنزد فضل بن یحیی او مرا بسیار اکرام کرد و همی تفقد احوال من مینمود منهم قصه خود را برای او شرح دادم این‌وقت غلامیرا طلبید و چیزی در گوش او گفت که من نفهمیدم پس فرمان داد تا خلعت فاخری بر من پوشانیدند من گفتم ای سید مرا رخصت بده بروم در نزد عیالات خود که قلبم متعلق بآنها است و ایشان در انتظار من میباشند که طعامی برای آنها ببرم گفت چون آنها را در مسجد جای دادی و در بهترین منازل منزل دادی صاحب منزل کریم است ایشان را بخود وانمیگذارد آسوده‌خاطر باش آن‌شب را در نزد او با کمال نعمت و سرور بسر بردم چون آفتاب بلند شد و دید من برای عیالات خود متفکر و مضطربم غلامی را طلبید و با او گفت او را ببر بمنزل عیالاتش آن غلام مرا آورد در یک خانهٔ عالی که فرشهای قیمتی گسترده و از ظروف و أواني و سائر مایحتاج در آن خانه بنحو أوفي و اتم موجود است گفتم این

ص: ۵۰

خانه از آن کیست گفت فضل بن یحیی این خانه را با تمام آنچه در این خانه است همه را بتو بخشیده است و از سرگذشت عیالات سؤال کردم گفتند روز گذشته خادمی آمد ما را برداشت آورد و در این خانه منزل داد و کاملا تفقد حال ما را مینمود و هرچه محل حاجت بود برای ما فراهم نمود اکنون یا أمیر المؤمنین انصاف بده آیا جائز است از برای من که شکر نعمت آنها را نکنم هارون الرشید برای فضل بن یحیی طلب رحمت نموده و در نزد او طبق کوچکی از طلا بود آنرا برداشت و بنزد آنمرد گذارد آنمرد طبق را برداشت و گفت اینهم از نعمت و برکت برامکه است. و در تاریخ فخری تألیف محمد بن علی بن طباطبا که معروف بابن طقطقی است مینگارد که بعد از نکبت برامکه مردی در بعضی از خرابها رقعه‌ای که متضمن مراثی برامکه؟ بود آنرا قرائت میکرد و سخت میگریست ملازمان هارون خبر برای او بردند فرمان کرد او را بیاورید چون حاضر شد هارون گفت توئیکه مرثیه میخوانی برای برامکه اقرار کرد هارون گفت مگر نشنیدی که ما آنرا تحریم کردیم گفت یا امیر المؤمنین اگر اجازه میفرمائی من حکایت خود را بعرض برسانم سپس اختیار با شما است گفت بگو گفت من یکنفر از خدام و کتاب فضل بن یحیی بودم و از همه کوچکتر بشمار میرفتم روزی مرا فرمود ای فلانی مرا در خانه خود یکروز مهمان بنما گفتم خانهٔ من محقر است صلاحیت و لیاقت شما را ندارد گفت باک ندارد لا بد من ذلک گفتم اگر تصمیمی دارید مهلت بدهید تا مقداری خانه را اصلاح کنم گفت چند مدت مهلت میخواهی گفتم یک سال گفت بسیار است گفتم یک ماه گفت باک ندارد پس من با صلاح خانه و تهیه اسباب میهمانی برآمدم چون سر وعده رسید و روز میهمانی فراز آمد یحیی بن خالد و دو پسر او فضل و جعفر و جماعت قلیلی از خواص اتباعش وارد شدند و از اسبهای خود فرود آمدند و گفتند فلانی ما گرسنه هستیم هرچه حاضر داری بیاور من چند بریان جوجه مرغ برای آنها آوردم چون از کار أکل فراغت حاصل کردند گفتند ای فلانی ما را در خانه خود تفرج بده گفتم بخدا قسم من غیر این خانه محقر منزلی ندارم گفتند چرا داری باز قسم یاد کردم این‌وقت برخاستند و در خانه قدم زدند تا پای دیواری رسیدند و

ص: ۵۱

بنائیرا طلبیدند گفتند این دیوار را سوراخ بنما من گفتم ای سید من این دیوار همسایه است و خدا وصیت فرموده است بصیانت و حفظ ناموس همسایه گفت باك ندارد دیوار را سوراخ کردند باز شد و خانه بسیار عالی نمودار گردید یحیی با همه رفقا داخل شدند منهم با آنها رفتم منظری عجیب دیدم از کثرت قصور و حجر و حجرات و مساکن عالیه و أبنیهٔ جلیله و أنواع أشجار میوه‌دار و خدم و حشم و فرشهای سنگین قیمت و آلات و أدوات و أوانی و ظروف که احصای آن نتوانم کرد فضل بن یحیی گفت این جمله تعلق بتو دارد من دست او را بوسیدم و معلوم شد که مدتها است بنایان در آنجا کار میکردند و مرا چنان گمان بود که خانهٔ بعضی همسایگان است تعمیر میکنند این‌وقت یحیی به پسرش جعفر گفت فلانی خانه‌اش تهیه شد اکنون از کجا معاش تهیه کند جعفر گفت بستان فلانی با آنچه در او هست همه را قباله میکنم و باو عطا مینمایم یحیی گفت زود بکن اینکار را بستانرا قباله کرده بمن داد و ده هزار دینار نیز بمن همان ساعت دادند و از آن‌وقت من صاحب مال و ثروت شدم و در نعمت آنها غوطه میخورم اکنون چگونه برای آنها مرثیه نگویم و چگونه شکر نعمت آنها را بجا نیاورم بخدا قسم تا زنده هستم لب از ثناء آنها نخواهم بست اکنون میخواهی مرا بکش میخواهی ببخش هارون بحال او رقت کرد و فرمان داد که مردم آزادند هرکه میخواهد برای برامکه مرثیه بگوید و مردم مراثی بسیار برای برامکه گفتند.

و نیز طقطقی مینگارد که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت کنیزی ماه‌رو خریدم و او را ادب آموختم چندانکه نادرهٔ عصر خود گردید سپس آنرا هدیهٔ فضل بن یحیی کردم مرا گفت کنیز را ببر در سرای خود که رسول صاحب مصر فردا بنزد من میآید و بمن حاجتی دارد من باو خواهم گفت که اسحق بن ابراهیم را کنیزی است که قلب من باو مایل است او بنزد تو خواهد آمد برای خریدن کنیز تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگوئی که او بهر قیمت که باشد خواهد خرید اسحق گوید من کنیز را بمنزل خویش بردم چون رسول صاحب مصر آمد کنیز را باو ارائه دادم گفت من ده هزار دینار میخرم من گفتم باین قیمت نمیدهم تا رسید به سی هزار دینار من چون نام سی هزار شنیدم

ص: ۵۲

دیگر گویا مالک نفس خود نبودم گفت اکنون جاریه را ببر در منزل خود فردا رسول صاحب روم بنزد من میآید و او را با من حاجتی است باو خواهم گفت آنچه را برسول صاحب مصر گفتم و تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگوئی اسحق میگوید من جاریه را بمنزل خود بردم چون صاحب رسول روم آمد و با من معامله کرد گفتم از پنجاه هزار دینار کمتر نمیفروشم گفت خیلی زیاد است من سی هزار دینار میخرم چون نام سی هزار دینار شنیدم بی‌اختیار گفتم فروختم جاریه را گرفت و وجه را تسلیم داد و او را هدیهٔ فضل قرار داد روز دیگر که بنزد او رفتم گفت ای اسحق جاریه را بچند فروختی گفتم بسی هزار گفت مگر من سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی نام سی هزار که شنیدم کان اختیار از من سلب شد فضل خندید گفت اکنون جاریه خود را بردار و بمنزل خویش برگرد که فردا رسول صاحب خراسان بنزد من میآید و با او خواهم گفت آنچه را که با رسول صاحب روم گفتم و هرگاه بنزد تو آمد از پنجاه هزار دینار کمتر نفروش اسحق گوید من جاریه را بمنزل بردم چون رسول صاحب خراسان آمد او را گفتم از پنجاه هزار کمتر نمیدهم گفت این قیمت بسیار است من بسی هزار دینار میخرم من قوت دادم نفس خود را و گفتم نمیفروشم باین قیمت بالاخره بچهل هزار دینار راضی شدم و جاریه را تسلیم دادم و روز دیگر بنزد فضل رفتم گفت بچند فروختی گفتم بچهل هزار گفت سبحان اللّه من ترا سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام چهل هزار دینار شنیدم گویا جمیع اعضای من سست شد و نزدیک بود که عقل از سر من پرواز کند دیگر مرا آرزوئی نیست خدا ترا جزای خیر بدهد صد هزار دینار بمن رسانیدی فضل تبسم کرد گفت اکنون جاریه خود را بگیر و بسلامت بازگرد اسحق میگوید من گفتم بخدا قسم این جاریه برکت او از همه زیاد تر است هرآینه او را آزاد کردم سپس او را تزویج کردم و از او فرزندانی نصیب من شد.

ص: ۵۳

راغب اصفهانی در محاضرات گوید زنی در تعریف عشق چنین گفته (العشق جل أن یری و خفی عن الوری فهو کا من فی الصدور کالنار فی الحجران قدح اوری و ان ترک تواری) یعنی عشق بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان او را دید او از انظار پنهان است و در سینه‌ها نهان مثل آتشی ماند که در سنگ چقماق پنهان است هرگاه سنگ دیگر باو زدی آتش بیرون میدهد و اگر او را بحال خود گذاردی آن آتش پوشیده ماند سپس این اشعار ذیل را بسرود: رأیت الهوی اذا اجتمع الشمل و مرا علی الهجران لا بل هو القتل

و من لم یذق للهجر طعما فانه اذا ذاق طعم الحب لم یدر ما الوصل

لقد دقت طعمیه علی القرب و النوی فأبعده قتل و أقربه حبل

مؤلف گوید: معنی عشق در نزد حکما معرکه آراست و چندانکه در تعریف او قلمفرسائی کردند جز حیرت و سرگردانی چیزی بدست نیامده در مجمع البحرین گوید عشق تجاوز محبت است از حد خود و در قاموس گوید (العشق و المعشق کمقعد عجب المحب لمحبوبه او افراط الحب و یکون فی عفاف و فی دعارهٔ او عمی الحس عن ادراک عیوبه او مرض وسواسی یجلبه الی نفسه بتسلیط فکره علی استحسان بعض الصور) . یعنی عشق عبارت است از حیران شدن و تعجب کردن محب مر محبوب خود را یا عبارت است از غایت محبت که از حد معتاد خارج شده باشد و این‌گونه محبت در عفاف و پرهیزکاری و در شقاوت و نابکاری حاصل شود یا عشق عبارت از کوری حس است از ادراک عیوب محبوب یا عشق عبارت از مرض وسواسی است که میکشاند محبوبرا بسوی خود بسبب مسلط کردن اندیشه خود بر نیکو شمودن بعضی صورتها. و شیخ بهائی زاد اللّه فی بهائه در کشکول میفرماید افلاطون گفته است عشق قوهٔ

ص: ۵۴

عزیزه‌ای باشد که زائیده میشود از وساوس طمع و اشباح تخیلات از برای هیکل طبیعی بوجود می‌آورد برای شخص شجاع ترس را و برای شخص ترسو و جبان شجاعت را و هر انسانی و میپوشاند بر هرانسانی عکس طبیعتش را. و از ابو علی بن سینا نقل کرده که او کتابی در عشق تصنیف کرده و اطالهٔ کلام نموده و گفته که عشق اختصاص بنوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث یعنی معدنیات و نباتات و حیوانیات جاری و ساری است. و نیز گفته‌اند العشق انجذاب القلوب علی مغناطیس الحسن و کیفیهٔ هذا الانجذاب لا مطمع فی الاطلاع علی حقیقتها و انما یعبر عنها بعبارات تزید الخفاء کالحسن فی انه امر یدرک و لا یمکن التعبیر عنه.

و جالینوس حکیم گفته عشق عبارت از فعل نفس است

که آن مستور است در قلب و کبد و دماغ و در دماغ سه مکان باشد که هریک ظرف شیئی میباشد در مقدمهٔ دماغ ظرف تخیل است و در دوم وسط دماغ ظرف تفکر است و در سوم که آخر دماغ است ظرف تذکر است و نمیشود کسی را عاشق گفت مگر آنکه خیال و فکر و ذکر او توجه بمعشوق داشته باشد و علامتش این است که عاشق از طعام خوردن بازماند بجهت اشتغال قلب و کبد و نیز از خواب کردن بازماند بجهت مشغول بودن دماغ بفکر و ذکر و خیال محبوب، هرگاه اینحالت برای او روی داد او عاشق است و در اخبار لفظ عشق کمتر دیده میشود.

۳۷–بانوئیکه غلط از قاضی گرفت

منقول از کتاب حدیقهٔ الافراح است که زنی برای مرافعه و خصومت بنزد قاضی آمد چون دعوای خود را تقریر کرد گفت (جاء معک شهودک) آن زن جواب او را نداد کاتب قاضی گفت (ان القاضی یقول لک جاء شهودک معک قالت نعم ثم التفتت الی القاضی و

ص: ۵۵

قالت هلاـ قلت مثل ما قال کاتبک کبر سنک و قلّ عقلك و عظمت لحیتك حتی غطت علی لبك ما رأیت میتا یقضی بین الاحیاء غیرك) . این زن چون عالمه بعلم ادبیات بود و قاضی بدون جهت ظرفرا که (مع) باشد مقدم بر فاعل که (شهود) باشد انداخته بود و این برحسب قانون ادب غلط است زن جواب او را نداد و با تمام خشونت بعد از آنکه کاتب عبارترا صحیح ادا نکرد گفت ایها القاضی چرا مثل کاتب خویش عبارت صحیح ادا نکردی همانا تو پیر شدی و عقل از سر تو بدر رفته ریش خود را بزرگ کرده‌ای تا اینکه عقل ترا پوشانیده من ندیدم مرده‌ای همانند تو بین زندها حکومت کند.

بانوئیکه بینا شد

بعد از کوری در (۱)وقایع الایام خیابانی حدیث کند از اعمش که من بعزم زیارت بیت اللّه الحرام بیرون آمدم در بعضی از منازل فرود آمدم بناگاه دیدم زنیرا که از هردو چشم نابینا بود و دست‌ها بجانب آسمان برداشته میگوید (یا راد الشمس علی علی بن ابیطالب علیه السّلام بیضاء نقیة بعد ما غابت رد علی بصری) اعمش میگوید من بسیار تعجب کردم با خود گفتم فقیر است او را اعانتی بنمایم دو دینار از همیان خود بیرون آوردم و باو دادم چون بدست خود او را مسح کرد و فهمید دینار است بسوی من پرتاب کرد و گفت تو کیستی که مرا ذلیل پنداشتی و بذلت فقر مرا شناختی آن‌کس که دوست آل محمد است ذلیل نخواهد بود. أعمش گوید او را بگذاشتم و بسوی حج رفتم در هنگام مراجعت در آن منزل همّی نداشتم مگر آنکه از حال آن زن اطلاع پیدا کنم چون بخدمت آن زن رسیدم دیدم چشم‌های آن زن روشن در نهایت صحت و زیبائی میباشد گفتم یا أمة اللّه محبت علی بن ابی طالب علیه السّلام با تو چه کرد گفت من شش شب متوالی خدا را بعلی بن ابی طالب علیه السّلام قسم میدادم چون شب ششم تصادف با شب جمعه کرد سر ببالین نهادم مردی بهی المنظر را در عالم رؤیا دیدم که بمن میگوید ایزن تو دوست داری علی بن ابیطالب

۱- ج ۳ ص ۶۵۷ نقلا از کتاب اربعین ابو سعید محمد بن احمد بن حسین نیشابوری خزاعی جد ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر سند از اعمش

ص: ۵۶

را گفتم بلی گفت دست خود را روی چشم خود بگـذار من گذاردم دیدم آن مردمی گوید پروردگارا اگر این زن از روی اخلاص و نیت صادقه از دوستاران علی بن ابی طالب است چشم‌های او را باو برگردان پس بمن گفت دست خود را بردار من دست خود را برداشـتم دیدم اینمرد همان است که او را در خواب دیدم گفتم تو کیستی گفت من خضـر برادر علی بن ابیطالب علیه السّـلام هستم بدانکه حب علی علیه السّلام در دنیا بلیات و آفاترا دفع و رفع میکند و در آخرت موجب خلاصی از آتش جهنم است.

بانوی عربیه که فرزندش در طریق مکه فوت شد

أبو الخیر قواس در کتـاب طرف ص ۱۱۴ گفتـه که زنی از اعراب در راه مکه فرزنـدش از دنیـا رفت آن زن بتجهیز فرزنـد پرداخت چون او را بخاک سپرد بر سـر قبر او ایسـتاد و گفت: (و اللّه یا بنی لقد غذوتک رضـیعا و فقدتک سـریعا و کانه لم یکن بین الحالین مدهٔ التذ بعیشک فیها فاصبحت بعد النضارهٔ و الغضارهٔ و رونق الحیاهٔ فی التنسم فی ریح طیب روائحها تحت اطباق الثری جسدا هامدا و رفاتا سـحیقا و صـعیدا جرزا ای بنی لقد سـحبت الدنیا علیک اذیال الفناء و اسـکنتک دار البلی و رمتنی بعدک نکبهٔ الردی ای بنی لقـد اسـفرلی من وجه ألدنیا صـباح داج ظلامه ثم قالت ای رب و منک العدل و من خلقک الجور و هبت لی قرهٔ عین فلم تمتعتنی به کثیرا بـل سـلبتنیه و شـیکاثم امرتنی بالصبر و وعـدتنی علیه الاجر فصـدقت وعـدک و رضـیت بقضائک فرحم اللّه من ترحم علی من استودعته الردم و وسدته الثری اللهم ارحم غربته و آنس وحشـته و استر عورته یوم تکشف الهنات و السؤات فلما ارادت الرجوع الی اهلها قالت ای بنی انی قد تزودت لسـفری فلیت شـعری ما زادک لبعد طریقک و یوم معادک اللهم انی اسئلک الرضا برضائی منه ثم قالت استودعتک من اسـتودعک فی احشائی جنینا و الثکل للوالدات ما امضی حرارهٔ قلوبهن و اقلق مضاجعهن و اطول لیلتهن و اقصر نهار هن و اقل أنسهن و أشد وحشتهن و ابعد هن من السرور و اقربهن من الاحزان)

ص: ۵۷

حاصل ترجمهٔ بیانات این بانوی عارفه این است که میفرماید ای نور دیدهٔ من و ای سرور دل غم رسیدهٔ من بخدا قسم که از شیرهٔ جان ترا نوشانیدم و بزودی بناگهانی داغ ترا دیدم هنوز غنچهٔ لعل تو نشکفته بود که تندباد اجل فصل بهار ترا خزان نمود و هنوز از شربت وصال زندگانیت نچشیدم و از گلستان شباب تو گلی نچیدم که بناگهانی چون طایر قدسی از دست من پرواز کردی. گویا هیچ‌گاه در نزد من نبودی و بعد از عیش مهنا و سرور مهیا و ریعان جوانی و فرحت زندگانی صبح کردی در حالتیکه در زیر خاک لال و خاموش و همنشین با مار و موش گردیدی گویا خاک پوسیده و استخوان درهم‌کوبیده شده‌ای و همانند زمین بلا زرع بی‌حاصل افتاده‌ای چه زود تندباد أجل خیمهٔ عمر ترا خراب کرد و از بالش عزت و وسادهٔ شرافت ترا بزیر خاک مذلت کشانید و با هزار حسرت بر زیر خاک خوابانید و نیشتر خونین فراق ترا بر جگر من خلانید و صیاد اجل تیردلدوز داغ ترا بر قلب من پرانید و صبح امید مرا شام ظلمانی گردانید پس از آن سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت ایخدائیکه عدل از تو است و ستمکاری از بندگان تو همانا فرزندی بمن بخشیدی که میوهٔ دل من و ضیاء چشم رمد کشیدهٔ من باشد همانا مدتش بدراز نکشید بسرعت روحش از آشیانهٔ تن پرواز کرد و صیاد اجل او را صید نمود ای پروردگار من مرا امر بصبر نمودی و وعدهٔ اجر عطا فرمودی امر ترا مطاع و وعدهٔ ترا تصدیق و لازم الاتباع دانستم تن برضا و راضی بقضای تو گردیدم رحمت حق بر روان کسی باد که طلب رحمت بنماید برای کسیکه من او را بزیر خاک سپردم پروردگارا بر غربت او ترحم فرما و وحشت او را بدل بایمنی بنما و در روز حساب او را با عورت پوشیده و اعمال پسندیده محشور بنما. پس از آن بجانب خانهٔ خود روان گردید و همی گفت ای فرزند من هراینه مادر تو از برای آخرت خود زادی تهیه نمود ایکاش میدانستم که تو برای این سفر دور دراز چه زادی تهیه نمودی این‌وقت سر بجانب آسمان نمود و گفت پروردگارا از تو سئوال میکنم که از فرزند من راضی باشی چنانچه من از او راضی هستم او را بودیعت در رحم من مرحمت فرمودی اکنون او را در نزد تو بودیعت گذاردم همانا مادر فرزندمرده

ص: ۵۸

بسی کام او تلخ و ناگوار و چه سخت است اضطراب و قلق او در اطراف لیل و نهار شبهای او طولانی و روزهای او کم و کوتاه البته شدت و وحشتش بسیار و انس و الفت او بناله و دیدهٔ اشکبار میباشد مادران فرزندمرده بسی دورند از نشاط و سرورو چه بسیار نزدیک‌اند بقلبهای مصیبت‌زده و مهجور.)

بانوئیکه دو پسر و شوهرش

در یک روز تلف شدند در لئالی الاخبار حدیث کند از ذو النون مصری که گفت من هنگامیکه مشغول طواف بودم بناگاه دیدم زنیرا که چون قمری مینالد و این ابیات میخواند: صبرت و کان الصبر خیر مطیهٔ و هل جزع منی بمجد فاجزع
صبرت علی مالو تحمل بعضه جبال برضوی اصبحت تتصدع
ملکت دموع العین ثم رددتها الی ناظری و العین فی القلب ندمع
ذو النون میگوید من نزدیک رفتم گفتم ایجاریه چه مصیبتی بر تو وارد شده که چنین مینالی و میگوئی صبر کردم چون صبر بهتر مرکب همواری است و هرگز بی قراری و جزع فایدتی ندارد صبر کردم بر چیزیکه اگر بعض آنرا بر کوه‌های رضوی میگذاشته‌اند صبح میکرد در حالتیکه از هم پاشیده بود. اشک خودم را ضبط کردم بعد بطرف مقابل خود نظر انداختم ولی چشم قلبم گریان است آن کدام مصیبت است که بر تو وارد شده است گفت ای بندهٔ خدا مرا دو پسر بود که در پیش من مشغول بازی بودند پدر ایشان گوسفندی ذبح کرد یکی از پسران من آن دیگریرا گفت میدانی پدر ما امروز چه کرده است گفت چه واقع شده است گفت گوسفند ما را ذبح نمود آن برادر گفت چگونه او را ذبح کرد گفت بیا تا بتو نشان بدهم پس با شفره سر برادر خود را برید و فرار کرد ساعتی نگذشت پدر ایشان داخل شد من قصه آن دو پسر را شرح دادم گفتم اکنون شتاب گیر ببین بکجا رفت مبادا خود را تلف کند.

ص: ۵۹

شوهر من بیرون شتافت هنگامیکه بر سر فرزند رسید دید گرگ شکم او را پاره پاره کرده از شدت حزن سر به بیابان نهاد چون بطلب او رفتم دیدم از شدت تشنگی هلاک شده بود. و در غیر آن کتاب منقولست که گفت چون بخانه برگشتم پسر کوچکی داشتم دیدم در غدیر آب غرق شده است.

بانوئیکه ابو قدامهٔ صحابی

او را ملاقات کرد علامهٔ خبیر شیخ عبد النبی توسرکانی در کتاب مذکور ص ۶۱ از ابو قدامه حدیث کند که گفت در یکی از غزوات که من أمیر جیش بودم داخل شهری شدم و خطبه خواندم و مردم را تحریض بجهاد نمودم و فضائل شهادت و کشته شدن در راه خدا را شرح میدادم چون فارغ شدم بر اسب خود سوار گردیدم متوجه منزل خود شدم در بین راه بناگاه زنی مرا آواز داد یا ابا قدامه من اعتنا نکردم باز مرا ندا کرد گفت همانا مردمان صالح چنین نباشند من ایستادم دیدم زنی در غایت حسن و جمال از عقب من می‌آید چون بمن رسید دستمال بسته‌ای بمن داد با مکتوبی و مراجعت کرد من سر مکتوبرا گشودم دیدم نوشته است یا ابا قدامه در این شهر وارد شدی و مردمرا بسوی جهاد دعوت فرمودی و فضائل جهاد را بیان کردی و ما را به ثواب و أجر جزیل آخرت رغبت دادی من چون قدرت بر نائل شدن باین ثواب نداشتم چون جهاد بر زنان نیست پس قطع کردم گیسوان خود را که بهترین مایهٔ جمال زنان و زینت ایشان است در این دستمال بسته بدست تو دادم تا در وقت حاجت پابند اسب خود بگردانی امید است که خدای تعالی گیسوان مرا پابند اسب مجاهد به‌بیند مرا بیامرزد و مغفرت خود را شامل حال من بفرماید. أبو قدامه میفرماید چون هنگام قتال رسید جوانیرا دیدم که هنوز خط عارضش ندمیده پای پیاده مشغول جنگ میباشد مرا بر او رحم آمد پیش رفتم گفتم ایجوان خود را واپای و از این آتش حرب بر کنار باش بسا باشد پایمال اسبان شوی دیدم با کمال فصاحت و ملاحت بمن گفت آیا مرا امر مینمائی روی از جهاد برگردانم و حال آنکه خداوند متعال میفرماید:

ص: ۶۰

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ) و آیه را تا بآخر قرائت کرد این‌وقت من مرکبی برای او تهیه کردم چون بر پشت زین نشست فرمود ای ابا قدامه سه چوبهٔ تیر بمن قرض بده گفتم آیا اکنون وقت قرض دادن است پس الحاح و اسرار کرد او را گفتم سه چوبه تیر بتو میدهم بشرط آنکه اگر ترا شهادت روزی شد در پیشگاه باری‌تعالی مرا فراموش نکنی گفت چنین باشد و سه چوبه تیر را گرفت و با دو چوبه دو کافر را بجهنم فرستاد سپس گفت: (ألسلام علیك یا أبا قدامه سلام مودع) بناگاه تیری در میان دو چشم او وارد شد و از مرکب بزیر افتاد چون باو رسیدم دیدم سر روی قرپوس زین نهاده گفتم ای جوان مرا در شفاعت خود داخل بفرما مبادا فراموشم بنمائی فرمود چنین باشد و لکن مرا بتو حاجتی است گفتم بگو که حاجت تو برآورده است گفت چون داخل شهر بشوی این خرجین مرا بمادرم تسلیم کن و خبر شهادت مرا باو بده گفتم مادر ترا نمیشناسم گفت همان زن بود که گیسوان خودش را بتو داد که پابند اسب خود بنمائی و سلام مرا باو برسان در سال گذشته داغ پدرم دید و امسال نیز بفراق من مبتلی میشود. این بگفت و جان تسلیم کرد أبو قدامه گوید چون از حرب خلاص شدیم و بجانب شهر مراجعت کردیم من گفتم این جوانرا باید دفن کنیم قبری حفر کردیم و او را دفن نمودیم چون خواستیم حرکت کنیم بناگاه جثهٔ او از قبر بیرون افتاد أصحاب من گفتند ممکن است این جوان مغرور بخود بوده و بدون اجازه مادرش بحرب آمده أبو قدامه میگوید من گفتم چنین نیست بخدا قسم زمین شرار خلق را قبول میکند پس برخواستم و دو رکعت نماز بجای آوردم بناگاه هاتفی ندا درداد که ای أبا قدامه بگذار ولی خدا را بناگاه مرغانی پیدا شدند و گوشت بدن او را ربودند و پرواز کردند نماند جز استخوان او و من آنرا دفن کردم و بجانب شهر روان شدم و بدر خانه مادر آن جوان شتافتم چون در بکوفتم خواهر آن جوان عقب درآمد چون مرا تنها دید ناله‌کنان بجانب مادرش دوید گفت ایمادر اینک أبو قدامه است که تنها آمده است سال گذشته بی پدر شدم و امسال بی‌برادر مادر آن جوان عقب درآمد گفت ای أبا قدامه مرا تعزیت می

ص: ۶۱

گوئی یا تهنیت گفتم از این کلام مقصود تو چیست گفت اگر پسر من فوت شده است مر تعزیت بگو و اگر بفیض شهادت رسیده مرا تهنیت بگو گفتم بدرجهٔ رفیعه شهادت رسیده گفت برای او علامتی است آیا آنرا دیدی گفتم جسد او از قبر بیرون افتاد مرغان گوشت بدن او را خوردند من استخوانهای او را دفن کردم آن زن خوشحال شده گفت الحمد للّه پس خرجین را تسلیم او کردم دیدم از میان خرجین پلاسی و زنجیری بیرون آورد گفت فرزند من شبها که میشد این پلاس میپوشید و این زنجیر بگردن خود می‌بست و با خدای خود مناجات می‌نمود و آنچه را که دیدی از خدا مسئلت میکرد الحمد للّه که دعای او مستجاب شد. أقول: أبو قدامه کنیهٔ دو نفر است یکی محمد بن قیس الاسدی که از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام است و دیگر کنیهٔ حبهٔ بن جوین العرنی (۱)من خواص أصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام. (مامقانی)

بانوئیکه أبان بن تغلب او را دیده

و نیز در لئالی الاخبار از أبان بن تغلب که از بزرگان أصحاب امام صادق علیه السّلام است حدیث کند که فرمود من بر زنی وارد شدم دیدم در پیش روی او پسرش روی بقبله است آن زن برخواست و چشمهای پسر خود را بست و پاهای او را بجانب قبله کشید و با فصاحت تمام گفت: (یا بنی ما الجزع فیما لا یزول و البکاء فیما ینزل غدا یا بنی تذوق ما ذاق أبوک و ستذوق من بعدک أمک و ان أعظم الراحهٔ لهذا الجسد النوم و النوم أخ الموت فما علیک إن کنت نائما علی فراشک او علی غیره و ان غدا السئوال و الجنهٔ و النار فان کنت من أهل الجنهٔ فما ضرک الموت و ان کنت من أهل النار فما ینفعک الحیوهٔ و لو کنت اطول الناس عمرا و اللّه یا بنی لو لا ان الموت اشرف الاشیأ لابن آدم لما أمات اللّه نبیه صلّی اللّه علیه و آله و أبقی عدوه ابلیس.

۱- بضم العین المهمله و فتح الراء بعده النون و الیاء کجبینه منسوب الی عرینهٔ بن نذیر بن قسر قبیله من بجیله

ص: ۶۲

خلاصهٔ کلام این بانوی صابره این است که ای فرزند گرامی نباید جزع و بی‌قراری کرد برای چیزیکه زوال ندارد و نباید گریه کرد برای امریکه لا محاله نازل خواهد شد ای فرزند گرامی این شربت مرگی است که پدر تو آنرا چشیده است و بزودی مادر تو هم آنرا خواهد چشید بهترین راحت از برای بدن هنگام خواب است و خواب برادر مرگ است پس از برای تو فرق ندارد که در فراش خود در خواب باشی یا در غیر فراش خود همانا بعد از مرگ سؤال و بهشت و دوزخ خواهد بود اگر از أهل بهشت باشی برای تو ضرر ندارد و اگر از اهل دوزخ باشی زندگانی برای تو نفعی ندارد و لو اینکه در دنیا عمر تو بسیار گردد بخدا قسم ای فرزند گرامی اگرنه اینکه مرگ اشرف اشیاء از برای فرزندان آدم است هراینه خداوند متعال پیغمبر خود را از دنیا نمیبرد و شیطانرا که دشمن او است زنده نمیگذاشت.

بانوئیکه نماز را بر امور دنیا

مقدم داشت در کتاب مذکور ص ۳۱۸ گوید: (حکایت کرده‌اند که زنی از وعاظ میشنید که هرمؤمن و مؤمنه مواظبت بر نماز در اول وقت بنماید و آنرا بر امور دنیای خود مقدم بدارد قلبش نورانی میشود و حضرت حق کفایت مهمات او بنماید و اصلاح امور آخرت و دنیای او بفرماید و او را از شر اعدا و کید دشمنان محفوظ بدارد آن زن بعد از شنیدن این مواعظ مقید گردید که نماز خود را در اول وقت بجای آورد اتفاقا روزی تنور خود را آتش انداخته و خمیر خود را برای پختن نان مهیا کرده و طفل او بگریه افتاد چند کار برای او فراهم شده در این حال صدای مؤذن بلند شد آن زن گفت نماز را بر جمیع این امور مقدم میدارم و آنرا در اول وقت بجا می‌آورم بعد مشغول پختن نان میشوم در اینحال طفل او بگریه افتاد اعتنا نکرد آتش حسد شیطان زبانه کشید طفل او را برداشت و در تنور آتش انداخت فریاد طفل بناله بلند شد چون صدای طفل بگوش مادرش رسید قلبش مملو از هم‌وغم گردید خواست نماز خود را قطع کند مجاهده کرد و با خود گفت این از عمل شیطان است من دست از نماز برنمیدارم و نماز خود را

ص: ۶۳

کاملا با حضور قلب بجای آورد و بعـد بر سر تنور آتش آمـد دید طفل او با آتش بازی می کند طفل خود را بیرون آورد و پسـتان در دهـان او نهـاد و او را شـیر داد و سـجدهٔ شـکر بجا آورد بعـد با فراغت قلب مشـغول طبـخ نان گردیـد) . این مقام کملین از اولیاء خـداست و اگرنه در قـانون فقهی در این موارد واجب است قطع نمـاز برای نجـات نفسـی را از هلاـکت و قصه نمـاز ابی ذر و بردن گرگ گوسـفند را و آمدن شـیر برای شبانی و گرفتن گوسفند را از گرگ که ابو ذر نماز خود را قطع نکند مشهور است و همچنین افتادن فرزند حضرت سید سجاد در چاه و قطع نکردن نماز خود را منقولست.

بانوی مطیعه شوهر که اصمعی او را دیده

مجد الدین محمد متخلص بمجدی که در قرن یازدهم زندگانی میکرده در کتاب زینهٔ المجالس ص ۳۳۵ از اصمعی نقل میکند که در بادیه میرفتم ناگاه بخیمه‌ای رسیدم زنی را دیدم که از خیمه بیرون آمد مانند آفتاب که از مطلع افق طالع گردد یا ماه که از ورای سحـاب تیره بنمایـد پیش آمـده مرا مرحبا گفت و بموضـعی اشاره کرد که نزول بنمائی من آنجا نزول کردم و از او جامی آب طلب نمـودم گفت مرا شوهری است که بی‌اجـازت او در آب و نـان او تصـرف نمیتوانم کرد و در وقت رفتن او رخصت نطلبیـدم که اگر مهمانی رسد او را ضـیافت بنمایم و او پیش از این بمن رخصت نداده که هرگاه تشـنه یا گرسـنه شوم در آب و طعام او بقدر احتیاج تصـرف نمایم اکنون تشـنه نیسـتم و الا قسـمت آب خود را بتو میدادم ولی شربتی از شیر که طعام من است بتو میدهم پس قدحی از شیر بنزد من نهـاد و من از آن حسن ملاـحت و عقل و فصاحت متحیر مانـدم در این هنگام اعرابی سـیاه از گوشـهٔ بادیه پیـدا شـد. با صورتی در غایت زشتی چون بخیمه درآمـد و مرا بدیـد مرحبا گفت زن پیش دویـد و عرق از جبین او پاک کرد و چنـدان خـدمت کرد که کنیزان بموالیان خود نکنند روز دیگر که ارادهٔ کوچ داشتم بآن زن گفتم روئی باین زیبائی که تو داری

ص: ۶۴

و صورت باین زشتی که شوهر تو دارد عجب است از تو که دل بر او بسته‌ای و با وجود این زشتی باو اینهمه خدمت تقدیم مینمائی زن گفت حدیثی شنیده‌ام که حضرت مقدس نبوی فرموده است: (الایمان نصفان نصفه الصبر و نصفه الشکر) خداوند تعالی حسن بمن مرحمت کرده و من بمراسم شکر قیام مینمایم و بمحنت قبح وجه شوهر که گرفتار شده‌ام بر آن صبر میکنم تا قواعد ایمانم سالم ماند اصمعی گوید از این سخن تعجبها کردم و در عفت و پارسائی مثل او ندیدم.

بانوی عربیه که سه زنرا قسم داد

علامهٔ نراقی در کتاب خزائن آورده است که در سنهٔ هزار دویست و ده که حقیر بعزم زیارت بیت اللّه الحرام وارد بغداد شدم چند روزی در روضهٔ متبرکه کاظمین (ع) بجهت اجتماع با رفقا و دوستان توقف اتفاق افتاد در شب جمعه‌ای در روضهٔ متبرکهٔ امامین همامین بودم با جمعی از احباء و همسفران بعد از اینکه از تعقیب نماز عشا فارغ شدیم و ازدحام مردم کم شد برخواستیم بالای سر آمدیم که دعای کمیل را در آنموضع با حضور قلب قرائت بنمائیم بناگاه آواز جمعی از زنان و مردان عربرا بر در روضه مشاهده کردیم بنحویکه مانع از حضور قلب گردید من بیکی از رفیقان خود گفتم سوء ادب اعرابرا بنگرید که در چنین موضع و در چنین وقتی صدا بلند میکنند چون صدای ایشان طول کشید من با بعضی از رفقا برخواسته و به پائین پای ضریح آمدیم که ملاحظه کنیم سبب غوغا چیست دیدم شیخ محمّد کلیددار بر در روضهٔ مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضهٔ مقدسه شدند، و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را گرفته و آنها را میکشاند بسوی ضریح مقدس و میگوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده‌اید و ایشان منکر بودند آن بانوی با اخلاص گفت بآن سه زن که در همین مکان شریف قفل ضریح را بگیرید و قسم باین دو بزرگوار یاد کنید که پول مرا نه‌دزدیده‌اید و خبری از او ندارید من از شما مطمئن میشوم و کاری بشما ندارم من و رفقا ایستادیم که به‌بینیم کار ایشان بکجا منتهی میشود پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین

ص: ۶۵

بانوی صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن شدم پس آن زن دیگر هم بهمین کیفیت قسم یاد کرد او را هم گفت از پی کار خود برو که از تو هم مطمئن شدم این‌وقت زن سومی آمد و قفل را گرفته بمحض اینکه گفت یا ابا الجوادین أنت تعلم انی بریئه که بیک مرتبه دیدیم از زمین بلند شد بنحویکه گویا از سر ضریح گذشته و بر زمین خورد و دفعهٔ رنک او مانند خون بسته سیاه‌رنک گردید و چشمهای او چون طاس خون شد و زبان او بند آمد این‌وقت شیخ محمّد صدا را به تکبیر بلند کرد و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند این‌وقت شیخ محمّد امر کرد تا پای او را کشیده در یکی از صفهای رواق مقدس گذاردند و ما نیز ایستادیم و تماشا میکردیم و آن زن چنان بیهوش شده بود که گویا مرده است تا حوالی سحر چنین بود سپس این مقدار بهوش آمد که گفت کیسه پول کجا است زود او را بصاحبش رد کنید و کسان او چند سر گوسفند بجهت کفارهٔ عمل او ذبح کرده و تصدق نمودند ولی در صبح همان‌روز فوت شد.

بانوئیکه حضرت حسین علیه السّلام او را زنده کرد

بعد از مردن قطب راوندی در خرایج از یحیی بن ام طویل حدیث کند که گفت بودیم ما در نزد امام حسین علیه السّلام ناگاه جوانیرا دیدیم که درآمد و میگریست آنحضرت سبب گریه را سئوال نمود عرض کرد یا سیدی مادرم از دنیا رفته در این‌وقت و وصیت نکرده و او را مالی بسیار بود و معلوم نیست در کجا است و من بخدمت شما آمدم که مرا باین مطلب واقف گردانید آنحضرت فرمود برخیزید تا بمنزل آن زن رویم یحیی بن ام طویل میگوید با آنحضرت بخانه آن زن درآمدیم دیدیم چادری بر روی او کشیده‌اند آن حضرت در بیرون حجره ایستادند رو بقبله و گفت بارخدایا این زنرا زنده فرما تا وصیت بنماید بآنچه میخواهد خدای تعالی او را زنده فرمود برخواست و نشست و شهادتین گفت و نظر کرد بسوی امام علیه السّلام و عرض کرد داخل حجره شوید پس حضرت داخل

ص: ۶۶

گردید و نزدیک بآن زن نشست سپس آن زن عرض کرد ایمولای من چه میفرمائی حضرت فرمود وصیت کن خدا ترا رحمت کند گفت یابن رسول اللّه مالهای من در فلان موضع است ثلث آن ازان تو است و دو ثلث آن برای پسرم باشد اگر شما میدانید که از شیعیان شما است و الا همهٔ مال حق خود شما است مخالفان شما را در مال من نصیبی نیست این بگفت و وفات کرد سپس بتجهیز او قیام کردند.

بانوئی که بدعای امام صادق علیه السّلام زنده شد

و نیز منقول از خرایج است که از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراء النهر نعمت بسیار داشت و دوستار اهل بیت علیهم السلام بود و اعتراف بفضل ایشان داشت هرسال بحج میرفت و بر خود وظیفه قرار داده بود که هزار دینار هرساله برای حضرت صادق علیه السّلام بیاورد در یک سالی زنش او را گفت که امسال مرا با خود ببر که امام صادق را زیارت بنمایم و تحف و هدایا برای او به‌برم از مال خود؛ آنمرد اجابت کرد، پس آن زن برای ایشان و عیالات و دختران امام صادق علیه السّلام تحف و هدایا تهیه کرد و با شوهر بحج رفت و آنمرد بعادت هرساله هزار دینار برای آنحضرت با خود برداشت و آنرا در صندوقی نهاد و در آنرا قفل زد چون بمدینه رسیدند آنمرد سر صندوق آمد که هزار دینار را بردارد چون قفل را باز کرد هزار دینار را ندید بسیار تعجب کرد که این قفل و مهر برقرار خود بوده با اینحال هزار دینار کجا رفته بالاخره از عیال خود پرسید گفت نمیدانم این امر عجیبی است که قفل برقرار خود بوده و هزار دینار مفقود شده است و کسی هم با ما همراه نبوده که متهم بوده باشد ناچار آنمرد زینت و زیور آن زن را گرفته و در نزدیکی از همشهریهای خود برده و هزار دینار قرض کرده بنزد امام صادق علیه السّلام برد حضرت فرمود ما احتیاج پیدا کردیم و آن هزار دینار را از صندوق برداشتیم اکنون برو زیور عیال خود را که گرو نهادی بستان و هزار دینار را بصاحبش رد کن آنمرد بصیرتش زیاد گردید بعد از آن بجهت کاری از خانه بیرون آمد چون بازگردید دید عیالش در حالت

ص: ۶۷

نزع است پرسید که او را چه پیش آمد گفتند که دردی در دلش پیدا گردید و طولی نکشید که باین حال شد آنمرد با کمال اندوه بر بالین او نشست تا وفات کرد سپس چشمش را بست و جامه بر او پیچید و تهیه حنوط و تجهیز او نمود چون فارغ گردید بنزد امام صادق علیه السّلام رفت و درخواست کرد که آنحضرت بیاید و بر جنازهٔ او نماز بخواند آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و دست بدعا برداشت سپس فرمود برو بمنزل خود که عیالت زنده گردید آنمرد برگشت بجانب خانه عیال خود را دید زنده شده است این‌وقت بسیار مسرور شد و شکر و حمد الهی را بجا آورد سپس با عیال خود بجانب مکه روان گردیدند در بین طواف نظر آن زن بامام صادق افتاد. شوهرش را گفت که این مرد کیست گفت این است مولای ما ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام آن زن گفت بخدا قسم همین آقا بود که دست بدعا برداشته بود و ملک الموت را فرمود برگردان روح این زن را باذن خدا و ملک الموت امر او را امتثال کرد.

بانوئیکه امام صادق علیه السلام

گاو او را زنده کرد و نیز در خرایج از مفضل بن عمر روایت کرده که فرمود من با امام صادق علیه السّلام در منی گذشتیم بر زنیکه در مقابل او ماده‌گاوی مرده بود و آن زن و بچهایش میگریستند حضرت فرمود قصه شما چیست و این ناله و زاری برای کیست آن زن گفت من و کودکانم از این گاو معاش میگذرانیدیم الحال مرده است و من متحیر مانده‌ام که چکنم با این کودکان یتیم فرمود دوست داری گاوت را زنده کنم آن زن گفت ای بنده خدا با من تمسخر میکنی فرمود چنین نیست من هرگز قصد تمسخر ندارم پس دعائی خواند و پای مبارک خود را بگاو زد و صیحه‌ای بر او زد، در حال آن گاو زنده شد و برخواست با شتاب آن زن فریاد کشید که این عیسی بن مریم است بحق پروردگار کعبه حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود

ص: ۶۸

اقول نظیر این قصه سبق ذکر یافت از بصائر الدرجات که بسند خود از علی بن مغیره از موسی بن جعفر روایت کند که آنحضرت چنین معجزه‌ای نمود اللّه اعلم بالتعدد و الاتحاد.

بانوئیکه بدعای حضرت سجاد علیه السلام

زنده شد بعد از مردن در بحار و مدینهٔ المعاجز و حبیب السیر و مشکوهٔ الادب ناسخ و دیگر کتب مسطور است که مردی پارسا از اکابر بلخ بیشتر سالها بزیارت خانه خدای و قبر مقدس رسول خدای شدی و چون بمدینه رسیدی ادراک خدمت علی بن الحسین کردی و تحف و هدای خود را تقدیم میکردی و از مصالح و مسائل دین چندانکه خواستی سؤال کردی و بشهر و دیار خود مراجعت کردی یک‌وقت زنش با وی گفت همانا مینگرم که تو هرساله در حلاوت این امام تقدیم تحف و هدایا مینمائی لکن هرگز از آن حضرت اظهار عنایتی بتو نمی‌شود گفت این بزرگوار که مادر حضرتش تقدیم هدایا و تحف می‌کنیم مالک دنیا و آخرت است و هرچه در دست مردم است در تحت ملك او است چه او در زمین خلیفهٔ خدای و بر آفریدگان حجت خدا میباشد و فرزند رسولخدا و امام و مولی و پیشوای ماست چون آن زن این مکالمت بشنید از ملامت شوهر زبان بربست چون سال دیگر فرارسید پارسای بلخی بآهنگ حج برنشست و در مدینه بسرای علی ابن الحسین درآمد و خدمتش دریافت و سلام باز داد و هردو دست مبارکش ببوسید این هنگام طعامی در حضرتش حاضر بود پس باشارت آنحضرت مرد بلخی از آن طعام بخورد پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاوردند و مرد بلخی ابریق برگرفت و آب بر دست مبارك بریخت امام علیه السّلام فرمود ای شیخ همانا تو مهمان ما باشی چگونه این کار کنی عرض کرد بخواهش دل فرمود چون تو این کار را دوست داری سوگند با خدای با تو چیزی نمایم که محبوب بداری و خوشنود شوی و دیدگانت روشن گردد. بالجمله آن مرد بلخی آب بر دست مبارك آنحضرت بریخت تا یک ثلث طشت مملو گردید امام بآن مرد فرمود چه بینی عرض کرد آب است فرمود بلکه یاقوت احمر است بلخی چون نیك نظر کرد دید همه یاقوت احمر

ص: ۶۹

است بـاز فرمود آب بریز آن مرد دیگربـاره آب بریخت تا دو ثلث طشت را مملو گردانیـد و با آن مرد فرمود این چیست عرض کرد آب است امـام فرمود بلکه زمرد سبز است و همچنان فرمود آب بریز و او بریخت تا تمام طشت مملو گردیـد امام فرمود این چیسـت عرض کرد آب است امـام فرمود بلکه مروارید درخشـان است. بالاـخره آن طشت مملو از مرواریـد درخشـان و زمرد سبز و یـاقوت احمر گردیـد سپس آنحضـرت آن طشت را در دامن مرد بلخی بریخت و فرمـود این جـواهرات برگیر عـوض هـدایای تو است و از زوجهٔ خود از ما معذرت بخواه که ترا بر کردارت سرزنش کرده بود آن مرد از این حالت غریب غرق تعجب گردید و شرمسار شده روی دست و پای آنحضـرت افتاد و همی به‌بوسید و عرض کرد یا سیدی کدام کس شما را از مقاله زوجهٔ من اطلاع داد همانا بدون شک و شبـهت تو از اهل بیت نبوتی آنگاه حضـرت را وداع کرده مراجعت به بلاد خود نموده و آن حدیث را با زوجه خود در میان نهاد زن گفت کدام کس از این حدیث بآنحضرت خبر داد آنمرد گفت مگر با تو نگفتم که این حضرت از خاندان نبوت و رسالت است و امام این امت است و بر همه‌چیز دانا است آن زن سـجدهٔ شـکر بگذاشت و شوهرش را بخدا سوگند داد که در سال آینده او را نیز بزیارت امام علیه السّـلام نایل گرداند و بدیدار طلعت مبارکش برخوردار بنماید چون مرد بلخی در سال آینده تجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود به برد اتفاقا آن زن در بین راه رنجور شد و در یک منزل بمدینه مانده وفات نمود شوهرش گریان و نالان بخـدمت امام مشـرف گردیـد و قصه آن زن را بعرض آنحضـرت رسانیـد که زوجه من بقصد زیارت شـما و جدّ شـما بجانب مدینه رهسپار شد این‌وقت امام از جای برخواست و دو رکعت نماز بجای آورد و دعائی نمود سپس با مرد بلخی فرمود برخیز و نزد زوجه خویش برو که خـدای تعالی بقدرت و حکمت خود او را زنده گردانید آنمرد فرحان و شادان شـتابان گشت تا بخیمه خویش داخل گردید زوجه خویش را در حال صـحت و سـلامت دید پس بر سـرور و عقیدت بیفزود و از گذارش پرسـش نمود گفت بخدا قسـم ملک الموت قبض روح مرا نمود و خواست صـعود دهد این‌وقت بزرگواری باین صـفت و شمائل و صورت و هیئت و همی اوصاف آن حضرت را برشمرد و شوهرش میگفت بخدا قسم

ص: ۷۰

این اوصاف که تو وصف کردی اوصاف سید من است آن زن گفت چون ملک الموت آنحضرترا بدید بقدمهای او افتاد و همی بوسه میداد و عرض کرد السلام علیک یا حجهٔ اللّه فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین امام او را جواب داد و فرمود ایملک الموت روح این زنرا بجسدش بازگردان چه او آهنگ زیارت ما را دارد و من از خدای تعالی درخواست کردم که سی سال دیگر بایشان عمر عنایت فرماید و بخوشی روزگار سپارد و چه برای زائر ما حقی است واجب ملک الموت عرض کرد سمعا و طاعهٔ لک یا ولی اللّه پس روح مرا بجسدم بازگردانیدند و من نگران ملک الموت بودم که دست شریفش را ببوسید و از من بازگشت پس مرد بلخی دست زوجه خود را بگرفت و او را بخدمت امام حاضر ساخت و در این‌وقت آنحضرت در میان اصحاب نشسته بود آن زن تا چشمش بر آنحضرت افتاد قسم یاد کرد که این است سید و مولای من این همان‌کس است که خدای تعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تا ملک الموت جان مرا بر تنم برگردانید پس هردو تن در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام اقامت نمودند تا اینکه برحمت حق پیوستند.

بثینهٔ

شاعره بضم الباء و فتح الثاء المثلثه بنت الحبّاء العذریه شاعرهٔ من شواعر بنی عذره، در اغانی در ترجمهٔ او اطالهٔ کلام کرده اجمالا زنی بسیار جمیلهٔ الوجه حسنهٔ البیان عفیفهٔ البطن و الفرج و فی شعرها کانت رقهٔ و متانه اشتهرت باخبارها مع عشیقها و جمیل بن معمر عذری دل بدو باخته چون جمیل دنیا را وداع گفت بعد از زمان قلیلی در سنه ۸۲ بثینه وفات کرد چون جمیل را هنگام وفات رسید اشعاری بسرود که یکی از آن اشعار این است: قومی بثینهٔ فاندبی بعویلی و ابکی خلیلک دون کل خلیل

ص: ۷۱

پس شخصـی را طلبیـد گفت آیـا ممکن است که من هرچه میراث گـذارده‌ام ترا دهم که یـک حاجت از من روی کنی آنمرد قبول کرده جمیل گفت چون من از دنیا بروم بعـد از فراق از دفن من جبـهٔ مرا در بر کن و بر ناقـهٔ من سوار شو و برو بطرف قبیلهٔ بثینه و بر بلندی برای و طرف جامهٔ خود را پاره کن و این اشعار قرائت کن آنمرد بفرموده جمیل عمل کرد تا اشعار را قرائت نمود دید جمعی از زنان قبیله بطرف او دویدنـد و ماه پاره‌ای در پیش آنها که گفتی گونهای او مروارید است که مزاب آب یاقوت خورده است جلو آمـد و معلوم شـد که بـثینه همـان است. گفت ای مرد اگر دروغ میگوئی هراینه مرا رسوی کردی و اگر راست میگوئی مرا بکشـتن دادی گفتم بخـدا قسم دروغ نگفتم و این است جبـهٔ جمیـل و این است نـاقه او بـثینه نعره بزد و بر زمین افتـاد زنـان قبیله او را احـاطه کردنـد و سـخت بنالیدند چون بهوش آمد اشـعاری با سوزوگداز قرائت کرد و تا زنده بود سـرمه نکشـید و شانه نزد و خود را زینت نکرد تـا از دنیـا رفت و مرثیه‌هـا برای جمیـل انشا مینمود. أقول جمیل بن معمر من المجاهیل فی کتب الرجال و کـذا بثینه و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال.

بدر التمام الشاعرهٔ

در (اعیان الشیعه) او را ترجمه کرده گفته بدر التمام دختر حسن یا حسین بن محمد بن عبد الوهاب الدباس است و سیوطی در رسالهٔ نزهـهٔ الجلساء فی اشـعار النساء که نسـخهٔ خطی آن در کتاب‌خانه ظاهریهٔ دمشق موجود است گفته بدر التمام اشـعار آبدار و مرغوب انشا مینمود و از ابیات او است: یبدو وعیدک قبل و عدک و یحول منک دون رفدک

و یزور طیفک فی الکری فیحمد طیفک لا بحمدک

لم لا ترق لذلّ عبدک و خضوعه فیفی بعهدک

و پدرش از شعرای معروف شیعه و مشتهر باسم البارع بن دباس است و در (اعیان الشیعه) او را ترجمه کرده.

ص: ۷۲

برّه دختر عبد المطلب (ع)

شوهر او مالک نسب بعبد العزی بن قیس بن عبد الدار بن نضـر بن مالک منتهی میشود. از او دو پسر آورد یکی ابو سبره نامش یزید بن مالک از مجاهیل اصـحاب رسول خداست و پسـر دیگرش سلمه که در خلافت عثمان فوت شد و او هم مثل برادرش می‌باشد در جهالت بنابر نقل مامقانی و برّه شوهر دیگر کرد بنام عبد الاسد بن هلال بن عبد اللّه بن عمرو بن مخزوم و از او پسری آورد بنام عبد اللّه، بالاخره شوهر ام سـلمه گردیـد پسـری آورد سـلمه نام و معروف بابو سـلمه شـد و در غزوهٔ احـد زخمی بر او وارد آمد، بالاخره بفیض شـهادت رسـید بتفصـیلیکه در جلـد دوم در ترجمـهٔ ام سـلمه بیان شـد و در ترجمـهٔ خواهرش اروی بیان شـد که در حیوهٔ عبد المطلب برای پدر مرثیه گفته منها: أعینیّ جودا بدمع درر علی طیّب الخیم و المعتصر

علی شیبهٔ الحمد و المکرمات و ذی العزو المجد و المفتخر (مج) بریکه از جواری آزادشدهٔ بنی زهره است در ظرافت و کرم از اقران و امائل خود امتیازی داشـته و در مدینـهٔ منوره مهمان‌خانه بنا کرده بود که واردین و مسافرین در آنجا نزول میکردنـد و از خان طعام او بهره‌مند میشدند (در اغانی تفصیلی دارد)

پریخان خانم دختر شاه طهماسب صفوی است میرزا محمد علی تربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) که در سنه هزار و سیصد و چهارده هجری در تهران بطبع رسـیده گوید ولادت این پریحان شب سه‌شـنبه بیست و پنجم جمادی الاخره سـنه ۹۵۵ بوده و بعد از فوت برادرش در ایام فتره در اعمال دولت دخیل بوده چون سلطان محمد بقزوین آمد این بانو را بحکم او هلاک کردند.

ص: ۷۳

در (اعیان الشیعه) فرموده اسم او را نمیدانم محتمل است دختر دیگر شاه طهماسب بوده کیف کان میفرماید فقط میدانم زنی عالمه فاضله بوده و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کردند. و دیگری گوید پریخان خانم زنی بزرک و باکفایت و طالب علم و قابل حکمرانی بوده چون شاه طهماسب فوت شد اهل حرم پادشاه دو دسته شدند یک دسته هواخاه حیدر میرزا و دسته‌ای هواخواه اسماعیل میرزا برادر حیدر میرزا که در قلعه قهقه محبوس بود. پریخان خانم طالب پادشاهی اسماعیل میرزا بود و بسعی او اسماعیل میرزا شهریاری ایران را یافت و تا اسماعیل میرزا را از قلعه قهقه بیرون آوردند و بقزوین وارد کردند زمام مهمات سلطنت بدست پریخان خانم بود چون پادشاهی باسماعیل میرزا مستقر گردید پریخان خانم دیگر خود را کنار کشید و پدرش شاه طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بود پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و در عصر او بازار علم و ترویج مذهب امامیه و تالیفات کتب دینیه رواج کاملی داشته تا در نیمه ماه صفر سنه ۹۸۴ برحمت حق پیوست.

پریزاد خانم

در (اعیان الشیعه) او را ذکر کرده میفرماید هنگامیکه گوهرشاد آغاز وجه شاه‌رخ فرزند امیر تیمور کورکانی مسجد گوهرشاد را در جوار حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام بنا کرد پریزاد خانم که یکی از جواری و کنیزان او بود مدرسهٔ پریزاد را در مشهد بنا کرد که تا حال باقی و برقرار است و املاکیرا برای او وقف نمود که طلاب علوم دینیه از بیست تا سی نفر در آنمدرسه مشغول تحصیل بوده باشند و او فعلا واقعه در بازار است و در أیام شاه سلیمان صفوی یک نفر از خوانین قندهار بنام نجفعلی خان این مدرسه پریزاد را تعمیر کرد و نیز آقا محمد بک و میرزا شکر اللّه اهتمام در عمارت او نمودند. شکر اللّه سعیهم. و در مشهد مقدس فعلا مدارس بسیاری است یکی مدرسهٔ مشار الیها ۲-مدرسه نواب میرزا صالح که در سنهٔ ۱۰۷۶ بنا شده است و فعلا معمور است.

ص: ۷۴

۳-مدرسهٔ ملا محمد باقر که در سنهٔ ۱۰۸۳ بنا شده است و فعلا معمور است. ۴-مدرسهٔ ملا حاجی حسن که در بالا خیابان واقع است بنای او در عهد شاه سلیمان بوده. ۵-مدرسهٔ میرزا جعفر خان که بنای او سنهٔ ۱۰۵۹ بوده متصل بصحن کهنه است بسیار مدرسهٔ عالی است. ۶-مدرسهٔ سعد الدین. ۷-مدرسهٔ مستشار که متصل بصحن کهنه است در عهد ناصر الدین شاه بنا شد. ۸-مدرسهٔ دودر در محله سرشور مقابل مدرسهٔ پریزاد بنای آن در عهد شاه‌رخ بوده. ۹-مدرسهٔ فاضل خان که در بالا خیابان است بنای آن در عهد شاه سلیمان بوده. (مدرسهٔ عباس قلی خان شاملو که در پائین خیابان است. ۱۰-مدرسهٔ خیرات خان که در پائین خیابانست بنای آن در عهد شاه عباس ثانی بوده ۱۱-مدرسهٔ سلیمان خان که واقع در کوچه حمام شاه است بنای آن در عهد فتح علی شاه بوده. ۱۲-مدرسهٔ نوکه در گندم آباد واقع شده است در جنوب مسجد گوهرشاد در عهد ناصر الدین شاه بنا شد. ۱۳-مدرسهٔ عبد اللّه خان که در پائین خیابان واقع است. ۱۴-مدرسهٔ حاجی رضوان. ۱۵-و مدرسهٔ قریب چهار باغ. و بحمد اللّه حال تاریخ همه معمور است.

پروین اعتصامی

دختر میرزا یوسف خان اعتصام الملک آشتیانی است که از زنان فاضله و ادیبه نادرهٔ این عصر اخیر است در سنه ۱۳۲۰ متولد شده و در ماه صفر شب بیست و ششم آن سنه ۱۳۶۰ دنیا را وداع گفته و چهل سال بیشتر زندگانی نکرده و پس از مرگش این قطعه ذیل را بخط خودش در میان اوراقش یافته‌اند و عینا بر سنک مزارش نقش کردند و تاریخ

ص: ۷۵

نظم آن معلوم نیست و بخط خودش نوشته بود که این قطعه را برای سنک مزارم سرودم: اینکه خاك سیهش بالین است اختر چرخ ادب پروین است

گرچه جز تلخی از ایام ندید هرچه خواهی سخنش شیرین است

صاحب اینهمه گفتار امروز سائل فاتحه و یاسین است

دوستان به که ز وی یاد کنند دل بی‌دوست دلی غمگین است

خاك در دیده بسی جانفرسا است سنك بر سینه بسی سنگین است

بیند این بستر عبرت گیرد هرکرا چشم حقیقت‌بین است

هرکه باشی و ز هرجا برسی آخرین منزل هستی این است

آدمی هرچه توان‌گر باشد چون بدین نقطه رسد مسکین است

اندر آنجا که قضا حمله کند چاره تسلیم و ادب تمکین است

زادن و کشتن و پنهان کردن دهر را رسم و ره دیرین است

خرم آنکس که در اینمحنتگاه خاطریرا سبب تسکین است

پدر بانو پروین میرزا یوسف خان آشتیانی نیز از فضلا و ادبای عصر حاضر بوده در سنه ۱۳۶۰ هجری مرحوم شده و آثار علمی ایشان (قلائد الادب) که در شرح (اطواق الذهب) زمخشری است و آقای علی سالار متخلص بحیدری در پایان قصیده‌ای که در تأسف از فوت بانو پروین سروده در تاریخ هجری قمری فوتش گفته: تاریخ فوت هجری جستم ز حیدری گفت مرده ادیبهٔ دهر پروین اعتصامی

سنه ۱۳۶۰ و حقیقهٔ این بانوی محترمه از نوادر و مفاخر و حسنات عصر حاضر است علوم جدیده را بسرحد کمال رسانیده با اینکه از پردهٔ عصمت و حجاب عفت در مدارس میشومه قدم ننهاده و در شعر بر اقران و اماثل خود از صنف شعرا مقدم بوده و گوی سبقت از نوابغ ادبار بوده دیوان قصاید و مثنویات او تا بحال چند مرتبه بطبع رسیده و از أشعار او غریزهٔ سیاله و حسن فطرت و کمال جودت و تسلط او در ادبیات کاملا هویدا است و زبان عربی و علوم فارسی را در نزد پدر خود آموخته بلکه بعضی گویند زنیکه صاحب چنین

ص: ۷۶

قریحه و چنین استعداد و توانائی و تتبع و تحقیق بوده باشد تاریخ کمتر نشان داده است و پاره‌ای از اشعار او را که در دیوانش موجود است برای شاهد صدق مدعا زینت این کتاب قرار میدهیم. منها قولها: در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست در آن وجود که دل‌مرده است مرده روان

بهیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت برای مرد کمال و برای زن نقصان

زن از نخست بود رکن خانهٔ هستی که ساخت خانهٔ بی‌پی و پست و بی‌بنیان

زن از برای متاعب نمیگداخت چه شمع نمیشناخت کس این راه تیره را پایان

چه مهر گر که نمییافت زن بکوه وجود نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان

فرشته بود زن آن ساعتیکه چهره نمود فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان

اگر فلاطون و سقراط بوده‌اند بزرک بزرک بود پرستار خوردی ایشان

بگاهوارهٔ مادر بکودکی بس خفت سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان

چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه بدند یکسره شاگرد این دبیرستان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر نظام و أمن کجا یافت ملک بی‌سلطان

وظیفهٔ زن و مرد ای حکیم دانی چیست یکی است کشتی وان دیگری است کشتی‌بان

چه ناخداست خردمند کشتیش محکم دیگر چه باک ز أمواج ورطهٔ طوفان

بروز حادثه اندریم حوادث دهر امید سعی و عملها است هم از این هم از آن

همیشه دختر امروز مادر فردا است ز مادر است میسر بزرگی پسران

اگر رفوی زنان نکو نبود نداشت بجز گسیختگی جامهٔ نکو مردان

زن نکوی نه بانوی خانه تنها هست طبیب هست و پرستار و شحنه و دربان

چه زن چه مرد کسی شد بزرک و کامروا که داشت میوه‌ای از علم در دامان

زنیکه گوهر تعلیم و تربیت نخرید فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان. . . الخ

ص: ۷۷

و لها ایضا: کام مده نفس تبه‌کار را در صف گل جامده این خار را

کشته نکودار که موش هوی خورد بسی خوشه و خروار را

چرخ و زمین بندهٔ تدبیر تو است بنده مشو درهم و دینار را

و لها ایضا ایعجب این راه نه راه خدا است زانکه در أن اهرمنی رهنما است

قافله بس رفت و از این راه لیک کس نشد أگاه که مقصد کجا است

ای رمه این درّه چراگاه نیست ای بره این گرگ بسی ناشتا است

تا تو ز بیغوله گذر می‌کنی رهزن طرّار ترا در قفا است

دیده به‌بندی درافتی بچاه این گنه تو است نه حکم قضا است

و لها ایضا بزرگی داد یک درهم گدا را که هنگام دعا یاد آر ما را

یکی خندید گفت ایندرهم خورد نمیارزید این بیع و شرا را

روان پاکرا آلوده مبسند حجاب دل مکن روی ریا را

مکن هرگز بطاعت خودنمائی بران زین خانه نفس خودنما را

بزن دزدان راه عقل را راه مطیع خویش کن حرص هوا را

و لها أیضا: بسر خاک پدر دخترکی صورت و سینه بناخن میخست

که نه پیوند و نه مادر دارم کاش روحم به پدر میپیوست

گریه‌ام بهر پدر نیست که او مرد از رنج تهی‌دستی رست

زان کنم گریه که اندریم بخت دام بر هرطرف انداخت گسست

ص: ۷۸

شصت سال آفت این دریا دید هیچ ماهیش نیامد بر دست

پدرم مرد و ز بی‌داروئی واندرین کوچه سه داروگر هست

دل مسکینم از این غم بگداخت که طبیبش به بالین نه نشست

سوی همسایه پی نان رفتم تا مرا دید در خانه به‌بست

آب دادم به پدر جان نان خواست دیشب از دیدهٔ من آتش جست

همه دیدند که افتاده ز پای لیک روزی نگرفتندش دست

(الأبیات) و لها ایضا: کودکی کوزه‌ای شکست و گریست که مرا پای خانه رفتن نیست

چکنم اوستاد اگر پرسد کوزهٔ آب از اوست از من نیست

زین شکسته شده دلم بشکست کار أیام جز شکستن نیست

چکنم گر طلب کند تاوان خجلت و شرم کم ز مردن نیست

گر نکوهش کند که کوزه چه شد سخنیم از برای گفتن نیست

و لها أیضا: هرکه با پاک‌دلان صبح و مسائی دارد دانش از پرتو اسرار صفائی دارد

زهد با نیت پاک است نه با جامهٔ پاک ای بس آلوده که پاکیزه روائی دارد

شمع خندید بهر بزم از آن معنا سوخت خنده بیچاره ندانست که جائی دارد

سوی بت‌خانه مرو پند برهمن مشنو بت‌پرستی مکن این ملک خدائی دارد

هیزم سوخته شمع ره منزل نشود باید افروخت چراغی که ضیائی دارد

گرک نزدیک چراگاه شبان رفته بخواب بره دور از رمه و عزم چرائی دارد

مور هرگز بدر قصر سلیمان نرود تا که در لانه خود برک و نوائی دارد

گهر وقت بدین خیرگی از دست مده آخر این درّ گران‌مایه بهائی دارد

ص: ۷۹

و لها ایضا: شنیده‌اید میان دو قطره خون چه گذشت که از مناظره یک روز بر سر گذری
یکی بگفت بدان دیگری که خون که ای جواب گفت فتادم ز دست تاجوری
بگفت من بچکیدم ز پای خارکنی ز رنج خوار که رفتش به پا چه نیشتری
جواب داد ز یک چشمه‌ایم هردو چه غم چکیده‌ایم اگر هردو از تن دیگری
هزار قطرهٔ خون در پیاله یک‌رنگند تفاوت رگ و شریان نمی‌کند اثری
ز ما دو قطرهٔ کوچک چه کار خواهد ساخت بیا شویم یکی قطرهٔ بزرگتری
برای سعی و عمل باهم اتفاق کنیم که أیمنند چنین رهروان ز هر خطری
در اوفتیم ز رودی میان دریائی گذر کنیم ز هر چشمه‌ای و جوب و جری
بخنده گفت میان من و تو فرق بسی است توئی ز دست شهی من ز پای کارگری
برای همرهی و اتحاد همچه منی خوشت اشک یتیمی و خون رنج بری
تو از فراق دل و عشرت آمدی بوجود من از خمیدن پشتی و زحمت کمری
ترا بمطبخ شه پخته شد همیشه طعام مرا بر آتش آهی و آب چشم تری
تو از فروغ می ناب سرخ‌رنگ شدی من از نکوهش خاری و سوزش جگری
مرا بملک حقیقت هزار کس بخرد چرا که در دل کان ولی شدم گهری
قضا و حادثه نقش من از میان نبرد کدام قطرهٔ خونرا چنین بود هنری
در این علامت خونین نهان دو صد دریا است ز ساحل همه پیدا است کشتی ظفری
یتیم و پیره‌زن اینقدر خون دل بخوردند اگر بخانهٔ غارتگری فتد شرری
درخت جور و ستم هیچ برک و بار نداشت اگر که دست مجازات میزدش طبری بریهه دختر جعفر کذاب زوجهٔ موسی المبرقع در نزد شوهرش در قم در محلهٔ موسویان نزدیک قبر حمزهٔ بن موسی بن جعفر مدفون گردید.

بریهه

دختر ابو علی محمد بن احمد بن موسی المبرقع او هم با خواهرانش فاطمه و ام سلمه و ام کلثوم و پدرش ابو علی و جماعت دیگر از علوییین در محل مذکور مدفون می‌باشند.

ص: ۸۰

بغداد خاتون

دختر امیر چوپان که منصب امیر الامرائی داشت و چوپانیان چهل سال مستقلا سلطنت کردند و ایشان از فروع سلاطین چنگیزیانند بغداد خاتون بصباحت منظر و ملاحت رخسار ممتاز بود پدرش امیر چوپان از امراء سلطان ابو سعید بهادر خان چنگیزی بود و ابو اویس شیخ حسن کبیر جلائری متوفی در بغداد سنه ۷۵۷ هجری بغداد خاتون را تزویج کرد و محمد خواوند شاه در جلد ۵ روضهٔ الصفا ص ۱۵۱ تفصیلی کرده که مناسب این مختصر نیست. و قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین ص ۳۹۳ فرمود (سلاطین و امراء جلائریون و ایلخانیون و ایلکانیون همه شیعه بودند.) خلاصه شیخ حسن پس از مدتی بغداد خاتون را طلاق گفت سلطان ابو سعید او را تزویج کرد و از فرط میلی که باو داشت حل و عقد مملکت را باو واگذار نمود و زمام امور را بدست او داد و این زن با کمال ابهت عزل و نصب و اخذ و عطا را عهده‌دار بود تا اینکه سلطان ابو سعید دنیا را وداع گفت بغداد خاتونرا بتهمت اینکه ابو سعید را مسموم کرده او را بقتل رسانیدند.

۵۲-پسنده

نام زنی است نیشابوریه چنانچه صدوق در عیون و مجلسی در ثانی عشر بحار در باب ورود حضرت رضا به نیشابور روایت میکند که چون آنحضرت بنیشابور وارد شد در محلهٔ بلاش آباد در منزل زنی نزول اجلال فرمود چون آنحضرت آنخانه را

ص: ۸۱

پسندید آن زن معروفه به پسنده شد، و آن پسنده را پسری بود حمدون نام و آن پسر را دختری بود خدیجه نام که آن خدیجه حدیث کند که چون حضرت رضا علیه السّلام بخانهٔ جدهٔ من پسنده وارد شد دانهٔ بادامی را در آنجا زرع نمود که در همان سال سبز شد و درخت بلندی و معتبر گردید و بار آورد و مردم از آن درخت آگاه شدند، می‌آمدند و باو تبرک میجستند. هرمریضی از بادام او بقصد عافیت تناول میکرد شفا میافت هرکرا چشم‌درد بود از بادام او بر چشمش میگذارد عافیت میافت و هر زنیکه درد زائیدن بر او سخت بود چون از آن بادام تناول میکرد وضع حمل بر او آسان میشد و هرگاه حیوانی را قولنج عارض شدی از چوب آن درخت بر آن حیوان مسح میکردند مرض قولنج از او برطرف میشد چون مدتی بر این گذشت آن درخت خشکید حمدون شاخه‌های او را برید کور شد پسرش آن درخت را از بیخ قطع کرد تمام اموال او رفت و از برای او چیزی باقی نماند و دو پسر او هلاک شدند در همان سال.

(۵۲) بکارهٔ هلالیه

در عقد الفرید حدیث کند که بکارهٔ هلالیه پیری شکسته و از مرور لیل و نهار تنی فرسوده و چشمی نابینا داشت بعد از تقریر امر خلافت بر معویه بدربار او آمد و اذن دخول طلب کرد معویه اجازت داد بکاره از کثرت ضعف مرتعش بود و خادمان از یمین و شمال او را مساعدت مینمودند بدین‌گونه او را بمجلس معویه در آوردند پس سلام داد و بنشست معویه سلام او را پاسخ گفت و با او گفت چگونه می باشد حال تو ای خاله گفت بخیر و نیکوئی بحمد اللّه میگذرد معویه گفت روزگار حال ترا دیگرگون کرده است بکاره گفت (کذاک هو ذو غیر من عاش کبر و من مات فقد) یعنی کار روزگار همین است آنکس که فراوان بزیست پیر و شکسته و فرسوده شود و آنکس که وداع جهان گفت مفقود شود عمرو بن عاص حاضر بود گفت این بکاره است که این شعرها گفت: یا زید دونک فاحتفر من دارنا سیفا حساما فی التراب دفینا

ص: ۸۲

قد کنت أدخره لیوم کریهة فالیوم أبرزه الزّمان مصونا

یعنی ای زید بر تو باد که بیرون بیاوری شمشیری را که برنده است و در خاک آنرا پنهان کرده بودم، و بودم من که آنرا نگاهداری میکردم برای روز جنک صفین امروز آنرا بیرون میآورم بعد از اینکه زمانها او را حراست و محافظت میکردم برای امروز؛ مروان بن حکم گفت این همان بکاره است که این شعر گفته: اتری ابن هند للخلافة مالکا هیهات ذاک و ان اراد بعید

منتک نفسک فی الخلاء ضلالة اغواک عمر و للشقا و سعید

یعنی چنان گمان دارد پسر هند جگرخوار که زمام خلافت را بدست خواهد گرفت همانا آرزوی دور و درازی است که نفس تو ای معویه ترا فریب داده است و عمرو بن عاص و سعید بن العاص ترا دچار شقاوت کردند و سرنگون در چاه ضلالت انداخته این‌وقت سعید بن العاص گفت این بکاره است که این اشعار گفته: قد کنت اطمع أن اموت و لا اری فوق المنابر من امیة خاطبا

اللّه آخر مدتی فتطاولت حتی رأیت من الزمان عجیبا

فی کل یوم لا یزال خطیبهم بین الجمیع و آل احمد غائبا

یعنی بتحقیق که دوست داشتم البته زنده نباشم که به‌بینم در بالای منابر خطبه بنام معاویه میخوانند متأسفانه خدای متعال عمر مرا طولانی گردانید تا اینکه دیدم آنچه را که دوست نداشتم که به‌بینم از عجائب زمان که هرروز در محافل و مجامع خطبا بنام معویه تر زبان باشند و از آل پیغمبر سخنی در میان نباشد. چون این اشعار که همه در هجو معویه و قدح او بود قرائت کردند بکاره لختی خاموش نشست پس سر برداشت و گفت ای معویه سگهای خود را بر من حمله‌ور می کنی تابنک میزنند از برای اینکه چشم من نابینا شده است و برهان من نارسا گشته سوگند با خدای که من این شعرها را گفتم که ایشان از برای تو روایت کردند و آنچه را که از اشعار من نشنیده‌ای بیشتر است از آنچه تو شنیده‌ای معویه بخندید و گفت این سخنان احسان مرا بتو باز ندارد و بذل مرا از تو دفع نمیدهد اکنون حاجت خود

ص: ۸۳

را بگو بکاره گفت با این حال عرض حاجت نخواهم دید و برخواست و برفت.

بلقیس بنت محمد بن بدر الدین

ابن سراج الدین بلقنی وجد این دختر سراج الدین استاد ابن حجر عسقلانی بوده با اینکه خانواده مشار الیها همه از اهل فضل و علم بودند وجود اینزن اسباب افتخار و اشتهار آن فامیل بوده این زن ده سال آخر عمر خود را در طریق سلوك و ایقان بسر برده تا در ماه ذی قعده سنه ۸۴۱ دنیا را وداع گفته (خاطرم رفته از کجا نقل کردم در مسوده این ترجمه را قدر مسلم از بانوان شیعه است) .

بوران بنت حسن بن سهل ذو الریاستین

زوجهٔ مأمون عباسی بیست و هشت سال در خانهٔ مأمون بود تا در سنه ۲۷۱ وفات کرد زنی بسیار با کمال و ادیبه سید بن طاوس در کتاب فرج المهموم فی علم النجوم ص ۱۳۷ میفرماید بوران دختر حسن بن سهل اسم او خدیجه است و بوران لقب فارسی است روزی حسن بن سهل را گفت برو بامیر المؤمنین معتصم بگو که در فلان روز از طرف خشب خطری بتو متوجه است پدرش گفت ایدختر جان من معتصم از ما رنجش دارد و دل با ما بد کرده است بسخن ماوقعی نگذارد بوران گفت تکلیف تو این است که حق خدمت را بجا آوری و بشرط نصیحت عمل بنمائی حسن چون این مطلب را بمعتصم گفت که بوران میگوید من در حساب نجوم خود دانسته‌ام که در فلان روز در ساعت فلان قطعه‌ای از خشب اگر بتو برسد ترا هلاك خواهد کرد معتصم قبول کرد و در روز موعود از خانه‌ایکه سقف آن خشب بود منتقل گردید باطاقیکه خلال چوب در آنجا یافت نمیشد و حسن بن سهل را با خود نگاهداشت چون هنگام ظهر شد غلام معتصم طشت و ابریق و خلال حاضر نمود برای وضو معتصم خواست خلال کند حسن بن سهل گفت مهلا- یا امیر المؤمنین دست باین خلال دراز مکن تا غلام خلال کند چون غلام خلال کرد افتاد و جان بداد معتصم حسن بن سهل را در آغوش گرفت و دیدگان

ص: ۸۴

او را بوسید و بسیار نوازش نمود و املاک بورانرا (۱) که عبد الملک بن زیات ضبط کرده بوده همه را باو رد کرد. سبب تزویج مأمون بوران ابن عبد ربه اندلسی در جزء سوم عقد الفرید ص ۴۴۹ قصهٔ طولانی نقل کرده که حقیر الفاظ کتاب را در تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام در اینجا بملخص مضمون قصه اکتفا مینمائیم اگرچه این قصه در نظر حقیر در کمال ضعف است از چند جهت که در اینجا نقل آن مناسب نیست. بالجمله اسحق بن ابراهیم بن میمون موصلی که در فن غنا سرآمد عصر خود بود میگوید روزی در مجلس مأمون چون از کار شرب و عشرت و تغنی به‌پرداختیم و آنروز را در این کار بشام رسانیدیم مأمون برخواست و بحرم‌سرای خود رفت و سفارش کرد مرا که از اینمکان بجائی نروی تا من مراجعت کنم من انتظار آمدن او را کشیدم تا وقت منقضی شد با خود گفتم مامون در پی عشرت خود میباشد مرا فراموش کرده برخواستم بمنزل خود بروم غلامان مأمون گفتند اگر امیر المؤمنین ترا طلب کند چه جواب گوئیم گفتم او در لذت خود مشغول است مرا فراموش کرده است و مأمون در عشق‌بازی با زنان ممتاز بود و با غلامان گفتم وقت منقضی شده و در خانه مرا شغل ضروری است گفتند غلام تو مرکب سواری برای تو آورد چون ترا نیافت مراجعت کرد اکنون میخواهی مرکب سواری برای تو بیاوریم گفتم لازم نیست پیاده میروم چون از قصر مأمون بیرون آمدم و براه افتادم قدریکه راه رفتم مرا بول گرفت ناچار در کوچهٔ تنگی رفتم که بن‌بست بود چون بول کردم و برخواستم زنبیلی دیدم

۱- قال السید بن طاوس ان بوران برعت فی درایته و بلغت اقصی غایته فی علم النجوم الخ و علامهٔ خوئی درج ۲ شرح نهج البلاغه در ذیل خطبهٔ ۷۸ امیر المؤمنین ع میفرماید و من المذکورین بعلم النجوم بوران بنت الحسن بن سهل و انها کانت فی منزلهٔ العلیا باصناف العلوم لا سیما فی النجوم فانها برعت فیه و بلغت اقصی نهایته و کانت ترفع الاصطرلاب کل وقت و منتظر الی مولد المعتصم پس قصهٔ مذکوره را مینگارد.

ص: ۸۵

از بام فرود شد چهار دسته دارد و بسیار بزرک است بچهار طناب ابریشم بسته است و ملبس بدیباج است. من متحیر ماندم و همی فکر میکردم بالاخره با خود گفتم البته این سببی دارد من در او خواهم نشست هرچه میشود بشود ولو بر ضرر من تمام بشود پس در میان زنبیل نشستم چون موکلین احساس کردند زنبیل را کشیدند تا اینکه بر سر دیوار رسید من سر خود را در عبائی پیچیده بودم و بسی خائف بودم که عاقبت این کار چه خواهد شد دیدم چهار کنیز در غایت حسن و جمال مرا از زنبیل بیرون آوردند با کمال لطف و مرحمت گفتند بسم اللّه بر شما مبارک باشد همانا مهمان عزیزی هستی پس یکی از ایشان نداکرد که چراغ بیاورید آوردند و در پیش روی من می‌کشیدند تا اینکه نازل شدم در خانه‌ایکه گویا باغی است از باغهای بهشت و چندان از گلها و ریاحین‌ها و قصرها و نهرها و اشجار دیدم که بیم آن بود عقل از سر من پرواز کند پس مرا در اطاقی داخل کردند که فرشهای الوان گران‌بها و وساده‌های زرباف با یک وضع غریبی مرتب مفروش بود که جز در خانهٔ خلیفه نظیر آن یافت نمیشد پس من در ذیل مجلس نشستم طولی نکشید که دیدم چند کنیز ماه‌رخسار سیمین‌تن دست افشان و پای‌کوبان وارد شدند و در میان آنها دختری دیدم که گفتی گونهای او مروارید است که مزاب یاقوت خورده است در آنحال در دست بعضی مجمرهٔ بخور و در دست بعضی شمع‌های کافوری آمدند و هرکس بجای خود قرار گرفت من نزدیک بود عقلم مختل بشود حالت بهت مرا فروگرفته بود بناگاه آن دختر که چون طاوس مست التفات بمن نموده گفت مرحبا خوش آمدی اکنون بگو کیستی و از کجا میائی من قصه خود را چنین شرح دادم که من در خانهٔ یکی از رفقای خود بودم شراب خوردم بگمان اینکه وقت نگذشته چون از خانه بیرون شدم مرا بول گرفت بکوچه دررفتم که رفع حاجت بنمایم این زنبیل را دیدم در او نشستم اکنون اگر خطا کردم از جرم شراب است نه من، مرا به‌بخشید و اگر صواب است نعمتی است که خداوند متعال آنرا نصیب من کرده آن دختر تبسم کرده گفتی دندانهای او مروارید غلطان است سپس گفت خیر

ص: ۸۶

است انشاء اللّه اکنون بگو از اهل کجا هستی گفتم بغداد گفت از چه قبیله می‌باشی گفتم از اوساط مردم بازاری گفت شغل تو چیست گفتم مردی هستم بزاز گفت آیا از ادبیات و اشعار چیزی آموخته‌ای گفتم بسیار قلیل گفت چیزی روایت کن گفتم یا سیدتی مرا وحشت و خوف فروگرفته بر من منت بگذارید و شما ابتدا بفرمائید تا قلب من ساکن گردد تبسم نمود گفت بجان خودم راست گفتی پس قصیده‌ای برای من قرائت کرد و گفت این اشعار فلان شاعر است که در فلان زمان برای فلان ملک انشا کرده است و من از فصاحت او در بحر تعجب فرو رفتم و همی گوش میدادم گویا در یک خواب سنگینی هستم نمیدانستم که از کدام حال او تعجب من زیادتر است از لطافت گفتار یا کثرت حفظ او و ضبط اشعار یا غزارت علم او بادبیات نحو و لغات غریبه و معرفت او باوزان شعر چون مقداری از صنوف اشعار انشاد کرد گفت گمان میکنم که وحشت و دهشت تو ساکن شده باشد اکنون برای ما مقداری از آن اشعار که میدانی قرائت کن و تغنی بنما من شروع کردم پاره‌ای از اشعار قرائت کردم دیدم او را نشاطی رخ داد گفت بسیار عجیب است که در میان عوام تجار همانند ادیبی مثل تو پیدا میشود از کجا این تحصیل کرده‌ای گفتم همسایه‌ای داشتم هرگاه که از کار تجارت فارغ میشدم بنزد او میرفتم و با او مانوس میشدم از اینجهت چیزی از او آموختم آنگاه مطالبی از من راجع بصنوف اشعار و اخبار شعرای زمان جاهلیت و اسلام پرسش کرد کالمختبر و المتعلم چون جواب شافی کافی شنید بسیار تعجب کرد گفت گمان نمیکردم که در میان مردم بازاری چنین ادیبی پیدا بشود مرحبا استاد هستی پس فرمان داد سفرهٔ طعام چیدند و من نظر میکردم بر انواع و غرائب طعامها و لطائف انواع موائدها و از یک طرف غنیمت میشمردم از آنچه میدیدم از حسن ادب و ظرافت آن پری‌رخسار و از آن بریانها و طعامها در نزد من همی گذارد و چون از صرف طعام فارغ شدیم و دست شستیم فرمان داد تا از اصناف و انواع گل‌ها و ریاحین‌ها در وسط مجلس حاضر نمودند و بساط شراب گستردند و ساقیان سیمین‌تن کاسات عقار را سرشار کردند پس از آن آن دختر روی بمن کرد گفت اکنون وقت آن است که مذاکرهٔ اخبار و ایام

ص: ۸۷

ناس و اشعار آبدار از آن قسمت‌هائیکه طرب‌انگیز است و فرحت‌خیز من گفتم حقیقهٔ بجان خودم قسم است که راست گفتی پس چندانکه درخور آنمجلس بود از اشعار و اخبار ملوك بیان کردم تا اینکه او را نشاطی و سروری دست داد گفت بخدا قسم احادیثی برای من آوردی که آنها را نمیگویند مگر در نزد ملوك و خلفا حقیقه قریحهٔ عجیبی داری مرد بازاری از صنف تجار چنین اهل اطلاع و فضل و متبحّر بوده باشد همانا از عجائب و نوادر است بخدا قسم اگر یک خصلت دیگر در تو بود با این صورت زیبا و وجه ملیح بر اسحق بن ابراهیم مقدم بودی چون اسم خود را تغییر داده بودم گفتم یا سیدتی آن خصلت کدام است گفت ترنم در غنا گفتم یا سیدتی چندانکه در طلب او بیرون آمدم چیزی نیافتم و نتوانستم بیاموزم اگر شما بر من منت گذارید و عیش ما را تکمیل بفرمائید و تغنی کنید در آنحال جاریه‌ای را ندا کرد که بیاور برای من عود را چون مشغول شد من گمان کردم خانه دور سر من چرخ میخورد گفتم یا سیدتی و اللّه لقد جمع اللّه لک خلال الفضل و حباك بالکمال الرایع و العقل الزاید و الاخلاق المرضیه و الافعال السنّیه گفت میدانی این صوت کیست من تجاهل کردم گفت صوت اسحق بن ابراهیم است و شعر از فلانی است و سبب آن فلان قضیه است من گفتم اسحق بن ابراهیم چنین صنعت غنا دارد گفت اسحق بالاتر از این است که من بتوانم او را وصف کنم بالاخره تا نزدیک صبح که شد دیدم عجوزه‌ای آمد و او را خطاب کرد ای نور دیده هنگام برخواستن از مجلس فرارسید و گویا آن زن دایه او بود پس برخواست مرا گفت این مجلس امانت است گفتم ای سیدهٔ من آیا این مطلب احتیاج بوصیت دارد پس او را وداع کردم جاریه‌ای را همراه من کرد تا مرا از یک دریکه در کنار خانه بود بیرون فرستاد من رفتم نماز صبح بجا آوردم چون سر ببالین نهادم که رسولان مأمون بطلب من آمدند رفتم و مطلب را از مأمون پنهان داشتم مامون گفت اسحق بر تو جفا کردیم که ترا منتظر گذاشتیم گفتم سرور امیر المؤمنین مستدام باد مامون گفت میل داری مثل روز گذشته بسرور بگذرانیم گفتم یا امیر المؤمنین آیا کسی از چنین حالتی روی بگرداند گفت بهترین ایام ایام جوانی است

ص: ۸۸

پس آنروز را تـا شـام بهمین سـرور و نشـاط بسـر بردیم پس مـأمون برخواست و گفت یـا اسـحق از جـای خود حرکت نکنی تـا من مراجعت کنم گفتم السـمع و الطاعـهٔ مـأمون چون داخـل حرم خود گردیـد مرا یـاد زنبیل و مجلس شب گذشـته دیوانه کرد از جای برخواسـتم فراشـان را هرا بر من بسـتند گفتم قبـل از اینکه امیر المؤمنین مراجعت کنـد من بر میگردم پس آمـدم تـا بزنبیل نشسـتم و بمجلس درآمدم دیدم بساط شب گذشته مهیا است و همان دختر آمد و گفت همانا مهمان شب گذشته میباشی گفتم بلی یا سیدتی گفت دیگر معاودت منما گفتم السمع و الطاعـهٔ بالاخره مثل گذشـته بلکه بهتر از آن شب را بآخر رسانیـدیم. سـپس رخصت گرفته بخـانه رفتم چـون سـر ببـالین نهـادم که رسولاـن مـامون آمدنـد گفتنـد اجب امیر المؤمنین چون حاضـر خـدمت شـدم گفت اسـحق میخواستی تلافی بنمائی من عـذرها آوردم گفت ضـرر نـدارد امروز هم بعیش بگـذرانیم من قبول کردم چون هنگام غروب که شـد مأمون برخواست و اکیدا سـفارش کرد که از اینمکان بجائی نروی چون قدری از شب که گذشت برخواسـتم ملازمان مأمون سر راه بر من گرفتنـد گفتنـد میخواهی مـا را بکشـتن بـدهی هرگز ممکن نیست که از اینجـا بجـای دیگر تحویل دهی من گفتم اللّه اللّه مرا حکایتی و حادثه‌ای در خانه رخ داده که ناچارم از رفتن اگر نروم هلاک بعض ولد من خواهد بود پس مکرر سـر آنها را بوسـیدم و انگشتر قیمتی داشـتم به بزرک آنها دادم تا مرا رخصت دادنـد بیرون آمدم خود را بزنبیل رسانیدم و بهمان مجلس درآمدم آن دختر گفت جعلها ثلاثهٔ من گفتم فدای تو شوم حق مهمان تا سه شب است اگر شب دیگر آمدم خون من بر تو حلال گفت دست بحجت قوی زدی آن شب را هم بسـرور و نشاطیکه وصف نتوان کرد بسـر بردیم در خلال این حال متذکر شدم مخالفت امر مامون کردم و بایـد این مطلب را باو اظهار کنم و از من محل و مکان او را پرسـش خواهـد کرد متحیر مانـدم با آن دختر گفتم ایسـیده من عرضـی دارم اگر اجازه بفرمائی بسمع شما برسانم گفت بگو گفتم مرا ابن عمی است احسن الناس

ص: ۸۹

وجهـا و اظرف منی بیانـا و اعلم منی باخبـار النـاس و طبقاتهم و من شاگردی از شاگردان او هسـتم اگر اجازه بفرمائی فرداشب او را بحضـور بیـاورم گفـت ترا کفـایت نکرد سه شب که میخـواهی طفلی هم بیـاوری گفتم یـا سـیدتی بسـته بنظر شـما است اگر مکروه میـداری نمایـد گفت این وصف که تو از او مینمائی باکی نیست فرداشب او را با خود بیاور تا او را بشناسـیم چون شب بأتمّ سـرور بسر آمد و من بخانه مراجعت کردم طولی نکشید که فراشان و شرطه و ملازمان مامون آمدند و گفتند اجابت کن امیر المؤمنین را و مهیای عقوبت باش چون مرا بنزد مامون آوردند و چشم او بر من افتاد او را در نهایت غضب دیدم گفت یا اسحق اخروج عن الطاعه گفتم نه یا امیر المؤمنین مرا قصه‌ای باشد که در خلوت با شـما باید بگویم این‌وقت فرمان داد که هرکه در مجلس بود بیرون فرسـتاد من از اول این سه شب را قصه او را تا بآخر برای مامون شـرح دادم که کجا رفتم و چه دیدم و چه گفتم و چه شنیدم مامون گفت یا اسـحق میـدانی چه می‌گوئی گفتم و اللّه یـا امیر المؤمنین قصه چنـان است که بعرض رسانیـدم مـامون گفت کجـا از برای من میسـر میشود که مشاهده بنمایم گفتم دلخوش دار که من میدانستم که چون عصیان امر شما کردم ناچار باید قصه را بگویم برای شما و از من مطالبه مکان او خواهی کرد فلذا از آن دختر اجازه گرفتم که امشب بمنزل او برویم گفت احسنت بسیار خوب کاری کردی اگر غیر از این بود از عقوبت من مأمون نبودی گفتم الحمد للّه علی السـلامهٔ پس برخواستیم و بمجلس عشـرت خود رفتیم و مأمون همی گفت یا اسحق برای من شرح آن مجلس را بیان کن آنروز را بمذاکرهٔ آن مجلس بپایان رسانیدیم چون شب بر سردست آمد مامون بی‌قراری میکرد و همی گفت ویحك یا اسـحق هنوز وقت نرسیده است گفتم مقداری صبر کن چون وقت بر سردست آمد با مامون منکرا بآن کوچه وارد شدیم دیدیم دو زنبیل معلق هست در آنها نشـستیم و مامون را گفتم نخوت خلافت را از سـر بدر کن باید مرا در آنمجلس هماننـد تابع باشـی گفت یا اسـحق اگر از من تغنی بخواهـد چه جواب گویم گفتم آسوده‌خاطر باش که من ترا کفایت کنم بالاخره وارد مجلس شـدیم و مامون از ظرافت و حسن ترتیب و اوضاع خانه و فرش و آلات و ادوات مبهوت شده بود و در بحر تعجب فرورفته در آنحال جواری

ص: ۹۰

آمدنـد و از پیش روی مـا چراغ میکشـیدند تـا وارد اطاق شـدیم و مامونرا در زیردست خود نشانیـدم در آنحال آن دختر چون سـرو خرامان با چشم فتان و تیر مژگان و خـدریّان و در دنـدان و ابروی کمان و لعل لبان و چاه زنخـدان و نار پسـتان و ساق سـیمین چون ستارهٔ درخشان وارد شد و ما را تهنیت گفت و سـلام کرد و گفت حیا اللّه ضیفنا پس متوجه من شد و گفت انصاف نکردی که پسر عم خود را زیردست خود نشانیـدی گفتم یا سیدتی مجلس شـما است و اختیار با شـما است پس اشاره بمامون کرد گفت فـدای تو شوم شـما جدیـدی برخیز و در صـدر مجلس قرار گیر مامون امتثال کرد و از لطافت و حسن ادب و کمال و اخلاق طیبه آن نزدیک بود که عقل مامون مختل بشود پس با دختر در مذاکرهٔ اشعار و اخبار ناس و امثال عرب گرم صحبت شد تا حدیکه رو را بمن کرد و گفت پسـر عم تو الحق فوق آنچه او را وصف کردی میباشد بگو شـغل او چیست گفتم او هم تاجر است ما غیر تجارت چیز دیگر نمیـدانیم گفت سـبحان اللّه گمان نمیکردم که در صـنف تجار هماننـد شـما وجود داشـته باشـد باین علم و اطلاع و عذوبت کلام و محیط باشعار و امثال عرب و اخبار ناس پس بعد از صرف شام و شراب ما را اجازهٔ رخصت داد من گفتم یا سیدتی تکمیل سرور ما باین است که مقداری عود را بنوازی استماع صوت شـما کرده باشیم پس آن دختر عود را برداشت و چون به تغنی پرداخت بیم آن شـد که هوش از سـر مامون برود دیـدم بسوی من نگاه میکنـد هماننـد شـیریکه بفریسه خود نظر کند یک‌مرتبه بصدای بلند گفت یا اسـحق موافـق این آواز تغنی کن گفتم حاضـرم یـا امیر المؤمنین دخـتر چون این بشـنید و فهمیـد که او مـأمون است و من اسـحق بن ابراهیم هسـتم یک‌مرتبه عود را انداخت و چون سـپند از جای جسـتن کرد و گفت من در اینجا باشم و رفت عقب پرده اسحق گوید چـون مقـداری تغنی کردم مـامون گفت یـا اسـحق تحقیـق کن که این خـانه منزل کیست اسـحق از آن عجـوزه که در آن خـانه بود پرسش کرد گفت این خانهٔ حسن بن سهل است مامون گفت به‌پرس این دختر کیست و نامش چیست عجوزه گفت این دختر حسن بن سهل است و نامش بوران است مامون گفت

ص: ۹۱

اسحق این مجلس بامانت باشد کسی از تو خبر نگیرد چون برگشتیم بدار الخلافه در صبح آنروز مامون گفت نام او چیست گفتم بوران مأمون گفت ای حسن ترا در خانه دختری میباشد گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت نام او چیست گفت بوران مأمون گفت میخواهم او را برای خود خطبه کنم حسن بن سهل گفت او کنیز شما است و اختیار او بدست شما است مامون گفت من او را برای خود عقد کردم و سی هزار دینار مهر او را قرار دادم هرگاه مهر را تسلیم گرفتی او را بسوی من بفرست اسحق گوید پس او را بدینگونه تزویج کرد و محترم‌ترین زنان بود در نزد او و قصه او اظهار نکردم تا وقتیکه مامون مرد. اقول حقیر این قصه را برای سرگرمی و تفریح دماغ مطالعه‌کنندگان نقل کردم و عقیدهٔ حقیر این است که این رومان است و صحت آن بسیار بعید است چونکه کتاب عقد الفرید مشتمل بر اراجیف و اکاذیب بسیار است چنانچه علامهٔ شهیر آقای امینی دام وجوده در بعضی از مجلدات (الغدیر) این مطلب را برهانا اثبات فرموده که حال کتاب عقد الفرید این است و البته بوران که زنی فاضله و عالمه و از عفیفه و از خاندان بزرک معروف مشهور با اسم‌ورسم بوده هرگز چنین عشقبازیها روا ندارد که هرشب با مرد اجنبی در یک مجلس بکاسات عقار و نوای طنبور و تار صبح بنماید و بالفرض که این قصه خطی از صحت داشته باشد برای اهل سنت سم قاتل و زهر هلاهل است که مأمونرا خلیفه پیغمبر و اولی الامر و مفترض الطاعه و امام امت میدانند دائما حلیف کاسات شراب و برای استماع غنا بی‌تاب و گوش بنوای طنبور و تار و کنیزان پری‌پیکر که در مجلس او دست‌افشان و پای کوبان شب را بروز و روز را بشام میآورند آیا چنین کسیرا چگونه عاقلی معتقد بامامت و خلافت او خواهد بود تبّالسوء أفهامهم. عروسی بوران در تاریخ نگارستان گوید مامون بورانرا در سال ۲۰۲ هجری در فم الصلح او را عقد کرد چون آنجا محل اقامت حسن بن سهل بود و او در عروسی دخترش بوران بسیار انفاق مال کرد و چندان از مزارع و باغات و دراهم و دنانیر و جواری و مراکب سواری بطبقات مردم سیّما بنی هاشم بذل کرد که کسی مثل آنرا خاطر ندارد و گوید حصیری در مجلس بوران فرش کردند که آنرا با طلا و نقره بافته بودند و دو شمع از عنبر روشن کرده بودند که هریک سی رطل و زن آنها بود و آن شمعها در طشت طلا بود مامون گفت این اسراف

ص: ۹۲

است و مامون چون بر بوران داخل گردید هزار دانه در بر سر او نثار کردند که بزرگی هردانه بقدر تخم گنجشکی بود. و در کتاب (تحفهٔ العروس) گوید دو ولیمه در عالم اتفاق افتاد که نه در جاهلیت و نه در اسلام نظیری پیدا نکرد یکی ولیمهٔ هارون الرشید برای زبیده و یکی ولیمهٔ حسن بن سهل از برای دخترش بوران. ابو الفرج گوید که حسن بن سهل از برای بوران استعدادی دید که بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان آنرا وصف کرد و در این ولیمه کاری کرد که هیچ سلطانی نه در زمان جاهلیت و نه در اسلام کسی یاد ندارد. برای هاشمیین و سپاهیان و نویسندگان بندقهای مشک نثار میکرد که در میان آنها اسم اراضی و باغات و جواری و امثال آنها بود هرگاه یکی از آن بندقها بدست کسی میافتاد میرفت آنرا باز میکرد و هرچه در او بود از خزینه‌دار قبض مینمود بر عامه مردم چندان از صلات و جواهر و دراهم و دنانیر و نافهای مشک و پارهای عنبر نثار کرد که احدی مثل آنرا یاد ندارد و آن چند مدت که عساکر مامون در فم الصلح بودند و خرج و نفقهٔ آنها با حسن بن سهل بود و جمعیت آن عسکر سی و شش هزار نفر بودند و از زبیده زوجه هارون الرشید پرسیدند که حسن بن سهل مصرف او در این عروسی چه مقدار بود گفت سی و پنج یا سی و هفت هزار هزار دینار بوده حسن بن سهل چون این بشنید گفت زبیده چه خبر دارد بخدا قسم هشتاد هزار هزار دینار مصرف این عروسی بوران کردم و گویند که چهارپایانی که حمل هیزم میکردند چهار هزار بودند در مدت چهار ماه حمل هیزم میکردند و بوران در مهر خودش قرار داده بود که هرگاه بر مأمون وارد میشود با تمام قامت از پیش پای او بلند شود برای احترام و مامون باین شرط عمل میکرد تا وقتیکه حسن بن سهل فوت شد و مامون فوت او را از بوران مخفی میداشت چون بوران بر او وارد گردید مامون از پیش پای او بلند نشد بوران صیحه برآورد و گفت واابتاه مأمون گفت از کجا دانستی که پدرت مرده گفت برای اینکه مرا احترام نکردی و از پیش پای من بلند نشدی مأمون از فراست او تعجب کرد گویند بوران در شب زفاف حیض شد مأمون چون خواست با او نزدیکی

ص: ۹۳

بهروز خانم

یکی از بانوان شاه اسـماعیل صفوی بود بانوئی بسیار باکفایت بود در حرب شاه اسماعیل با سلطان سلیم خان بهروز خانم اسیر شد و قصهٔ او طولانی است مناسب این مختصر نیست (تاریخ عالم‌آراء)

بهوه بیگم

مـادر آصف الـدوله زنی باکفایت بوده که حکومت و امارت هندوسـتان در تحت نظر او بوده و بأحسن وجه آنرا اداره میکرده و آقا احمد فرزند ارجمند علامهٔ شـهیر آقا محمد علی صاحب مقامع الفضل فرزند وحید بهبهانی قدس اللّه اسـرارهم کتاب (الایام السعیدهٔ و المنحوسه) را بالتماس ایشان تالیف کرده (اعیان الشیعه)

بی‌بی خانم

زوجهٔ تیمورلنک زنی باکفایت و بسـیار باسخاوت و سرپرست ارباب مسکنت در سنه ۸۰۱ در سمرقند مسجدی بنا کرد که تا بامروز بمسجد بی‌بی خانم معروف است (اعلام النساء)

بی‌بی فاطمه

معروف بخـاتون عظمی زوجه امیر جلال الـدین چقماق از زنان مجلله عصـر خود بوده در سـنه ۷۷۷ هجری حیاهٔ داشـته و از آثار او مسـجد جـامعی است که اتمام آن در یزد بـدست او شـده است که سـطح آن را با سـنک مرمر تراشـیده بگسترد و دو سـتون چپ و راست صفه بکاشی تراشیده مرتب ساخت و منبریکه از چوب پوسیده گشته بود از آجر منقش بساخت

ص: ۹۴

و مسجد جدید و عتیق را با یک‌دیگر متصل نمود. (تاریخ یزد) تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب.

بنانه بنت عاصم الازدی

از زنـان صـالحه و باکمـال و بهترین زنـان عصـر خود در جمال بود و در قرائت قرآن نادره زمان خود بود خوارج بر او هجوم کردند آن صالحه گفت وای بر شـما آیا شنیده‌اید که مردان زنانرا بقتل بیاورند، کسیکه با شما کاری ندارد و بشما ضرری نرسانیده بالاخره او را شهید کردند (تاریخ طبری) .

(۶۴) بیضاء

دختر نعمان بن بشـیر انصاری و بانوی حرم مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی که در راه محبت و ولای اهل بیت (ع) شـربت شـهادت نوشـید چون مصعب بن زبیر مختار و تابعان او را بقتل رسانید زنان و جواری مختار را حاضر کرده و گفت هرکه از مختار برائت جوید او را رهـا کنیـد همه برائت جسـتند مگر دو نفر از زوجـات او یکی دختر سـمرهٔ بن جنـدب و دیگری بیضاء دختر نعمان بن بشـیر انصاری گفتند هرگز بیزاری نجوئیم از مختار که او مردی موحد و به یگانگی خدا اقرار داشت روزها را روزه گرفتی و شـبها را بعبادت بپای بردی و در طلب خون حسـین علیه السّلام بذل جهد کردی و قلب حضرت مصطفی و علی مرتضی را شفا دادی مصعب مقالهٔ ایشانرا بعبـد اللّه بن زبیر نـوشت جواب فرسـتاد اگر برائت جسـتند دست از ایشـان برداریـد و اگرنه هردو را بقتـل رسانیـد مصـعب برائت را دوبـاره بآنها عرضه داشت و حکم عبـد اللّه ابن زبیر را بایشان خوانـد دختر سـمرهٔ بن جنـدب گفت من برائت میجویم هراینه اگر مرا دعوت بکفر بنماینـد کافر میشوم چون پای شمشـیر در میان است میگویم و شـهادت میدهم مختار کافر است ولی بیضاء دختر نعمان بن بشـیر انصـاری گفت لاـ و اللّه من هرگز برائت نجویم همانا این شـهادتی است که خـدای تعالی روزی من کرده است یک مردن بیش نیست و بعد از آن در بهشت

ص: ۹۵

جاوید خواهم بود و بر رسولخدا و علی مرتضـی وارد خواهم شد و من آن زن نیسـتم که دست از علی بن ابی طالب بردارم و بغیر او پیوندم این‌وقت گفت پروردگارا تو شاهد باش که من متابعت پیغمبر تو و اهلبیت او و شـیعه اهلبیت او را مینمایم بالاخره او را شهید کردند شاعر در حق او گفته: ان من اعجب الا عاجیب عندی قتل بیضاء حرهٔ عطبول (۱)

قتلوها ظلما علی غیر جرم ان للّه درّها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جرّ الذیول

یعنی بـدرستیکه از عجیب‌تریـن عجـائب روزگـار در نزد مـن کشـتن زن آزادهٔ زیبـاصورت اسـت کـه او را بـدون جرم و گنـاه بقتل رسانیدند، برکات خداوند متعال و رحمت حق بر روان این مقتول باد حرب و قتال خاص مردان است و بر زنان پرده‌نشـینی قرار داده شد است.

حرف التاء

تاج الدوله

یکی از بانوان فتـح علی شاه قاجار است بانوئی ادیبه فاضـله بوده احمد میرزا در تاریخ عضدی بسـیار او را سـتوده گفته احترامات او باوج ترقی رسـیده الخ و از برای زوجات دیگرش مثل آسـیه خانم و نوشافرین و سنبل خانم و فخر جهان خانم و حسن جهان خانم و گل‌بدن‌باجی و خیر النساء و شاه سـلطان خانم هریک را برای آنها تفصـیلاتی در تاریخ عضدی نقل کرده که حقیر نقل آنها را مفید فایدهٔ تاریخی ندیدم شاید هریک را در محل خود اشاره اجمالیه بشود.

۱- عطبول و عطبوله بضم العُن و سکون الطاء و ضم الباء الموحدَ و سکون الواو بعدها لام المراَ الجمُلَ المنجد

ص: ۹۶

تاشی خاتون

در آثار العجم فرصت شیرازی گوید این نام ظاهرا ترکی باشد مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه است و این زن خیره و جلیله و یکی از آثار او این است که روضهٔ مطهرهٔ امیر احمد بن موسی بن جعفر علیهم السلام که معروف بشاه‌چراغ است ایشان عمارت کردند و بر آن قبه عالی برآورده و در جوار آن مدرسه‌ای بنا کرد و قصبهٔ(میمندرا) (۱)بر او وقف کرد و شاه ابو اسحق همانا است که حافظ شیرازی او را مدح گفته چنانچه در غزل خود گوید. راستی خانم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

در سنه ۷۴۴ هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهارده سال حکمرانی بود سپس مقتول گردید.

(مج) تحفهٔ تائبه

جامی در نفحات الانس ص ۵۰۶ حکایتی از این تحفه نقل کرده اگر راست باشد یکی از غرائب دنیا است ولی بنظر حقیر شبیه رومان است و اللّه اعلم از سری سقطی که یکی از مشایخ صوفیه است نقل میکند که سری سقطی گفت من شبی خوابم نبرد و قلق و اضطراب عجیبی مرا دست داد چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجا که گمان میبردم که شاید از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیماوستان بگذرم و اهل ابتلا را به‌بینم شاید که بترسم و منزجر بشوم چون به بیمارستان درآمدم دل من بگشاد و سینه‌ام منشرح گردید ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از او بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت هردو پا و هردو دست او

۱- میمند بفتح اول و سکون یا و فتح میم و سکون نون قریه‌ای است میان مشرق و جنوب شیراز بمسافت هیجده فرسنک حاصلش غله و برنج و میوه‌های بسیار نیکو و تاکستان فراوان دارد منه

ص: ۹۷

در بند محکم بسته بودند چون مرا دید چشم‌ها پرآب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیزکی است دیوانه شده است خواجه وی او را بند کرده شاید باصلاح آید کنیز چون سخن صاحب بیمارستان را شنید گریه در گلوی او گره شد بعد از آن این ابیات قرائت کرد: معشر الناس ما جننت و لکن انا سکرانهٔ و قلبی صاحی

أغللتم یدی و لم آت ذنبا غیر جهدی فی حبه افتضاحی

انا مفتونهٔ بحب حبیب لست ابغی من بابه من براح

فصلاحی الذی زعمتم فسادی و فساد الذی زعمتم صلاحی

یعنی ایمردم من دیوانه نشدم و لکن مست لقای پروردگار خود میباشم قلب من هوشیار است آیا دست و پای مرا در بند میکنید و حال آنکه گناهی از من صادر نشده است غیر اینکه مستغرق شدن من در محبت حبیبم مرا رسوی کرده من دلباختهٔ محبوب خود هستم طلب‌کار دیگری نخواهم و از این در بجای دیگر نخواهم رفت این است صلاح و مصلحت من که شما گمان کرده‌اید من فاسد شده‌ام و حال آنکه آنچه را شما موجب صلاح من میدانید همان موجب فساد من است. سری گفت سخن وی مرا بسوخت و باندوه و گریه درآورد گفتم ترا اینجا که حبس کرده گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شهقه‌ای بزد که من گمان کردم روح از بدنش مفارقت کرد بعد از آن بهوش آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند من صاحب بیمارستان را گفتم ویرا رها کن او هم امتثال کرده بند از او برداشت او را گفتم برو هرجا که میخواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است مرا مملوک بعضی از ممالیک خود فرموده اگر مالک من راضی بشود بروم و الا بایستی صبر کنم گفتم و اللّه وی از من عاقل‌تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستانرا گفت تحفه کجا است گفت در اندرون است و شیخ سری پیش او است چون این بشنید خرم شد و وارد حجره گردید و سلام کرد و مرا تعظیم بسیار نمود گفتم این کنیزک از من اولاتر است به تعظیم سبب چیست

ص: ۹۸

ویرا محبوس کردی گفت از چیزهای بسیار که میگوید عقل وی رفته است نه میخورد و نه میآشامد و نه میخوابد و مرا نمیگذارد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه می کند و حال آنکه تمام بضاعت من او است او را خریدم بهمه مال خود به بیست هزار درهم و امید نفع بآن بسته بودم که مثل بهای وی از او سود کنم از جهت کمالیکه در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چندگاهست که این زحمت بوی رسیده است گفت یکسال گفتم ابتدای آن‌چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد:

و حقك لانقضت الدهر عهدا و لا كدرت بعد الصفو ودا

ملأت جوانحی و القلب و جدا اراك تركتنی فی الناس عبدا

یعنی قسم بذات پاك تو که در تمام عمر خود عهد نشکستم و محبت خود را که باصفا است آلودهٔ بانحراف ننمودم ای خدای من پر کردی جوانح و قلب مرا از حب خویش و می‌بینم که مرا واگذاردی در میان مردم و من بنده بیچاره باشم.)

بعد از آن برخواست و عود بشکست و بگریه درآمد ما او را بمحبت کسی متهم داشتیم و روشن شد که از او اثری نبود از وی پرسیدم که حال تو چون است با دل‌خسته و زبان شکسته گفت:

خاطبنی الحق من جنانی و کان وعظی علی لسانی

قربنی منه بعد بعد و خصّنی اللّه و اصطفانی

اجبت لما دعیت طوعا ملبیا للذی دعانی

و خفت مما جنیت قدما فوقع الحب بالانی

بعد از آن صاحب کنیزك را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز میدهم آواز برداشت صاحب کنیز و گفت و افقراه از کجا ترابهای او میسر میشود تو مرد درویشی باشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن و هم اینجا باش تا من بهای او را بیاورم بعد از آن با چشم گریان و دل‌بریان از بیمارستان بیرون آمدم و بخدا قسم که از بهای کنیز نه یك درهم و نه یك دینار داشتم در بحر تفکر و تحیر فرورفته بودم و شب که بر سر دست آمد روی

ص: ۹۹

نیاز بدرگاه بی‌نیاز کردم و بتضرع و ابتهال درآمدم و نمی‌توانستم که چشم بر هم گذارم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار مرا از فضل تو چنان امیدوارم که مرا مفتضح و رسوی ننمائی یک راهی فرجی برای من بنمائی ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم دیدم مردی با چهار غلام و شمعی مرا گفت ای استاد اذن دخول میدهی گفتم داخل شو چون داخل شد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی باشم امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بر دارو پیش سری سقطی برو و نفس او را بآن بدره‌ها خوش‌کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتی است چون شنیدم سجدهٔ شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت پس بنشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح بگذارد با احمد بن مثنی راه بیمارستان را پیش گرفتیم چون وارد شدیم صاحب بیمارستان بچپ و راست مینگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستیکه تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت: اینها منا مال لیس تخلو من نوال

قربت ثم ترقت و علت فی کل حال

چون تحفه ما را دید آب در چشم بگردانید و با خدای تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در این‌وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد با چشم گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آوردم به پنج هزار سود گفت لا و اللّه گفتم بده هزار سود گفت لا ـ و اللّه گفتم بمثل بهائیکه خریدی یعنی دو مقابل گفت لا و اللّه اگر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم من او را در راه خدا آزاد کردم خالصا لوجه اللّه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همهٔ مال خود بیرون آمدم و بسوی خداوند گریختم و گفت اللهم کن لی بالسعهٔ کفیلا ـ و بالرزق جمیلا ـ این‌وقت ابن المثنی بگریه درآمد گفتم چرا گریه میکنی گفت همانا موفق نشدم که این وجه را بدهم ترا گواه گرفتم که آنچه دارائی من باشد صدقه است خالصاللّه سبحانه من گفتم آیا تا چند بزرک است برکات این تحفه بر همه بعد از آن تحفه

ص: ۱۰۰

برخواست و جامه‌هائیکه دربرداشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشیده و بیرون رفت و می گریست گفتم خدای تعالی ترارهائی داد گریه چیست گفت: هربت منه الیه و بکیت منه علیه

و حقه و هو سئولی لازلت بین یدیه

حتی انال و احتظی بما رجوت لدیه

بعد از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه درآمدیم در آنوقت که طواف می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگرسوخته و دلریش میگفت: محب اللّه فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه

فهام لحبه و سما الیه فلیس یرید محبوبا سواه

سقاه من محبته بکأس فارواه المهیمن اذ سقاه

کذاک من ادعی شوقا الیه یهیم بحبه حتی یراه

پیش رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا اللّه بعد از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه باشم او را دیدم بسیار ضعیف و لاغر شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود خواند و أنس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی از دنیا رفت گفت رحمه اللّه خدا او را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایۀ من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و روح از بدنش مفارقت کرد چون خواجۀ وی بیامد و او را مرده دید خود را بروی نعش او انداخت و بگریست چون او را حرکت دادم دیدم از دنیا رفته تجهیز و تکفین ایشان کردم و هردو را بخاک سپردم.

ترکان خاتون

دختر علاء الدوله عطا خان از آثار باقیۀ او مدرسه‌ایست در کرمان مشهور

ص: ۱۰۱

بمدرسهٔ ترکان خاتون (تاریخ یزد تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب)

ترکان مریم

در تاریخ یزد گفته ترکان مریم مادر سلطان قطب الدین از سلاطین اتابکان یزد بوده و ترکان مریم نیز مدتی سلطنت داشته و از آثار باقیهٔ او مریم‌آباد و قناهٔ او است و مسجد جامعی در مریم‌آباد بنا کرده و دروازه و بازار او را دروازه مادر امیر و بازار مادر امیر خوانند.

ترکان خاتون

زوجهٔ تکش بن ایل ارسلان زنی باکفایت و مهابت از خاندان ترک بوده است در سنه ۶۲۸ بامر سلطنت قیام نمود و داد عدل و احسان داد چون سلطنت بسلطان محمد رسید هرناحیه را که فتح میکرد حل و عقد او را در کف کفایت ترکان خاتون میگذارد و او با کمال مهابت و اقتدار داد مظلوم از ظالم میگرفت و چندان خیرات و مبرات در انحاء بلاد از او بروز کرد که مردم در کمال رفاهیت زندگانی میکردند و هفت نفر از مشاهیر فضلاء و سادات را کاتب خود قرار داده بود و هرگاه توقیعی از سلطانی باو میرسید از اقالیم و توقیع دیگری برخلاف او میرسید نظر بتاریخ او میکرد و عمل بآن اخیر مینمود و هرگاه نامه مینوشت عنوان نامه این بود (عصمت الدنیا و الدین الغ ترکان ملکهٔ نساء العالمین) و امضاء او این کلمه بود (اعتصمت باللّه وحده) و او را با قلم درشت چنان زیبا مینوشت که ممکن نبود در نامهٔ او حیله و تزویری بکار برود (اعلام النساء نقلا از سیرهٔ سلطان جلال الدین) .

ترکان خائون جلالیه

زوجهٔ سلطان ملک شاه کانت سیدهٔ جلیله تتصف بالعقل الراجح و التدبیر المحکم و الدین و الصلاح و الشجاعهٔ و الجود و الکرم.

ص: ۱۰۲

و از سیاست این بانو یکی آنکه چون شوهرش ملک شاه فوت شد در نیمه شوال سنه ۴۸۵ مرک او را مخفی کرد که مبادا پسر بزرک ملک شاه ابن زبیده که صلاحیت تخت‌وتاج ندارد متصدی امر سلطنت بشود پس حرکت کرد بجانب بغداد و جنازه ملک شاه با او بود.

در آنحال اموال بسیاری بین امراء تقسیم کرد و وادار نمود تا پسرش محمود را بر سریر ملک نشانیدند پس از آن لشکری فراهم کرد و بجنک برکیارق رفته و اصفهان را محاصره نمود در قصهٔ طولانی و از او آثار بسیاری در دائره کیتی باقی مانده از بناء مساجد و مدارس و مستشفیات در جمیع انحاء مملکت خود الی ان توفیت (منقول از مجلهٔ فتاهٔ الشرق) .

حرف ثا خالی است

ثویبه آزادکردهٔ ابو لهب (مامقانی)

حرف الجیم

جاریه مخزومیه

در کتاب‌نامهٔ دانشوران در ترجمهٔ ذو النون مصری گوید که از ذو النون مصری حکایت کردند که گفت من بعزم حج از مصر حرکت کردم در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب شد قبیله بنی مخزوم چون نزدیک بود خود را بدان مکان رسانیدم تا رفع تشنگی نموده لحظه‌ای آسایش نمایم در آنحال بخیمه‌ای عبورم افتاد دخترکی دیدم زیباصورت تنها نشسته و بعضی اشعار میخواند من از سن آن دختر و خواندن آن اشعار بلند که با حال او مناسب بود تعجب کردم پس نزدیک رفته گفتم مگر ترا حیائی نیست که با بودن اجنبی اینگونه اشعار میخوانی روی بمن کرده گفت:

انی شربت من کأس الحب مسروهٔ فاصبحت فی حب مولای مخموره

ص: ۱۰۳

ای ذو النون مانند من باش که سر کشیده‌ام شراب محبت را از جام دوستی با خرمی و امروز صبح نمودم با مستی و دوستی مولایم با دلگرمی

ذو النون گوید چون آن الفاظ از آن دختر بشنیدم حالم تغییر پیدا کرده گفتم مرا وصیتی کن گفت (یا ذو النون علیک بالسکوت و الرضا من الدنیا بالقوت حتی تزور فی الجنهٔ الحی الذی لا یموت) ای ذو النون همواره آنچه بتو رسد از دنیا بخاموشی و خوشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت برین زندگی را که هرگز از برای تو مرگی نخواهد بود پس او را گفتم آبی هست که رفع تشنگی بنمایم گفت اینک راهنمائی کنم ترا با بی‌گوارا گویا گمان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم جز این نیست گفت خداوند جماعتی را که در قیامت از فضل و رحمت خود سیراب می کند چهار فرقه‌اند گروهی هستند که آنها را سیراب میکند فرشتگان چنانکه فرموده است (بیضاء لذهٔ للشاربین) و گروهی دیگرند که رضوان بهشت آنانرا سیراب میکند موافق آیهٔ وافی هدایه (وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیم عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا اَلْمُقَرَّبُونَ) و قومی دیگر هستند که میآشامند از ید قدرت جل جلاله بنابر آیهٔ کریمهٔ (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً) و طائفهٔ دیگر هستند که سیراب میکند آنها را پسران زیباصورت در بهشت جاویدان همچنانکه در کتاب مبارک آمده است (یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و أباریق و کأس من معین) ای ذو النون کاری بکن که از اهل این شراب‌ها باشی و از این آبها سیراب گردی، ذو النون گفت چون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالم تغییر کرد مجال درنگ ندیدم روی براه آوردم) .

اقول این حکایت چنان می‌نماید که از مجعولات صوفیه است و اللّه العالم کیف کان ساقی کوثر امیر المؤمنین علیه السّلام است و این تقسیم‌بندی این جاریه اصلا وجهی ندارد.

جاریه ابی الحسن الرضا علیه السلام

در جلد ۱۲ بحار در باب عبادت و مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السّلام از صولی حدیث

ص: ۱۰۴

کنـد که جـدهٔ من غئـدره نام برای من نقل کرد که من کنیزی بودم از مولـدات کوفه مرا با جماعتی از کنیزان از کوفه بجانب مأمون حمل دادند در خانهٔ مأمون در کمال خصب نعمت و انواع أطعمه و أشربه برای ما مهیا و مهنا بود گویا ما در بهشت بودیم مرا مأمون بحضـرت رضا علیه السّلام بخشید چون بخانهٔ آنحضرت داخل شدم از آن طعامها و نعمت‌ها أثری ندیدم این معنی بر من دشوار آمد و آنحضـرت کسـیرا بر مـا موکـل کرده بود که در اوقات صـلوات ما را برای نماز مهیا میفرمود و از برای نماز شب بیـدار می‌نمود تا اینکه صولی میگوید حضـرت رضا علیه السّلام آن جاریه را بعبد اللّه بن عباس بن محمد بن صول تکین کاتب معروف بخشید و من زنیرا ندیدم که از این جدهٔ من اتم عقلا و أسـخی کفا بوده باشد در سنهٔ ۲۷۰ فوت شد در حالیکه صد سال از عمر او گذشته بود و مردم احوالات حضرت رضا را از او پرسش میکردند و او جواب میفرمود و از جمله بیانات او این بود که حضرت رضا با عود هندی بخور میکرد پس از آن بر خود گلاب می افشاند و مشک استعمال مینمود و هرگاه نماز صـبح را ادا میکرد او در وقت سـر بسـجده می گـذارد و برنمیـداشت تـا آفتـاب طلوع میکرد پس در مجلس می‌نشـست یا سوار می‌شـد برای رفتن بمجلس خلیفه و در خانـهٔ او کسـی قـدرت نـداشت صـدای خود را بلنـد بنماید کائنا من کان و آن حضـرت قلیل الکلام بود با مردم و مردم باین جدهٔ من تبرک می‌جسـتند. اقول راوی خبر ابو بکر محمـد بن یحیی بن عبـد اللّه بن عباس صولی است که جاریـهٔ مـذکوره جدهٔ او است و در معالم العلماء این صولی را از شـعرای شـیعه میشـمارد و معروف است بصولی شـطرنجی که یکی از ادباء و مشاهیر فضلاء روزگار بوده در سنه ۳۳۵ در بصره فوت شد.

جاریهٔ المامون

أحمـد ایشـهی در مسـتطرف گویـد مامون را جاریه‌ای بود رعنا قامت و زیبا صورت گفتی طعنه بخورشـید خاور میزنـد و گونهای او مرواریدی را ماند که مزاب

ص: ۱۰۵

یاقوت خورده این جاریه محسود اتراب گردید چون برای عیب او راهی پیدا نکردند گفتند از طرف مادر نسب عالی ندارد و بنابراین نقیصه که او راست نباید ویرا بچیزی حساب کرد جاریه از این راه مهموم گردید ولی جواب رغیبان را چنین گفت گل از گل زاید و گوهر از صدف درآید و یاقوت و لعل از سنک آید حسنی حسبی یعنی من با دارائی خود نازم بعظام رمیمه نپردازم.

این شنیدم که مردکی میگفت پدر من وزیر خان بوده

که صدساله را توان خوردن که بعهد قدیم نان بوده

*** خاکم زاده است لیک ریحانم من پروردهٔ تن و لیک خود جانم من

آبا چکنم ز امهاتم چه شرف گر غیر نمی‌داند میدانم من

رغبا چون مامون را شیفته او دیدند حسد آنها را از عالم انسانیت بیرون برد انصاف را از دست دادند آن جاریه را بزهر جفا هلاک کردند و بار ننک اعدام او را تا قیامت بر دوش خود نهادند مامون فوق الوصف متاثر گردید و از فقدان آن پری رخسار که جمال از حور العین گرو برده بود متحسر گشته ابیات ذیل را در مرثیهٔ او سروده.

اختلست ریحانتی من یدی ابکی علیها آخر الابد

کانت هی الانس اذا استوحشت نفسی من الاقرب و الابعد

و روضهٔ کان بها مرتعی و منهلا کان بها موردی

کانت یدی کان بها قوتی فاختلس الدهریدی من یدی

جاریهٔ دیگر مامون

و فیه أیضا از عبد اللّه نمیری حدیث کند که گفت من با مامون (خلیفه عباسی) در کوفه بودم از برای صید بصحرا رفتیم مامون بناگاه در دامنهٔ صحرا چیزی بنظرش آمد اسب خود را بجانب او تاخت بنهر آبی رسید جاریه‌ای دید (عربیهٔ خماسیهٔ

ص: ۱۰۶

القـد قاعـدهٔ النهـد كانها القمر فی لیلـهٔ تمامه و بیـدها قربـهٔ قد ملئتها ماء و حملتها علی كتفها و صـعدت من حافهٔ النهر فانحل و كائها فصاحت برفیع صوتها یا ابتاه ادرک فاهاقـد غلبنی فوها لا طاقـهٔ لی بفیها، مامون دختری را نگران شـد که بانـدازهٔ پنج وجب قامت او بود نار پستان صورت چون ماه تابان که در شب چهارده طلوع کنـد و بـدست او مشـکی بود که آنرا از آب پر کرده بود و بر کتف خود انـداخته و از نهر بالا میآمـد بناگاه بنـد مشک پاره شـد و در مشک باز گردیـد در آنحال آن دختر پـدر خود را بصدای بلند ندا کرد که ای پـدر مرا دریـاب و در مشـک را ببنـد که در مشک از اختیار من بـدر رفته و مرا طاقت بسـتن در مشک نباشـد مامون از فصاحت و بلاغت آن دختر در عجب شد اینوقت باو گفت از کدام قبیله‌ای گفت از عشیرهٔ بنی کلاب مامون گفت چه باعث شد ترا که خود را از قبیلـهٔ بنی کلاب گرفتی آن دختر گفت بخـدا قسم من نه از آن مردمان و قبیلـهٔ پستی باشم که تو گمان کرده‌ای من از قومی هسـتم که در جود و سـخاء و مهمان نوازی صبح و عشا و در شجاعت مقدم بر تمام فرسان هیجاء و در این خصال گوی سبقت از تمام عشائر و اقران و امائل ربودنـد سـپس گفت بگو بـدانم ای جوان تو از کـدام عشـیره‌ای مأمون گفت آیا ترا علم انساب اسـت جـاریه گفت بی‌بهره نیسـتم مـامون گفت من از مضـر حمراء باشم جاریه گفت از کـدام شـعبهٔ مضـر مأمون گفت من اکرمها نسـبا و اعظمهـا حسـبا و خیرهـا امـا و ابـا از آن مردمیکه مضـر از او حساب میبرد دختر گفت گمان میکنم از قبیلـهٔ کنانه باشـی مامون گفت چنین است از قبیلـهٔ کنانه باشم جاریه گفت از کـدام شـعبهٔ کنانه هستی مامون گفت من اکرمها مولـدا و اشـرفها محتـدا و اکرمها فی المکرمات یدا از آن مردمیکه کنانه از او در خوف و بیم می‌باشـند دختر گفت گمان میکنم از قریش باشی مامون گفت چنین است از قریشم جاریه گفت از کـدام قبیلهٔ قریشـی مأمون گفت من اجملها ذکرا و اعظمها فخرا ممن تهابه قریش جاریه گفت بخدا قسم تو از بنی هاشم می‌باشـی مأمون گفت راست گفتی من از بنی هاشـمم گفت از کـدام شـعبه بنی هاشم مامون گفت من اعلاها منزلـهٔ و اشرفها قبیلهٔ ممن تهابه هاشم، جاریه چون این بشنید زمین ادب بوسید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین مامون از کمال اطلاع و فراست و

ص: ۱۰۷

ادب و فصاگت آن جاریه تعجب‌ها کرد گفت بخدا قسم این جاریه را تزویج میکنم چه آنکه غنیمت بزرگی است پس بنزد پدرش فرستاد و او را بنکاح خود درآورد پسری از او متولد گردید که او را عباس نام نهاد.

جاریهٔ دیگر مامون که سیب را مدح کرده

ابن عبد ربه در عقد الفرید گوید که یکی از جواری مامون سیبی برای مأمون بهدیه فرستاد و این عبارترا بسوی او نگار داد. انی یا امیر المؤمنین لما رأیت تنافس الهدایا الیک من الرعیهٔ و تواتر الطافهم علیك فکرت فی هدیهٔ تخف مؤنتها و تهون کلفتها و یعظم خطرها و یجل موقعها فلم اجد ما یجتمع فیه هذا النعت و یکمل فیه هذا الوصف الا التفاح فاهدیت الیك منها واحدهٔ فی العدد کثیرهٔ فی التقرب و احببت یا امیر المؤمنین ان اعرب لک من فضلها و اکشف لک عن محاسنها و اشرح لک لطیف معانیها و ما قالت الاطباء فیها و تفنن الشعراء فی اوصافها حتی ترمقها بعین الجلاله و تلحظها بمقلهٔ الصیانهٔ فقد قال ابوک الرشید احسن الفاکههٔ التفاحهٔ اجتمغ فیه صفرهٔ دریهٔ و الحمرهٔ الوردیهٔ و الشقرهٔ الذهبیهٔ و بیاض الفضهٔ و لون التبر یلذبها من الحواس العین ببهجتها و الانف بریحها و الفم بطعمها و قال ارسطا طالیس الفیلسوف عند حضوره الوفات و اجتمع الیه تلامیذه التمسوالی تفاحهٔ اعتصم بریحها و اقضی و طری من النظر الیها و قال ابراهیم بن الهانی ما علل المریض المبتلی و لا سکنت حقد الغضبان و لا تحثت الفتیان فی بیوت القیان بمثل التفاح و التفاحه یا امیر المؤمنین ان حملتها لم تؤذک و ان رمیت بها لم تؤلمک و قد اجتمع فیها الوان قوس‌قزح من الخضرهٔ و الصفرهٔ و قال فیها الشاعر: حمرهٔ التفاح مع خضرته اقرب الاشیاء من قوس‌قزح

فعلی التفاح و اشرب قهوهٔ و اسقنیها بنشاط و فرح

ثم غنتنی لکی تطر بنی طرفک الفتان قلبی قد جرح

ص: ۱۰۸

فاذا وصلت الیک یا امیر المؤمنین فتناولها بیمینک فاصرف الیها بنفسک و تأمل حسنها بطرفک و لا تخدشها بظفرك و لا تفتقدها عن عینک و لا تبدلها لخدمک فاذا طال لبثها عندك و مقامها بین یدیك و خفت ان یرمیها الدهر بسهمه و یقصدها بطرفه فتذهب به بهجتها و تغیر نضرتها فكلها هنیئا مریئا غیر داء مخامر و السلام علیك و رحمهٔ اللّٰه و بركاته) .

خلاصهٔ كلام این جاریه این است كه میگوید یا امیر المؤمنین چون نگران شدم كه اكابر و منشیان و مستوفیان هریك برای فرستادن انواع تحف و هدایا بسوی حضرتت از همدیگر پیشی میگیرند در این حال فكر كردم كه با این تواتر لطایف هدایا بدرگاه تو من چه هدیه‌ای ارسال دارم كه برای من كلفت نباشد و مؤنهٔ آن سهل و آسان باشد و در معنی با این وصف پرقیمت و جلیل القدر و كثیر المنفعه بوده باشد پیدا نكردم هدیه‌ای را كه جامع این صفات و دارای كمالات بوده باشد مگر سیب را از این جهت یكدانه بحضرتت ارسال نمودم اگرچه در عدد یكی است و لكن كثرت منافع او آدمی را باو عاشق میگرداند دوست دارم یا امیر المؤمنین كه اشاره به پارهٔ فضائل او بنمایم و محاسن او را تشریح كنم و آنچه از منافع او طبیبان حاذق گفته و شعرا درباره او سرودند بعرض برسانم تا اینكه بچشم عظمت و نطر جلالت بر او بنگری.

پدرت هارون الرشید همی گفت بهترین میوه‌جات و زیباترین فواكه سیب است كه بقدرت باری‌تعالی در او جمع است سفیدی نقرهٔ خام و سرخی گل نیكواندام و تلالؤ طلای زردفام و سبزی زبر جد بلا كلام همهٔ حواس خمسه را بخود مشغول مینماید و همه از او لذت میبرند چشم از دیدن او دماغ از بوئیدن او دهان از خوردن دست از گرفتن گوش از شنیدن نام او.

ارسطاطالیس هنگام مرك خود كه شاگردان در اطراف او جمع بودند از آنها درخواست كرد كه سیبی برای من طلب كنید تا از بوی او تسكین یابم و از نظر كردن باو لذت به‌برم ابراهیم بن الهانی گفته هیچ‌چیز مریض مبتلا را مشغول نمیكند و كینه و غضب صاحب غضب را ساكن نمیگرداند همانند سیب جوانانیكه در خانهای مغنیان

ص: ۱۰۹

بسر میبرند و دختران سیم‌تن که در آنجا میخرامند آنها را تشبیه بسیب مینمایند که وجه شبه زیبائی آنها است یا امیر المؤمنین اگر او را با خود حمل کنی سنگینی ندارد و اگر کسی آنرا بسوی شما پرتاب کند و بشما اصابه بنماید موجب اذیت شما نشود رنگ‌های قوس‌وقزح را از سبزی و زردی و سرخی را داراست شاعر در حق او گفته: حمرهٔ التفاح مع خضرته اقرب الاشیا من قوس‌قزح

فعلی التفاح و اشرب قهوهٔ و اسقینها بنشاط و فرح

ثم غنتنی لکی تطربنی طرفک الفتان قلبی قد جرح

سعدی گوید سیب را هرطرفی داده طبیعت رنگی هم بدانگونه که گلگونه کندروی نگار

دیگری گوید بر زبر شاخه بین سیبک سیمین ذقن نیمهٔ رخ سرخ‌رنگ نیمهٔ رخ زرد تن

عاشق و معشوق بین خفته بیک پیرهن نی غلطم عاشق است کشته و خونین‌کفن

بجرم دلدادگی زدند او را بدار

بالاخره جاریه گفت یا امیر المؤمنین چون این سیب بشما رسید بدست راست آنرا اخذ کن و با خود دار و از نظر خود غائب مدار و تامل در حسن و نیکوئی او بفرما و ناخن باو فرومبر و بخدمت‌کاران خود بذل مفرما تا اینکه هرگاه مدتش بطول انجامید و بهجت و نضارت او تغییر پیدا کرد تناول بفرما هنیئا لک.

جاریهٔ جمیله

در مستطرف گوید عربی از قبیله بنی سعد در راهی دختری جمیله بدید و از آنجائیکه

ص: ۱۱۰

آن بـديع الجمـال را از دل‌وجـان پسـنديد با خود گفت خوشـبختی اين است كه شـخص با چنين محبوبه‌ای هم‌بالين باشـد و با چنين نازنينی روزگار بسـر برد يكی را بخواسـتگاری او فرسـتاد و درخواست مزاوجت را پيغام داد دختر از واسـطه پرسيد حرفه و پيشه اين خواسـتگار چيست و اين مطلوب را طالب كيست عرب چون اين سـخن بشـنيد اين دو بيت را برشته نظم كشيد و برای جاريه فرستاد.

وسائلة ما حرفتی قلت حرفتی مقارعة الابطال فی كل شارق

اذا عرضت خيل لخيل رأيتنی امام رعيل الخيل احمی حقائق

يعنی آنكس كـه سـئوال از حرفه و كـار من بكنـد كه حرفـۀ تـو چيست ميگـويم كـار من اين است كه شـجاعان كـوه‌كن و فارسـان صف‌شـكن را فريسۀ شمشـير خود قرار ميدهم و هرگاه لشـكر در لشـكر افتد خواهی ديد مرا كه چون شير شرزه و اژدهای دمنده در پيش صف حمايت از ربع خود مينمايم. آن جاريه چون آن اشعار بخواند گفت اين جوان‌مرد شير نر است بايد شير ماده سراغ كند و بخواسـتگاری او فرسـتد امـا من آنم و چنـانم كه نظم كرده‌ام و اين دو بيت نوشت برای طلب‌كـار فرسـتاد. الاـ انمـا ابغی جوادا بماله كريما محياه كثير الصدائق

فتی همه مذكان خود خريدة يعانقها فی الليل فوق النمارق

و اين قصه نظير آن است كه عربی بتزويـج زنی رغبت كرده تـا با او دلربائی كنـد شـرحی از ادب و كتابت خود بيان نمود زن گفت ياماص بظئر امه ألديوان الرسائل اريدك حاصل كلام زن اين بود بعد از دشـنامی كه داد اينكه مقامات علمی تو معلوم اما من ديوان رسائل ندارم كه ترا برياست در آنجا گذارم از آب و نان سخن كن نه از بيان و تبيان.

جارية اديبة

و فيه ايضا شخصی از قبيلۀ بنی تميم شتر خود را گم كرده بود بجستجوی آنها

ص: ۱۱۱

بهرطرف میرفت بدختری ماه‌منظری رسید که نور رویش چشمها را خیره میکرد و روز ستاره را تیره، احوال شتر را از او پرسید وی گفت آنکه بتو داد گرفت از تو باز هم سزاوار است که او بتو رد نماید بی‌تردید از او طلب بنما تمیمی از آن کلمات متعجب شده نظر دقت بآن جاریه نمود بچشم هوی در او نگران شد جاریه گفت اگر فرضا ادب مانع نباشد آیا شرم‌وحیا هم نیست که ترا از این حال بازدارد چون شب بود تمیمی گفت جز ستارگان کسی نیست که ما را به‌بینند دختر گفت مکون کواکب و خالق آنها را بیاد نمی‌آوری تمیمی گفت آیا شوهر داری دختر گفت بود داعی حق را لبیک گفت از خاک آمد دوباره بخاك رفت بعد از آن این ابیات را انشاء کرد و با سوزوگداز قرائت نمود.

انی و ان عرضت اشیاء تصحبنی لموجع القلب مطوی علی الحزن

اذا دجی اللیل اعیانی تذکره و زادنی الصبح اشجانا علی شجن

و کیف ترقد عین صار مونسها بین التراب و بین القبر و الکفن

ابلی الثری و تراب الارض جدته کان صورته الحسناء لم تکن

ابکی علیه حنینا حین اذکره حنین و الهة حنت الی وطن

ابکی علی من حنت ظهری مصیبته و طیر النوم من عینی و ارّقنی

و اللّه لا انس حبی الدهر ما سجعت حمامة او بکی طیر علی غصن

تمیمی را آن فصاحت و کمال و آن بلاغت و جمال و اله و حیران گردانید شتر خود را فراموش کرده دل بآن دختر باخته گفت ای پری‌رخسار آیا شوهری اختیار خواهی کرد که از همه اخلاق ذمیمه مبرا باشد و تشویش هلاك او نداشته باشی آن جاریه این اشعار بخواند.

کنا کغصنین فی اصل غذاؤ هما ماء الجد اول فی روضات جنات

فاجتث خیرهما من جنب صاحبه دهر یکرّ بفرحات و ترحات

و کان عاهدنی ان خاننی زمنی ان لا یضاجع انثی بعد مثوائی

و کنت عاهدته ایضا فعاجله ریب المنون قریبا من سنیاتی

ص: ۱۱۲

فاصرف عنانک عمن لیس یردعه عن الوفاء خلاف فی التحیات

جاریه در جواب مرد تمیمی گفت بودیم ما یعنی من و شوهرم همانند دوشاخه که که از یک ساقه و ریشه آب جداول و باغاترا می‌آشامیدیم مرگ ناگهانی بیک بار شاخهٔ بهتر را قطع کرد و از میان برداشت کار روزگار غدار همین است که در هنگام فرح و سرور بناگهانی زهر قاتل در کام انسان میریزد شوهرم با من عهد کرد که اگر من بمیرم زنی اختیار نکند منهم باید وفادار باشم پس از او شوهری اختیار نخواهم کرد اکنون تو از پی کار خود برو و طمع در من مبند که بمراد خود نائل نخواهی شد.

جاریه‌ایکه از فراق شوهر جان داد

در کتاب تزیین الاسواق مینویسد که جاریه‌ای بسیار شوهر خود را دوست میداشت اتفاقا آن مرد درگذشت و جاریه زاید الوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر او مقیم شد و با گریه و زاری هم‌عنان گشت و در بین گریه این ابیات انشاء نمود کفی حزنی انی

اروح بحسرهٔ و اغدو علی قبر و من فیه لا یدری

فیا نفس شقی حبیبا عمرک عنده و لا تبخلی باللّه یا نفس بالعمری

فما کان یابی ان یجود بنفسه لینقذنی لو کنت صاحبهٔ القبر

میگوید حزن و اندوه من کافی است که شب را بروز بیاورم با حسرت و معتکف بر سر این قبر باشم و حال آنکه حبیب من در میان قبر از حال من خبر نداشته باشد ای نفس از قفس تن پرواز کن و مرا بمحبوبم برسان و ترا بخدا قسم میدهم که بخل نکنی و در این کار سستی روانداری منکه إبا ندارم که نفس خود را بذل کنم که مرگ مرا دریابد و بصاحب قبر ملحق فرماید پس از خواندن این اشعار صیحه‌ای بزد و مرغ روحش از قفس تن پرواز کرد.

جاریهٔ مثلها

و نیز در همان کتاب گوید جاریه‌ایرا دیدند بر سر قبری این بیت میخواند.

ص: ۱۱۳

بنفسی فتی اوفی البریهٔ کلها و اقواهم فی الموت صبرا علی الحسب

حقیقت حال را از او سئوال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هروقت بواسطه محبت و عشق من دوچار شدت و محنتی میشد صبر میکرد و هرچه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذرانید و هرگاه الم عشق طغیان مینمود این اشعار میسرود: یقولون ان جاهرت قد عضک الهوی و ان لم ابح بالحب قالوا تصبرا

فما للذی یهوی و یکتم حبه من الامر الا أن یموت فیقبرا

آن جوان در همان وقتیکه این اشعار میخواند جان بداد پس منهم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان‌بجان آفرین تسلیم کرد.

جاریه‌ایکه در طواف شعر میخواند

ابو الفضل میدانی گوید حسن بصری در اثنای طواف خانهٔ خدا جاریه‌ای را دید که این دو بیت میخواند: لا یقبل اللّه من معشوقهٔ عملا یوما و عاشقها بها غضبان

و لیس یاجرها فی قتل عاشقها لکنّ عاشقها فی ذاک مأجور

یعنی قبول نمیکند خدای متعال از معشوقه عملیرا که عاشق او را از این معشوقه دلگیر و غضب‌آلود باشد و این معشوقه اگر خود را بقتل برساند برای او اجری نیست بخلاف عاشق او که اگر مقتول شود مأجور و مثاب خواهد بود. حسن بصری دختر را ملامت کرد گفت اینجا چه جای شعرخواندن است و اینگونه سخن در اینجا روی نباشد جاریه گفت اگر تو از ظرفا هستی مگر نشنیده‌ای که عرب در اشعار خود می‌گوید: بیض حرائر ماهممن بریبهٔ کظباء مکهٔ صید هنّ حرام

یحسبن من لین الکلام زوانیا و یصدّهن عن الخنا الاسلام

ص: ۱۱۴

یعنی مگر نمیدانی که زنان پرده‌نشین و دختران حجله‌نشین اصلا میل بریبه و فساد نمیکنند و بر خود حرام میدانند مثل صید حرم که بر صیاد حرام است و مردمان ظاهربین از شیرینی گفتار و نرمی بیان ایشان گمان میکنند که اینان در صف زنان زنا کارند و حال آنکه ایمان آنها را مقید کرده است که گرد هیچ فسادی نمیگردند و از پرده عفت خود قدم بیرون نگذارند.

(مج) جارية فقيرة

ابن جوری در کتاب الاذکیاء مینویسد اصمعی گوید من با هارون الرشید بودم در طریق حج دختر خورد سالیرا دیدم کاسهٔ چوبین بدست گرفته از حجاج استدعای صدقه مینمود و این ابیات میسرود: طختنا طواحن الاعوام و رمتنا نوائب الایام

فاتیناکم نمد اکفّا لفضیلات زادکم و الطعام

فاطلبوا الاجر و المثوبهٔ فینا ایها الزائرون بیت الحرام

من رآنی فقدر آنی و رحلی فارحموا غربتی و ذلّ مقامی

هارون را بجانب دختر ملتفت نمودم آمد و ابیات را شنید و از فصاحت او تعجبها کرد سپس کاسهٔ او را پر از طلا کرده باو داد.

جارية تناجى ربها

و نیز در کتاب الاذکیاء گوید که در قحطسالی بحج رفته بودم در اثنای طواف جاریه‌ای دیدم پردهٔ کعبه را گرفته و میگوید (الهی و سیدی‌ها انا أمتک الغریبهٔ و سائلتک الفقیرهٔ حیت لا یخفی علیک مکانی و لا یستتر عنک سوء حالی قدهتکت حاجتی حجابی و کشفت الفاقهٔ نقابی فکشفت وجهها رقیقا عند الذل و ذلیلا عند المسألهٔ و طال و عزتک ما حجبه عنه ماء الغنا و صانه ماء الحیاء قد جمدت عنی اکف المرزوقین و ضاقت بی‌صدور المخلوقین فمن حرمنی لم المه و من وصلنی و کلّته الی مکافاتک و رحمتک و انت ارحم الراحمین.

ص: ۱۱۵

خلاصه میگوید که آن جاریه با سوزوگداز مشغول رازونیاز با پروردگار خود بود و در مناجات خود میگفت ای خدای من و ای سید و آقای من همانا کنیزی بیچاره هستم و امهٔ حاجت‌مند تو هستم که بدر و غربت گرفتار و بفقر و پریشانی دچار چندانکه شدت حاجت هتک حجاب من نموده و فقر وفاقه نقاب از چهرهٔ من برداشته و حال پریشان من بر تو مخفی نیست و شدت من از تو پوشیده نیست پروردگارا پرده از کار من برداشته شد و دست حاجت من با کمال ذلت و خواری در نزد بندگان تو دراز شد بعد از اینکه سال‌های دراز در غنی و ثروت بودم و در مهد عزت و حرمت استراحت می کردم اکنون از گردش این چرخ کج‌مدار باین روز گرفتار شدم که دست اغنیا بسوی من دراز نمیشود و سینهٔ من تنک شده است از کردار این مردم مع ذلک آنکس که مرا محروم میکند او را مورد ملامت قرار ندهم و آنکس که بمن ترحم میکند او را حواله برحمت تو میکنم که تو او را جزای خیر بدهی بعد از آن این ابیات بسرود: بعض بنات الرجال ابرزها الدهر لما قد نری و اخرجها

ابرزها من جلیل نعمتها فابتزها ملکها و احوجها

و طال ما کانت العیون اذا ما خرجت تستشف هودجها

ان کان قد سائها و احزنها فطال ما سرها و ابهجها

الحمد للّه ربّ معسرهٔ قد ضمّن اللّه ان یفرّجها

جاریهٔ نسابهٔ

راغب اصفهانی در محاضرات مینویسد که عربی در بیابانی تشنه شد بخیمه‌ای رفت آب خواست جاریه‌ای برای او آب و شیر آورد آن عرب چون آشامید از دختر پرسش کرد از کدام قبیله‌ای گفت از بنی عامر گفت از آن عامریها که در حق آنها گفته‌اند: لعمرک ما تبلی سرائر عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها

جاریه چون ذم قبیلهٔ خود بشنید پایش بلغزید و دو سبو که در دست داشت بیفتاد

ص: ۱۱۶

و شکست بعد نزد عرب آمده گفت تو از کدام قبیله‌ای گفت از بنی تمیم جاریه گفت از آن قبیله‌ایکه در حق او گفته‌اند:

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا عرب گفت از باهله هستم جاریه گفت

آن باهله که در حق او گفته‌اند:

اذا ولدت حلیلهٔ باهلی غلاما زاد فی عدد اللئام

عرب گفت من از قبیلهٔ بنی اسدم دختر گفت آن بنی اسد که دربارهٔ او گفته‌اند

ما سرنی ان أمی من بنی اسد و ان لی کل یوم ألف دینار

قوم اذا جائت الاضیاف نحوهم قالوا لامّهم بولوا علی النار

مرد عرب گفت از بنی عبسم دختر گفت از آن قبیله‌ای که در حق او گفته‌اند

اذا عبسیهٔ ولدت غلاما فبشّرهم بلوم مستفاد

مرد عرب گفت از عشیرهٔ قیس باشم دختر گفت همان قیس که در حق او گفته‌اند:

اذا قیسیهٔ عطست فنکها فانّ عطاسها سبب الوداق (۱)

مرد عرب گفت از قبیلهٔ بنی کلبم دختر گفت از آن قبیله که در حق او گفته‌اند:

اذا کلبیهٔ خضّت یداها فزوّجها فلا تأمن زناها

مرد عرب گفت از عشیرهٔ بنی ثقیفم جاریه گفت از آن عشیره که در حق او گفته‌اند:

اضل الناسبون أبا ثقیف فما لهم اب الاّ الضلال

عرب گفت از قبیله بنی خزاعه هستم جاریه گفت از آن قبیله‌ای که در حق او گفته‌اند:

باعت خزاعهٔ بیت اللّه اذ سکرت بزّق خمر و اثواب و أبراد

عرب گفت از قبیلهٔ بنی جرهم باشم جاریه گفت از آن قبیله باشی که در حق

۱- الوداق جریان الماء.

ص: ۱۱۷

او گفته‌اند: اذا ما أتقی اللّه الفتی و أطاعه فلیس له بأس و ان کان من جرهم

عرب گفت از قبیلهٔ بنی حنیفه‌ام جاریه گفت از آن قبیله‌ایکه در حق او گفته‌اند أکلت حنیفهٔ ربّها ز من التقحم و المجاعه

عرب گفت از عشیرهٔ ابلیس باشم جاریه گفت خوب نسبی است ابلیس همان است که در حق او گفته‌اند: عجبت من ابلیس من تیهه و خبث ما اظهر من نیته

تاه علی آدم فی سجدهٔ و صار قوّادا لذّریته

مرد عرب گفت دیگر میروم مرا به‌بخش جاریه گفت لعنت خدا همراهت باد برو همانا بر هرقوم که نازل شدی و بتو احسان کردند نسبت بآنها کافر نعمتی و نا سپاسی مکن.

(مج) جاریه فی مقبره

در کتاب حدیقهٔ الافراح گوید که جاریه‌ای را بر سر مقبره‌ای دیدند که این أبیات میخواند: أنوح علی دهر مضی بغضارهٔ اذا العیش غض و الزمان موات

و أبکی زمانا صالحا قد فقدته فقطع قلبی منه بالز فرات

ایا زمنا ولّی علی‌رغم أهله ألاعد کما قد کنت مذ سنوات

تمطّی علی الدهر فی متن قوسه فصدّعنی منه بسهم شتات

خلاصه کلام این جاریه در بی‌اعتباری دنیا است که میگوید من نوحه‌سرائی می کنم بر آن زمانیکه برای من چون بهار خرم و گلستان ارم بود که با نهایت خوشی و عشرت روز بشام میآوردم چه آنکه هرگاه زمانی چنین نباشد حکم منت را دارد و گریهٔ من برای آن‌زمان است که چقدر زیبا و دلخواه من بود و از دست من بدر رفت چندان برای آن‌زمان أشک بریزم و صیحه بزنم که رک دل من پاره شود ایروزگاریکه

ص: ۱۱۸

من در مهد عشرت و خوشی بودم در تو و بناگهانی پشت کردی و دماغ أهل آنزمان را بخاك مالیدی آیا دوباره برمیکردی همچنانیکه سالها بر آن منوال بودی افسوس که نشانهٔ تیر تو شدم و جمعیت من متفرق گردید.

(مج) جاریهٔ ماتت لفقد معشوقها

در کتاب ثمرات الاوراق آورده است که مردی از اصحاب حدیث گفت من در مسافرت خود بدیری رسیدم چون داخل شدم راهبی را دیدم در آنجا بعبادت مشغول است بزیّ مسلمانان چون با او تکلم کردم دیدم کامل المعرفه است در دین اسلام از او سبب مسلمان شدنش را پرسش کردم گفت بمن در این دیر دختری بود از جواری روم که در غایت حسن و جمال و ادب و کمال عدیمهٔ النظیر و المثال با کثرت أموال عاشق جوانی از مسلمانان گردید که آن جوان هم بدیع الجمال بود چندانکه خواست آن جوان را بخود مایل بنماید سودی نبخشید و آنجوان خود را از او پنهان میداشت و از داخل شدن در آن دیر خودداری میکرد چون آن جاریه بهر حیله خواست آن جوانرا بدام بیاورد میسر نشد فرمان داد تا اینکه صورت آنجوان را نقاش ماهری کشید و چنان تمثالی از او نقش کرد که با اصل او بغیر روح فرقی نداشت آنمرد میگفت راهب صورت را بمن نشان داد بیم آن بود که عقل از سر من پرواز کند از آن صنعت بدیع راهب گفت چون صورت را نقاش آورد در نزد دختر بناگاه آن جاریه صیحه‌ای بزد و غش کرد بروی زمین افتاد چون بهوش آمد صد دینار بآن نقاش داده و آن صورترا در حجرهٔ خود نصب کرد و همه‌روزه می‌آمد و تمام آن صورترا غرقهٔ بوسه میکرد پس از آن میگریست بحدیکه از هوش بیگانه میشد چون شام میشد باز آن صورترا می‌بوسید و از پی کار خود میرفت همه‌روزه کار او همین بود تا اینکه خبر باو رسید که آن جوان بیمار شده است و از دار دنیا رفته آن جاریه مجلس عزائی برای آنجوان بر سر پا کرد که ضرب المثل گردید و در دیار و شهرها آنمجلس راز کیفیات آن را تذکره میکردند جاریه چون از مجلس عزا خلاص شد بنزد آن تمثال رفت راهب گفت چون صبح شد رفتیم برای تسلیه

ص: ۱۱۹

و دلداری او دیدیم آن جاریه از دنیا رفته و دست خود را طرف صورت دراز کرده و این أبیات نوشته: یا موت حسبک نفسی بعد سیّدها خذها الیک فقد أدّت بما فیها

أسلمت وجهی الی الرحمن مسلمهٔ و مت موت حبیب کان یعصیها

لعلّها فی جنان الخلد یجمعها بمن یحب غدا فی البعث باریها

مات الحبیب و ماتت بعده کمدا محبّهٔ لم تزل تشقی محبیها

راهب گفت مسلمانان خبردار شدند از موت آن جاریه همه جمع شدند و او را با تمام عزت بخاک سپردند در نزد قبر همان جوان چون مراجعت کردیم در حجرهٔ جاریه دیدیم این ابیات در زیر آن ابیات گذشته نوشته شده: أصبحت فی راحهٔ مما جنته یدی و صرت جارهٔ رب واحد صمد

محا الإله ذنوبی کلّها و غدا قلبی خلیّا من الاحزان و الکمد

لما قدمت الی الرّحمن مسلمهٔ و قلت انّک لم تولد و لم تلد

أثابنی رحمهٔ منه و مغفرهٔ و انعما الباقیات الآخر الابد

(مج) جارية نظيرها

در کتاب مذکور گوید که عبد اللّه بن معمر قیسی حکایت کرد که من سالی بحج رفته بودم چون بمدینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدم شب برای زیارت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بمسجد رفتم بناگاه نالهٔ جان‌سوزی بگوشم رسید نزدیک رفتم دیدم جوانی در غایت حسن و جمال و ابیاتی میخواند و میجوشد و میخروشد پس از تفتیش حال او معلوم شد عاشق دختری میباشد عبد اللّه بن معمر گوید من بطلب آن جاریه رفتم و بهر قسم بود أهل او را راضی کردم و دختر را برای آن جوان عقد بستم و مهر گران برای او دادیم و دختر را در محمل نشانیدیم و براه افتادیم و در بین راه دزدان سر راه بر قافله گرفتند آن جوان شیر شرژه و اژدهای دمنده بر آن دزدان حمله کرده بعضی را کشته و بقیه فرار کردند و لیکن ضربتی بر او وارد آوردند که خون از او برفت تا جان بداد چون

ص: ۱۲۰

نوعروس آنحالت بدید خود را بروی آن کشته انداخت و با نالهٔ جانسوز و آهی آتش افروز ابیات ذیل را می‌سرود و همی آن کشته را می‌بوسید: فصبرت لا انی صبرت و انما اعلّل نفسی انّها بک لا حقه

و لو انصفت نفسی لکانت الی الردی امامک من دون البریّهٔ سابقه

فما واحد بعدی و بعدک منصف خلیلا و لا نفس لنفس مصادقه

پس نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته هردو را در یک مکان دفن کردند پس از مدتی درختی بر سر قبر آنها سبز شد که برگهای الوان داشت او را درخت عروس می گفتند. حکایت مفصل بود مختصر کردیم.

۸۴- جاریهٔ خماسیه

در کتاب بشارهٔ المصطفی سند بعبد الواحد بن زید میرساند که گفت هنگامیکه بزیارت بیت اللّه الحرام مشرف شدم در بین طواف جاریه‌ای را دیدم که تقریبا پنج سال از سن او گذشته بود با جاریهٔ دیگر که او هم تقریبا بهمین سن بود خطاب میکند و این کلمات میگوید: (لا و حق المنتجب بالوصیهٔ الحاکم بالسویهٔ العادل فی القضیهٔ زوج فاطمهٔ المرضیهٔ ما کان کذا و کذا) من جاریه را گفتم کرا قصد کردی و صاحب این اوصاف کیست که تو او را چنین ستایش میکنی و بمناقب او رطب اللسان میباشی آن دختر چون این سخن از من بشنید لعل شکرین باز کرد با یک آهنک نمکین و بیانات شیرین فرمود: (ذلک و اللّه علم الاعلام و باب الاحکام و قسیم الجنهٔ و النار و بانی هذه الامهٔ و رأس الائمه أخو النبی و وصیه و خلیفته فی امته ذلک مولای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام) من گفتم ایجاریه برای چه علی بن ابی طالب را چنین مستحق مدح میدانی آن جاریه گفت پدر من در صفین در رکاب امیر المؤمنین بفیض شهادت رسید سپس روزی مولای

ص: ۱۲۱

ما امیر المؤمنین برای أحوال‌پرسی ما بر مادرم وارد گردیـد مادرم از عقب پرده حال مرا و برادرم را بعرض ایشان رسانیـد که در اثر بعضـی از أمراض چشم‌های من و برادرم نابینا شده بود اینوقت آنحضـرت فرمان داد مرا و برادر مرا حاضر بنمایند چون آنحضرت بر ما نگریست آهی سرد برکشید و این اشعار قرائت نمود: ما ان تأوّهت من شییء زریت به کما تأوّهت للاطفال فی الصغر

قدمات والدهم من کان یکفلهم فی النائبات و فی الاسفار و الحضر

پس از آن مولایم دست مبارک بر دیـدهٔ من و برادرم کشـید و دعائی قرائت فرمود در حال دیـدگان ما بینا گردیـد از برکت دست مبارک امیر المؤمنین علیه السّلام اکنون بخـدا قسم از مسافت یک فرسـخ راه شتر را میبینم عبـد الواحـد گوید من از همیان خود دو دینار بیرون آوردم باو عطا کردم قبول نکرد و تبسـمی بصورت من نمود و فرمود مرا حاجت بـدینار نباشـد و قـد خلفنا أکرم السـلف علی خیر الخلف فنحن الیوم فی کفالـهٔ أبی محمـد الحسن علیه السّلام گفت مصارف و مخارج ما امروز در عهـدهٔ امام حسن مجتبی میباشد مولای ما که بفیض شـهادت رسـید سفارش ما ایتام را بفرزندش امام حسن فرمود عبد الواحد گوید آندختر بمن گفت آیا تو علی را دوست میـداری گفتم آری بشارت باد ترا که چنگ بریسـمان محکمی زدی که هیچگاه گسـیخته نشود پس مراجعت کرد و این اشعار میسرود. ما بث حب علی فی ضمیر فتی الا له شهدت من ربّه النعم

و لاله قدم زل الزمان بها الا له ثبتت من بعدها قدم

جاریهٔ معویهٔ بن ابی سفیان

مرحوم محـدث جلیل حاجی شـیخ عباس قمی در (فوائـد الرضویّه) در ترجمهٔ حسن بن علی عماد الدین طبری مؤلف کامل بهائی از همـان کامل بهائی ص ۴۱۵ که چون خبر فوت علی بن ابی طـالب علیه السّلام بمعویه بردنـد تکیه کرده بود راست بنشـست و او را جاریه‌ای بود مؤمنه و مغنیه بود گفت ای کنیز سـرودی بگو که امروز چشم من روشن شد جاریه گفت مگر چه خبر خوشـی آوردند که اینهمه مسروری معویه

ص: ۱۲۲

گفت میگویند علی بن ابی طالب کشته شده است جاریه گفت بعد از این هرگز غنا نگویم معویه گفت تا او را بزدند با تازیانه که تغنّی کند جاریه گفت دست از من بازدارید تا بگویم سپس این اشعار بسرود: و کنا قبل مهلکهٔ زمانا نری نجوی رسول اللّه فنیا

ألا أبلغ معویهٔ بن حرب فلا قرّت عیون الشامتینا

افی شهر الصیام فجعتمونا بخیر الناس طرّا اجمعینا

قتلتم خیر من رکب المطایا و اکرم کل من رکب السفینا

و من لبس النعال و من حذاها و من قرأ المثانی و المثینا

فلا و اللّه لا أنسی علیّا و حسن صلوته فی الراکعینا

فلا تفخر معویهٔ بن حرب فان بقیهٔ الخلفاء فینا

لقد علمت قریش حیث کانت بانک شرّهم حسبا ودینا

معویه آتش خشمش زبانه زدن گرفت عمودیکه در پیش او بود بر فرق آن مؤمنه بنواخت که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد. اقول در ج ۳ در ترجمهٔ ام الهیثم سبق ذکر یافت که بیست و چهار بیت ام الهیثم در مرثیهٔ أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته که از جمله آن این ابیات مذکور است و ممکن است که این جاریه انشا و قرائت کرده.

جروه و طلب کردن معویه او را

علامهٔ خبیر سیدنا الاجل السید محسن العاملی (ره) در اعیان الشعیه بترجمهٔ جروه (۱) میفرماید دختر مرهٔ بن غالب تمیمیه است روزی معویهٔ بن ابی سفیان حجامت کرده بود

۱- جروه بفتح جیم و سکون راء بچه‌سگ را میگویند و تا بامروز در میان قبایل عرب رسم است که هرفرزندی را که بسیار دوست میدارند أسم بدی برای او اختیار میکنند مانند زباله و ثعلب و کلب و یربوع و ذئب و امثال آن و از این معلوم میشود که این زن در میان عشیرهٔ و نزد پدر و مادر بسیار عزیز بوده که این اسم را برای او اختیار کرده‌اند منه.

ص: ۱۲۳

هنگـامیکه بمکه رفته بود چون شب شـد خواب از چشم او پریـد و در قلق و اضـطراب افتاد و در آنوقت جروه مجاور مکه بود معویه در دل شب او را طلبیـد چـون جروه داخـل مجلس معـویه گردیـد و شـرط تحیت بجـا آورد معـویه گفت چنـان گمـان میـبرم که ترا بـوحشت انـداختم کـه در ایـن دل شـب ترا در اینجـا طلـب داشـتم جروه گفت چنین است (و اللّه لقـد طرقت فی ساعـهٔ مـا طرق فیها الطیرفی و کره فـارعبت قلبی و ارعبت صبیـانی و افزعت عشـیرتی و ها انا ترکت بعضـهم فی بعض یراجعون القول و یترددون الامر و یرصـدون الکلاـم خشـیهٔ منک و خوفا علی) . جروه گفت بخـدا قسم مرا بوحشت انـداختی و قلب مرا مضـطرب کردی و فرزنـدان و عشیرهٔ مرا بفزع آوردی در وقتی مرا طلب داشتی که مرغ را از آشیانه‌اش جنبش نمی دهند اکنون أهل خانهٔ من همی بر من خائف و ترسانند از خشم تو معویه گفت مترس بر تو باکی نیست من امروز حجامت کرده بودم امشب خواب از چشم من پریده بود خواسـتم که با تو انس گرفته باشم که مرا مشـغول کنی و از عشیره و قبیله‌های عرب مرا خبر دهی جروه گفت پس کسیرا بفرست که فرزندان مرا مطمئن بگرداند معویه گفت باکی ندارد جروه گفت از کدام عشـیرهٔ من پرسش میکنی معویه گفت از قبیلهٔ بنی تمیم (قالت أکثر النـاس عـددا و اوسـعهم بلـدا و ابعـدهم أمـدا الـذهب الاحمر و الحب الافخر و العـدد الاکثر) . جروه گفت قبیلـهٔ من از حیث شـماره بسیارند و از حیث بلد و مساکن وسیع‌ترین قبائل‌اند بلادا در خصب نعمت و طلا و نقره و اموال و ثروت برای آنها فراهم است معویه گفت چنین است که میگوئی آنـان بعیـد المنتهی و پرقیمت هماننـد طلای احمرانـد چون صاحبان نسب فاخرنـد و مقـدم بر أقران و اماثل هستند اکنون بگو بدانم قبیله بنو عمرو بن هیتم چگونه‌اند جروه گفت (أصحاب بأس و نجده و تحاشد و شدهٔ لا یتخاذلون عند اللقاء و لا یطمع فیهم الاعداء سـلمهم فیهم و سـیفهم علی عدوهم) یعنی این قبیله شیران شرژه و اژدهای دمنده میباشند در میدان قتال و باهم دیگر متفقند از این جهت در آنها طمع نمیبندند چون میدانند این قبیله همدیگر را مخذول نمیکنند معویه گفت راست گفتی

ص: ۱۲۴

گفتی اکنون بگو بدانم قبیله بنو سعد بن زید چگونه‌اند جروه گفت (اما بنو سعد بن زید ففی العدد الاکثرون و فی النسب الاطیبون یضرون ان غضبوا و یدرکون ان طلبوا اصحاب سیوف و مجن و نزال و زلف علی ان تأسهم فیهم و سیفهم علیهم) یعنی قبیله بنی سعد مردمان بسیاری هستند با نسبهای ستوده در میان آنها شیران شکاری و فرسان جنگجو و دلیرانند که هرگاه غضب کنند از پای ننشینند تا انتقام خود را بکشند و اگر چیزی را طالب شوند بقوت بازو و مردانگی بدست می‌آورند با شمشیرهای آتش‌بار دمار از دشمن برمی‌آورند و لکن باهم متفق نیستند همیشه منازعه و قتل و قتال در میان خود آنها است معویه گفت اکنون بگو بدانم بنو حنظله چه مردمانی هستند جروه گفت (امآ بنو حنظله فالبیت الرفیع و الحسب البدیع و العزا لمنیع المکرمون الجار و الطالبون الثار و الرافعون الاثار و الناقضون الاوتار) . یعنی بنو حنظله خانواده بلندمرتبه باشرافت و بلندپایه صاحبان اخلاق پسندیده بسیار مهمان‌دوست اگر خونی از آنها ریخته شود در طلب او مساعی جمیله بتقدیم رسانند تا ثار خود را بگیرند نام نیک آنها در میان قبائل مشتهر است چون صف‌شکن و کمان‌کش هستند معویه گفت بنو حنظله شعبها و فروعی دارد مرا از آنها خبر ده جروه گفت یک فرع آنها براجم است که مانند انگشتان بهم متصلند که اگر کف دست خود به بندند کسی نمیتواند آنرا باز کند. و اما بنو طمیعه مردمی لجوج و فتنه‌انگیزند. و اما بنو ربیعه صخرهٔ صماء و افعی گزنده می‌باشند بزور و بازوی خود فخر می نمایند ولی از جهت عدم اتحاد عزت ایشان در خانهٔ غیر ایشان است. و اما بنو یربوع ففرسان الرماح و أسود الصباح یعشقون الا قرآن و یقتلون الفرسان. و اما بنو مالک فجمع غیر مفلول و عزغیر مجهول لیوث هراره و خیول کراره و بنو دارم فکرم لایدانی و شرف لا یساوی و عز لا یوازی قال معویه أنت اعلم الناس به تمیم معویه گفت ای جروه تو داناترین مردمی بقبیله تمیم و فروع آن هستی اکنون بگو

ص: ۱۲۵

بدانم از قبیلهٔ قیس چه خبر داری جروه گفت علم من به قبیله قیس مثل علم من است بنفس خودم معویه گفت مرا از آنها و شعب و فروع آنها خبر ده جروه گفت. اما غطفان فأكثر سادهٔ و امنع قادهٔ. و اما فزاره بيتها المشهور و حسبها المذكور و اما ذبيان فخطباء شعراء اعزهٔ اقوياء و أما بنو عبس فجمرهٔ لاـ تطفى و عقبهٔ لاـ تعلى و حيهٔ لاـ ترقى) یعنی بنو عبس آن شعله جواله باشند که هرگز خاموش نشوند و آن جبل شامخ و گردنه‌ای هستند که کسیرا از آنجا عبور ممکن نیست کنایه از اینکه هیچ‌گاه مغلوب نشود و آن أفعی گزانیده‌ای هستند که بهیچ افسونی از زهر قتال او کسیرا رهائی نیست. و اما هوا زن فحلم ظاهر و عزقاهر. و أما سليم ففرسان الملاحم و أسود ضراغم. و اما نمير فشوكهٔ مسمومهٔ و هامهٔ مكعومهٔ ورايهٔ ملمومهٔ]یعنی بنو سلیم سواران جنگی و شیران شکاری و بنو نمیر خارهای زهردار همیشه سر خود را برای جنک محکم بسته و رأیت او افراشته است. و اما بنو هلال فإسم فخم و عز ضخم. و اما بنو کلاب فعدد كثير و فخر اثير و حلم كبير معويه گفت مرحبا داناترین مردمی بقبائل عرب اکنون در قریش چه میگوئی جروه گفت اما قريش فهم ذروهٔ السنام و سادهٔ الانام و الحسب القمقام قال معويه فما قولك فی علی بن أبی طالب قالت جازو اللّه فی الشرف حدا لا يوصف و غايهٔ لا تعرف و باللّه أسئلك اعفائی مما أتخوف جروه گفت مردم قریش سادات مردمند و بالاترین مقام از برای آنها است و آفریده‌ای با آنها هم‌ترازو نخواهد شد معویه گفت در حق علی بن أبی طالب چه میگوئی جروه گفت بخدا قسم مقام و شرف علی بن أبی طالب تجاوز کرده از وصف واصفین و رسیده است بمرتبه‌ای که واصفین را دیگر در آنجا راهی نیست ای معویه ترا بخدا قسم میدهم که مرا از وصف علی معاف داری و در ورطه‌ای که از آن خائفم مینداری معویه گفت چنین باشد.

(اون لرنا و أربنا البعير (المنجد) . كعم البعير ای شد فاء)

ص: ۱۲۶

سپس معویه صنیعه‌ای باو انعام داد که در سالی ده هزار درهم غلهٔ آن صنیعه بود.

جاریه‌ای را که بنزد

سید هاشم بحرانی در کتاب مدینهٔ المعاجز از کتاب انوار حدیث کند که هارون الرشید را جاریه‌ای بود که در جمال ممتاز و در نیکوئی رخسار و ملاحت گفتار سرآمد اقران و أتراب بود در فکر آن افتاد که آن جاریه را بنزد موسی بن جعفر علیهما السلام بفرستد در زندان شاید آنحضرت میل باو بنماید و مفتون او گردد پس فرمان داد تا اینکه جاریه را بفرستند خدمت آنحضرت چون جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند فرمود لا حاجهٔ لی الیها بل أنتم بهدیتکم تفرحون چون این خبر بهارون رسید آتش غضبش مشتعل گردید گفت بروید باو بگوئید ترا برضای تو حبس نکردیم و برضای تو جاریه نفرستادیم برای خدمت تو پس بملازمان خود گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید ملازمان امتثال کردند پس از ساعتی چند هارون غلام خود را فرستاد که از جاریه خبر بگیرد دید جاریه سر بسجده گذارده و میگوید قدوس سبحانک سبحانک و سر از سجده برنمیدارد چون خبر بهارون دادند گفت بخدا قسم موسی بن جعفر این جاریه را سحر کرده بروید او را بنزد من بیاورید چون جاریه را بنزد هارون آوردند در حالتیکه بدن او میلرزید و چشم‌های خود را بطرف آسمان دوخته بود هارون گفت ای جاریه ترا چه میشود گفت أمر من بسیار عجیب است چون من بنزد موسی بن جعفر رسیدم در حالتیکه مشغول نماز بود و ساعتی از تسبیح و تهلیل و تقدیس باری تعالی شب و روز باز نمیایستاد من گفتم ای سید من مرا برای خدمت‌گذاری و رفع حوائج شما فرستادند اگر امری و فرمایشی دارید بمن بفرمائید فرمود مرا بتو حاجتی نباشد و برای من خدمت‌گذار بسیار است اکنون اگر میخواهی آنها را به‌بینی نظر کن چون نظر کردم باغی بنظرم که نه اول آن باغ و نه آخر باغ پیدا بود مجالسی در آن

ص: ۱۲۷

باغ دیدم که فرشهای زیبا از دیبا و استبرق در آن گسترده بودند و حوریانی بنظرم آمد که لباسهای حریر سبز در بر و مکلل بتاجهای از در و یاقوت و در دست آنها ابریق و دستمال و انواع طعام بودند چون این بدیدم بسجده افتادم و سربلند نکردم تا این خادم مرا بلند گردانید هارون گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته‌ای و در عالم خواب چنین دیده‌ای جاریه گفت نه بخدا قسم قبل از اینکه سر بسجده بگذارم چنین دیدم هارون بعضی از خدم خود را گفت این خبیثه را در جائی نگاه‌دار که اینمطالب را کسی از او نشنود و آن جاریه بعد از این قضیه همیشه در نماز و دعا بود و او را گفتند این کثرت نماز و دعا بسبب چیست گفت عبد صالح را دیدم که شب‌وروز کارش همین بود گفتند از کجا دانستی که او عبد صالح لقب دارد گفت بآن حوریان نظر انداختم مرا ندا کردند که ای فلانی دور شو از عبد صالح که ما سزاوارتریم برای خدمت‌گذاری او از اینجا دانستم که لقب او عبد صالح است پس آنجاریه بهمین حال بود تا از دنیا رفت قبل شهادت موسی بن جعفر علیه السّلام بچند روز.

(جسرهٔ)

بالجیم المعجمهٔ و السین المهملهٔ الساکنهٔ بانوئی تابعیه دختر دجاجهٔ العامریهٔ الکوفیه است از أمیر المؤمنین علی بن ابی طالب و أبو ذر غفاری و ام سلمه و عایشه روایت دارد و قدامهٔ بن عبد اللّه عامری و غیر او از وی حدیث می‌نمایند. (طبقات ابن سعد)

(مج) جاریهٔ مهدی العباسی

روزی این جاریه یک دانهٔ سیب برای مهدی هدیه فرستاد و بآن سیب نوشت هدیهٔ منی الی المهدی تفاحهٔ تقطف من خدی محمرهٔ مصفرهٔ طیبت کانها من جنهٔ الخلد

ص: ۱۲۸

مهدی در جواب نوشت: تفاحهٔ من عند تفاحهٔ جائت فماذا صنعت بالفؤاد

و اللّه ما ادری أابصرتها یقضان أم ابصرتها فی الرقاد

(مج) جاریه‌ایکه هارون

سیوطی در تاریخ الخلفا از عبد اللّه بن عباس بن فضل بن ربیع نقل کند که هارون را جاریه‌ای بود که مفتون او بود اتفاقا از او اعراض کرد و قسم یاد کرد که بر او داخل نشود و بملاقات او نرود چون مدت بدراز کشید و از طرف جاریه اظهار رغبتی و کلامی و سلامی و پیامی اصلا بروز نکرد سینهٔ هارون تنک شد و طاقت او طاق گردید از شدت محبت باو این اشعار بسرود: صدعنی اذ رآنی مفتتن و أطال الصبر لما ان فطن

کان مملوکی فاضحی مالکی ان هذا من اعاجیب الزمن

سپس أبو العتاهیه را احضار کرده گفت این اشعار مرا دنبالهٔ او را بگو ابو العتاهیه فورا گفت: عزهٔ الحب ارته ذلتی فی هواه و له وجه حسن

فلهذا صرت مملوکا له و لهذا شاع ما بی و علن

جرباء بنت قسامه

مادر عیال حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بود و مادر ام اسحق دختر طلحه و کسی که بناخوشی جرب مبتلی باشد او را جربا گویند و مردم نظر باینکه مرض مسری است از صاحب این مرض فرار کنند و با او مجالست ننمایند و این زن چون در کمال و جمال نظیری نداشت و هرصاحب جمالی در نزد او اصلا جلوه نداشت از این جهت مجالست با او را کراهت داشتند مبادا رسوی شوند و از او فرار میکردند از این جهت

ص: ۱۲۹

این زن بلقب جربا معروفه شد. (خیرات حسان)

جنان

محبوبهٔ أبو نواس شاعر بوده این زن در حسن و جمال نادره دهر و در فضل و کمال نظیر نداشت منسوب بخانواده عبد الوهاب ثقفی بوده و در بصره میزیسته و اخبار و اشعار ابو نواس را روایت مینموده ابو نواس باو مفتون شده و اشعار زیاد برای او گفته سالی جنان بحج رفت و ابو نواس نیز بامید وصال او عزم زیارت بیت اللّه کرده و در همان وقت این ابیات بنظم آورده: الم تر اننی افنیت عمری بمطلبا و مطلبها عسیر

فلما لم اجد سببا الیها یقرّبنی و اعیتنی الامور

حججت و قلت قد حجت جنان فیجمعنی و ایاها المسیر

و ابو نواس در این سفر قطعه‌ای در تلبیه نظم کرد که نقادان بابصیرت تمجیدها کردند فهی هذه: الهنا ما اعدلک ملیک کل من ملک

لبّیک قد لبّیت لک لبّیک ان الحمد لک

و الملک لا شریک لک و اللیل لمّا ان حلک

و السابحات فی الفلک علی مجاری المنسلک

ما خاب عبدا ملک انت له حیث سلک

لولاک یا ربّ هلک کلّ نبی و ملک

و کلّ من اهلّ لک سبّح اولبی فلک

یا مخطئا ما اغفلک عجّل و بادر اجلک

و اختم بخیر عملک لبیک انّ الملک لک

و الحمد و النعمهٔ لک و العزّ لا شریک لک

(خیرات حسان)

ص: ۱۳۰

جمیله بنت ناصر الدولة

از آل حمدان تا سنهٔ ۳۶۹ حیوهٔ داشته و از برای این جمیله با عضد الدوله بر سر ملك و پادشاهی کشمکش فراوان داشته‌اند و در تواریخ داستانهائی طولانی راجع بجمیله است و برادر جمیله أبو تغلب و سعد الدوله پسر سیف الدوله با عضد الدوله و فرستادن جمیله را از حلب بسوی عضد الدوله و حبس کردن جمیله را در یکی از خانه های خود اقاصیص بسیار است که نقل آن از وضع این کتاب خارج است و حقیر فضائل عضد الدوله را در جلد اول تاریخ سامرا شرح داده‌ام البته بالجمله بحسن فطرت و مطابق قانون دیانت عمل کرده است و مورخین عامه بیانات ایشان در بازار حقیقت قیمتی ندارد چون آل بویه همه شیعه هستند أهل سنت از دروغ بستن بآنها نمیتوانند خودداری بنمایند کیف کان جمیله اسم پدرش ناصر الدوله حسن است و حسن فرزند عبد اللّه بن حمدان بن حمدون تغلبی است و مادرش فاطمه بنت احمد کردویه است و این زن همهٔ افعالش همانند اسمش جمیله است در سال ۳۶۶ بزیارت مکه معظمه رفت و خیرات بسیار از او بظهور رسید از جمله تمام حاج را شربت داد و در خانهٔ مکه ده هزار دینار بذل کرد و سیصد غلام و دویست کنیز آزاد نمود و پانصد رأس راحله به پیادکان حاج بخشید و چهار صد محمل طلا با او بود که مزین زینتها کرده بودند و معلوم نبود که او در کدام محمل است و در میان هرمحمل خادمی و کنیزی بود چون بمکه رسیدند تمام أهل مکه را شربت داد و سویق خورانید و اقامت او در مروه بجائی که از هیچ سلطانی و ملکی تاریخ نشان نمیدهد در جود و سخا کاری کرد که مردم جود حاتم را فراموش کردند و چندان بعطا و بخشش دست باز کرد که سفر حج زبیده را در بوتهٔ نسیان گذاردند و عام جمیله معروف شد و هرسال که خیر و برکت زیاد عاید می‌گردید آن سال را عام جمیله می‌خواندند. (خیرات حسان)

ص: ۱۳۱

جمانه بنت ابی طالب (ع)

جمانه بنت ابی طالب (ع) (۱)

مادرش فاطمه بنت اسد خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام پسرعمویش ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب او را تزویج کرد که از فصحای اصحاب رسول خدا بود و او را در مرثیه رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اشعاری است فرزندی از او متولد گردید بنام جعفر و در خیبر رسولخدا سی وسق عطا بجمانه (۲)مرحمت فرمود (اصابه) و در استیعاب و اسد الغابه نیز جمانه را نقل کردند که فاکهی در کتاب مکه بسند خود از عبد اللّه بن عثمان بن جشم حدیث کند که گفت من عطا و مجاهد و ابن کثیر و جماعتی را درک کردم که چون بیست و هفتم ماه رمضان شد بسوی تنعیم حرکت کردند و از خیمهٔ جمانه برای عمره مهیا شدند. اقول: مراد این است که مکانی بوده است معروف بخیمهٔ جمانه و إلا جمانه تا زمان عطا و مجاهد نبوده.

جمانه بنت مسیب

ابن نجبهٔ الفزاری زنی محدثه بوده از حذیفهٔ یمانی روایت دارد (طبقات ابن سعد) و پدرش مسیب بن نجبه بفتح النون و الجیم و الباء الموحدهٔ از اصحاب أمیر المؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام بود بعد از شهادت حضرت سید الشهداء با سلیمان بن صرد خزاعی خروج کردند بر ابن زیاد بالاخره مقتول شدند در سنه ۶۵ رضوان اللّه علیهما.

۱- جمانه بضم اوله و تخفیف المیم بعده الالف و النون.

۲- وسق عبارت از شصت صاع است که سیصد و بیست رطل حجازی یا چهار صد و سی رطل عراقی است و صاع چهار مد است که هرمدی نه رطل عراقی است و هرصاعی بحسب مثقال صیرفی ششصد و چهل مثقال و نیم یا ششصد و بیست و پنج مثقال تقریبا میشود و الرطل بالکسر چهل درهم است و هردرهمی شش دانق است و هردانقی بوزن ۸ دانه جو است منه.

ص: ۱۳۲

جمانه بنت امیر المومنین علیه السّلام

از تاریخ او چیزی در دست نیست فقط در بنات أمیر المؤمنین میگویند کنیهٔ او ام جعفر بوده.

جوهره

شیخ طوسی در رجال خود او را جاریه امام صادق و از اصحاب او بشمار گرفته و مامقانی و ابن داود نیز او را ذکر کردند.

جوهره بنت هبهٔ اللّه

ابن الحسن بن علی بن الحسن بن الدوامی البغدادی این زن در بغداد سکونت داشته و از خانواده‌های معتبر و دارای علم و أدب بوده و زنانرا وعظ و نصیحت مینموده شیخ ابو النجیب و أبو وقت از او استماع و تحصیل حدیث کردند عبد الرحیم بن أبو النجیب او را در حبالهٔ نکاح خود درآورده دختری از او متولد گردید بنام سیدهٔ که او هم صاحب فضل و دانش بوده در سنه ۶۰۴ هجری هنگام نماز عشا در حالیکه مصمم برای اتیان فریضه عشا بود برحمت پیوست. (خیرات حسان)

جهان‌آرا بیکم

دختر شاه جهان از سلاطین هندوستان است این زن فاضله و طبعی موزون داشته از أشعار او این دو بیت ذیل است که فرمان داد بر لوح مزار او بنویسند. بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است
(خیرات)

جهان خانم

بانوی حرم شاه اسماعیل صفوی انار اللّه برهانه طبعی موزون داشته شاه اسماعیل

ص: ۱۳۳

زوجهٔ دیگر داشت نامش حیات خانم بود و این دو زن هردو ادیبه و شاعره بودند اتفاقا روزی جهان خانم این شعر را بشاه اسماعیل گفت: تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده که پادشاه جهان را جهان بکار آید

حیات خانم حاضر بود بشنید فورا این بیت را بعرض رسانید: ترک غم جهان بکن تاز حیوهٔ برخوری هرکه غم جهان خوردکی ز حیاهٔ برخورد

بعضی گفته‌اند جهان خانم این مصرع بخواند: تو پادشاه جهانی جهان بکار آید

حیات این مصرع در جواب گفت: اگر حیوهٔ نباشد جهان چه کار آید

(خیرات)

جهان خانم

والدهٔ ناصر الدین شاه قاجار دختر امیرکبیر محمد قاسم خان زوجهٔ محمد شاه قاجار المتوفی سنه ۱۲۹۰ در بلدهٔ طیبهٔ قم بخاک رفت دخترزادهٔ فتحعلی شاه است در سنه ۱۲۴۷ ناصر الدین شاه از او متولد گردید صنیع الملک در خیرات حسان چون مقتضی وقت بوده است این زنرا بسیار ستوده از آن جمله گوید ملکه‌ای بود که ممالک را بحسن تدبیر بی‌مشاور و مشیر و معین و ظهیر صیانت مینمود و باصالت رأی و متانت فکر و حصافت عقل هرآن بر شوکت دولت و قوت سلطنت مبلغی میافزود. بنان کلکش اندر قلم رو تحریر دبیر بود نه منشی نه پس چه سلطان بود

سطور خامهٔ او بر بیاض صفحهٔ عدل بخط ریحان منشور حکم و فرمان بود فی الحقیقه صفحات خط آن مفخمهٔ معظمه که هریک محض بذل عطیه و عطای وظیفه و اعانت ملهوفین و تأمین خائفین و حمایت ضعفاء و رعایت رعایا نگاشته شده قطعاتی است که دارندگان شطری و سطری از آنرا از عقد مروارید گرامی‌تر دارند و وسیلهٔ افتخار دودمان خود میشمارند و چون شوهرش محمد شاه وفات کرد بواسطهٔ کلک‌بنان و تقریر بیان و رأی ثاقب او بود که تفریق کلمه نشد و از نتایج افکار ابتکار او این دو بیت است:

ص: ۱۳۴

از مرد و زن آنکه هوشمند است اندر همه حال سربلند است

بی‌دانش اگر زن است اگر مرد باشد بمثل چه خار بی‌ورد

در ناسخ در جلد قاجاریه گوید مادر ناصر الدین شاه بانوئی بود که زمام مملکت را بدست گرفت تا پسرش ناصر الدین شاه بر تخت سلطنت برقرار شد و این‌چنان بود که محمد شاه شب ششم شوال ۱۲۶۴ هجری از دنیا رفت و چهل و دو سال در دنیا زندگانی کرد و مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود چون او را هنگام مرک رسید زوجهٔ خود مهدعلیا را طلبید با او گفت افسوس همی خورم که چرا ولی‌عهد دولت در این قلیل مدت او را مأمور بآذربایجان ساختم و این هنگام که ساعت آخر عمر من است بر بالین من حاضر نیست چشم من از دیدار او گوش من از گفتار او بی‌بهره ماند و هم بیم آن میرود که این مردم پای‌تخت در هم آویزند و فتنه‌انگیزند و خون هم بریزند و این پریشانی در تمامی امصار و بلدان سرایت کند و کار ولی‌عهد بزحمت و صعوبت افتد اکنون رأی این است که اگر توانی پس از من تو خود این بلد را بنظم کن و زمام دولت را از دست مگذار و خزانهٔ دولت و آثار سلطنت را حفظ و حراست فرمای نه تو آخر دختر پادشاهی و بانوی سرای پادشاهی کم از آن مباش که چند روزی تخت و تاجرا حفظ بنمائی تا صاحب تخت و تاج درآید سپس وصیت‌های بسیار کرد پس از مرک او علیا نامه به پسرش ناصر الدین شاه نوشت و او را از قصه آگاه کرد و سفیدهٔ صبح بقصر محمدیه درآمد و فهمید جماعتی برای نهب و غارت کمر استوار کردند جماعتی را بدفع ایشان مأمور داشت. سپس بتدبیریکه هیچ وزیر کارآگاه تصویر آن نتواند نمود و حکمتی که هیچ عاقل دانا بوصول آن توانا نتواند بود بحفظ حوزهٔ مملکت و تقویم قوائم سلطنت پرداخت و بصلاح و صوابدیدار و تمامت بزرگان درگاه را چنان باهم بداشت که هیچ خاطری را خطری نیفتاد و این‌چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد) بالجمله در ناسخ از فراست و کیاست و کاردانی و ضبط حوزهٔ ملک و ملت قصه‌ها و بیاناتی آورده که حقیر از نقل آنها صرف‌نظر کردم حتی اینکه مینویسد که وزاری

ص: ۱۳۵

مختـار روس و انگلیس برای امر مهمی بحضـرت علیـا شـتافته‌اند چنان از در حکمت و نصـفت پاسـخ گرفته‌انـد که خود ایشان خیره بمانـدنـد و همی گفتنـد ما چهارده سال که در ایران هستیم و تاکنون از هیـچ مردی سـخن بدین پرداختگی و پختگی نشـنیده‌ایم و تا ناصر الدین شاه بمرکز رسید ایشان سلطنت اداره میکردند.

جهان شیرازیه

این جهان خاتون شـیرازیه معاصـر عبید زاکان بود زنی ادیبه شاعره فاضـله بشـمار میرفته شعرا و ظرفا کمال احترام از او میکردند این شعر ذیل از است: مصوری است که صورت ز آب میسازد ز زره زرهٔ خاك آفتاب میسازد

حرف الحاء

حاجیه ام سلمه

معروفه برابعه جیلانـیه دختر حـاجی میرزا محمـد رشتی که از بزرگـان و وزراء گیلان بوده زوجـهٔ حاجی میرزا اسـماعیل رشتی که از بزرگان اعیان آن سامان بوده است و این بانو چون در سیروسـلوك شبیه رابعه عـدویه بوده باین لقب رابعه جیلانیه مشـتهر گردیده و ایشان در تصـفیه قلب و تهذیب اخلاق عدیل بزرگان خود گردید و عارف ربانی و حکیم صمدانی حاجی آقا رضای همدانی أعلی اللّه مقامه چون در کرمان برحمت حق پیوست رابعه کندی بر سر قبر او بنا کرد و افزون از دو هزار تومان بمصرف آن اساس رسانید و ناصر الدین شاه قاجار او را رابعه ثانیه میخواند و برفتن کرمان او را مأمور گردانید و مشار الیها خطی نیکو داشت و او را در گیلان اوقـاف و صـدقات بسـیار است که فعلا همه ملك طلق شـده است از آنجمله شـش دانك قریـهٔ(خاجان) و سوقه که از اعمال رشـت است با متعلقات قریه شـرعا و عرفا و سه دانك از یک باب تیمچه مشهوره باسم شوهرش حاجی میرزا اسماعیل واقعه در راست بازار رشت محاذی قیساریه

ص: ۱۳۶

مع ما یتبعها من کل الـدکاکین و الحجرات و غیرها و شـش دانک قریـهٔ(صـیقلان) و شـش دانک قریـهٔ(نارنـج گل) که هردو از قرای بلوک ورزنه است بـا متعلقـات آن از اراضـی معموره و غیر معموره و باغسـتان و تاکسـتان و غیرهـا و تولیت آنرا بحـاجی آقـا رضـا همـدانی صـاحب مفتـاح النبوه و در النظیم بعـد از آن با علم و أفضل و أعرف اولاد ذکور او باشـد و با انقراض با اعلم علماء رشـت باشـد بالجمله مشار الیها بعـد از انجام مزار مزبور در کرمان بقم آمـد بیست سال مجاور بوده تا در حـدود سـنه ۱۲۸۰ در همان بلده طیبه قم برحمت حق پیوست.

حبیبه زوجهٔ سهل بن حنیف

انصاری از صواحبات رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در و لا و محبت أهل بیت همانند شوهر خود بوده و سهل بن حنیف بن و اهل بن علیم الانصاری الاوسـی المـدنی کان بدریا احدیا در جمیع غزوات با رسولخدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بوده و در روز احـد که مردم فرار کردنـد ایشان فرار نکردنـد و بموت با رسولخدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بیعت کرد و از کسانی که با ابو بکر احتجاج کرد و با او گفت تو غصب خلافت علی کردی و از قبل امیر المؤمنین والی مدینه بود کنیهٔ او ابو سعید یا سعد یا ابو عبد اللّه بوده و او کسـی باشد که بعد از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بجانب باطل میل نکرد و بر منهاج رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سـلّم باقی بود و در صـفین از شـرطهٔ الخمیس قرار داده شـد و از جملـهٔ نقباء دوازده گانه بود که آمدنـد در عقبه با رسولخدا بیعت کردند و در ابتدای اسلام بتهای قریش را که از چوب تراشیده بودند سهل بن حنیف آنها را میدزدید و بزنی که شوهر نداشت میداد که آنها را زیر دیک بسوزاند و این حکایت را بعد از اینکه سهل دنیا را وداع گفت امیر المؤمنین آنرا نقل میکرد و تعجب از جرئت سهل مینمود در سـنهٔ ۳۸ هجری که از حرب صـفین مراجعت کردنـد در کوفه دنیـا را وداع گفت و امیر المؤمنین علیه السّـلام هفت تکبیر بر جنازهٔ او گفت و فرمود سهل سزاوار بیش از اینها است. (مامقانی)

ص: ۱۳۷

حبابهٔ والبیه

حبابهٔ والبیه (۱)

بنت جعفر الوالبیه است و والبیه قبیلـهٔ من بنی اسد کنیهٔ او ام الند است حالها فی الجلاله و عظیم الشأن کالنور علی شاهق الطور اسـت شیـخ طوسـی و سائر ارباب رجال او را ذکر کردنـد و ثقـهٔ الاسـلام کلینی در کافی (۲)در کتـاب حجت در بـاب هفتاد نهم باب (ما یفصـل بین المحـق و المبطـل فی أمر الامـامه) روایت کرده که حبابـهٔ والـبیه فرمـود امیر المؤمنین را در شـرطهٔ الخمیس (۳)دیدم که تازیـانه‌ای که دو شـعبه داشت در دست او بود و کسـانیکه مارمـاهی و سک‌ماهی و ماهیانیکه روی آب مرده‌انـد یا فلس ندارنـد می فروخته‌انـد بـا آن تازیـانه آنها را میزد و میفرمود ایفروشـندگان مسوخ بنی اسـرائیل و لشـکر بنی مروان در آنحال فرات بن احنف از جای برخواست عرض کرد یا أمیر المؤمنین لشکر بنی مروان چه کسانی بودند فرمود جند بنی مروان کسانی بودند که ریشهای خود را میتراشـیدند و سبیل‌های خود را میتابیدنـد خداونـد آنها را مسخ کرد بصورت (سوسـمار) حبابه گفت من ندیدم تکلم‌کننده‌ای که بهتر از علی بن ابی طالب تکلم کنـد پس بهمراه او همی قدم برداشـتم و باثر او میرفتم تا در رحبه مسـجد جلوس فرمود پس گفتم یا امیر المؤمنین دلالـت امـامت کـدام است یرحمـک اللّه پس بـدست خود اشـاره بسـنک ریزه‌ای کرد و فرمود این را بمن بـده من آن سنک‌ریزه را بدست او دادم آنحضرت بدست خود آنرا نرم کرده خاتم برنهاد و بمن رد کرد و فرمود: هرکس توانست چنین کند او امـام است و مفترض الطـاعه است همانا مـدعی امام نبایـد چیزی از او پنهان بوده باشـد حبابه گویـد در آنوقت من مراجعت کردم تا هنگامیکه أمیر المؤمنین علیه السّلام بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید من بنزد امام حسن علیه السّلام آمدم و او بجای پدر خود نشسته بود

۱- بفتح الحاء المهمله و تشدید الباء الموحده

۲- و فیض کاشانی در وافی و محـدث بحرانی در حـدائق و خزاز رازی در کفایـهٔ النصوص و طبرسـی در اعلام الوری و راوندی در خرایج و مجلسی در سابع بحار و غیرهم)

۳- شـرطه کفرقه ألجند و الجمع شـرط کرطب و الخمیس الجیش و هم الذین یتهیئون للموت من المیمنهٔ و المیسره و القلب و الجناح و الکمین منه.

ص: ۱۳۸

و مردم معالم دین خود را از او سؤال میکردنـد آنحضـرت چون نظرش بر من افتاد فرمود بیاور آن سـنگ‌ریزه را که پدرم بر او خاتم برنهاد من باو دادم همانند امیر المؤمنین بر او خاتم برنهاد و بمن رد نمود. پس بخدمت حضـرت حسـین مشـرف شدم در وقتیکه در مسجد رسولخدا بود چون نظرش بر من افتاد مرا پیش خود طلبید و فرمود: یا حبابه البته برای امامت دلیلی بایستی بوده باشد و اکنون تو آن دلیل را میطلبی حبابه گوید من عرض کردم بلی یا سیدی فرمود بیاور آن سنگ‌ریزه را گه پدر من و برادرم خاتم بر او نهادند پس من سنگ‌ریزه را بدست او دادم خاتم برنهاد چنانچه امیر المؤمنین کرده بود بعد از آن منتظر بودم تا حضرت علی بن الحسین از سفر شـام مراجعت کرد در آنوقت پیری مرا دریـافته بود و صـد و سـیزده سال از سن من گذشـته بود و لرزه بر اعضای من افتاده بود پس بخـدمتش مشـرف شدم دیدم آنحضـرت مازال مشـغول رکوع و سـجود در عبادت خود مسـتغرق می باشد من از دلالت مأیوس شدم دیدم با انگشت سبابه اشاره فرمود برگرد بناگاه دیدم جوانی من عود کرده خود را دختر دیدم با گیسوان مشکین و بکارت من بجای خود برگشت پس حبابه میگویـد من گفتم یا بن رسول اللّه از عمر دنیا چقدر گذشـته و چقدر باقی مانده فرمود آن مقدار که گذشـته میـدانم و آن مقدار که باقی ماند نمی‌دانم علم آن در نزد خداست ایحبابه بیاور آن سـنگ‌ریزه را که با تو است حبابه گوید سنگ ریزه را تسـلیم دادم بر او خاتم برنهاد پس از آن بخـدمت امام باقر و امام صادق و امام کاظم مشـرف شـدم و هریک باو خاتم برنهادند. پس از آن حبابه بخدمت حضرت رضا علیه السّلام مشرف شده و آنحضرت نیز بر آن سنگ‌ریزه خاتم نهاده و حبابه نه ماه در خانه حضـرت رضا علیه السّـلام بوده و سـپس برحمت حق پیوست. و شـیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده که حضرت رضا علیه السّـلام حبابـهٔ والبیه را در پیراهن خود کفن نمود و مجموع عمر حبـابه تقریبـا دویست و سـی سـال میشود. و در رجال کشـی از صالح بن میثم تمار حدیث کند که فرمود: من و عبایهٔ الاسدی

ص: ۱۳۹

هـذا ابن أخیک میثم قالت ابن أخی و اللّه حقا. سپس فرمود آیا حـدیث نکنم شـما را بحـدیثی از حسـین بن علی علیه السّـلام عبایه گفت بفرما حبابه فرمود من وارد شدم بر مولای خود حسـین علیه السّـلام سـلام کردم و جواب شـنیدم پس آنحضـرت مرا در پهلوی خود طلبیـد و همی حـال مرا پرسـش مینمود و میفرمود حبـابه چرا دیر بنزد مـا میـائی عرض کردم یابن رسول اللّه تاخر من از زیارت جنابت بواسـطه علتی است که مرا عارض شده است فرمود آن کدام است پس من خمار خود را عقب کردم و برصی که عارض من شده بود باو ارائه کردم در آنحال حضـرت حسین دست مبارک خود را روی برص نهاد و دعائی قرائت کرد که چون دست مبارک برداشت دیـدم اصـلا دیگر اثری از آن بـاقی نمانـده پس فرمود ایحبابه دانسـته باش که هیچکس بملت ابراهیم خلیل نیست مگر ما و شیعیان ما خداونـد متعال از غیر شـیعیان ما بی‌زار است. مؤلف گوید از جمله روایاتیکه دلالت واضـحه بر حرمت ریش‌تراشـی اسـت همین روایت حبابه است که سـند او معتبر است و أعلام علماء امامیه او را نقل کرده‌انـد و چنـدان قبیـح بوده است که خداوند متعال آنهـا را مسـخ کرد اگر گنـاه عظیمی نبود مسـخ نمی شدنـد و حقیر کتـابی بنـام (مطلوب الراغب فی احکـام لحیه و شـارب) در نود صفحه خشتی تالیف کرده‌ام متاسـفانه کسـی اقـدام بطبع نخواهد کرد چون میدانند چنین کتاب اصـلا طالب ندارد و جماعتی که در صف اخیار و عدولنـد محاسن آنها مرضـی شارع نیست فضـلا از کسانیکه هرهفته سـعی دارنـد که صورت خود را شبیه دوشـیزگان بنمایند و چندان شیوع پیدا کرده که حرمت آن مورد شک و شبه شده حقیر از عالم دانائی شنیدم که میگفت من دلیلی برای حرمت ریش‌تراشـی ندیدم و همین بیان او سـبب جرأت جمع کثیری از متدینین گردید که حقیر دیدم برای تراشیدن ریش خود به گفته آن آقـا اسـتدلال میکننـد که ریش‌تراشـی حرام نیست بـا این‌که حقیر در کتاب نامبرده از کتب معتبره امامیه پانزده روایت صـحیحه نقل کردم که همه دلالت واضـحه بر حرمت ریش تراشـی دارد علاوه از اخبار بسـیاریکه از صـحاح و مسانیـد عامه نقل کرده‌ام علاوه بر اینکه اجمـاع علمـاء امـامیه بر حرمت است و حقیر در کتـاب نامبرده زیاده از فتوای پنجاه نفر از أکابر علما را نقل کرده‌ام بر حرمت، من شاء فلیؤهن و من شاء فلیکفر.

ص: ۱۴۰

حبی اخت میسر

حبی بضم الحاء المهمله و تشدید الباء الموحدهٔ ثم الالف المقصوره مامقانی از کتاب تحریر طاووسی نقل کرده که در کتاب نامبرده چیزی است که دلالت بر صلاح حال او میکند و در رجال‌کشی روایت کرده که حبی خواهر میسر سی سال یا بیشتر مجاور مکه معظمه بود تا اینکه خویش و تبار او همه فانی شدند و نماند از آنها مگر قلیلی برادرش میسر بحضرت صادق علیه السّلام عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد حبی را نه چندان در مکه بماند که أهل و عشیرهٔ او فانی شدند و نمانده از ایشان مگر قلیلی و این قلیل هم میترسند بمیرند و حبی را نه‌بینند من از شما خواهش دارم که ایشان را امر بفرمائی برود بجانب کوفه در نزد اقربای خود چون فرمان شما را قبول میکند حضرت فرمود او را بحال خود بگذار که از دعای او بلاها از شما دفع میشود میسر الحاح و اصرار کرد حضرت حبی را طلبید فرمودند چه چیز ترا مانع شده است که نمیروی در مصلی أمیر المؤمنین عبادت کنی یعنی مسجد کوفه حبی قبول کرد و بجانب عشیرهٔ خود روان گردید. (مامقانی)

حجابی

دختر هلالی استرآبادی پدرش را خواجه حاجی میگفتند در هرحال طبع روان داشته این بیت از اوست: مرا بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنج روز دیگر گل بخاک یکسان است

(حجابی)

از بانوان گلپایگان و از زنان شاعرهٔ صبیح المنظر بوده این بیت ذیل را باو نسب داده‌اند.

ص: ۱۴۱

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی ما ورنه مجنون تو رسوی‌تر از این می‌باید

(خیرات)

حیاتی

زوجهٔ نور علی شاه مشهور که ترجمهٔ او را در کتاب (السیوف البارقه) مفصلا ایراد کرده‌ام این زن طبعی موزون داشته تقریبا ده هزار شعر بنظم آورده که غالبا مشتمل بر کلمات عرفا است بعد از نور علی شاه بملا محمد نام خراسانی شوهر کرده این اشعار از أفکار او است: منع دلم از ناله مکن در پی محمل کز ناله کسی منع نکرده است جرسا

*** چارهٔ درد من بیچاره را داند و عمدا تغافل می‌کند

*** ایا طائر قدس عرش آشیان مجو دانه از دام این خاکدان

قفس بشکن و بال و پر باز کن بگل گشت و گل‌زار پرواز کن

حذاقه

دختر حلیمهٔ سعدیه خواهر رضاعی رسولخدا (ص) است از تاریخ او چیزی در دست نیست.

حازمه

دختر حاتم طائی در اعلام النساء او را از ربات فصاحت و بلاغت گرفته چون او را مسلمین اسیر گرفتند بروایت ناسخ در وقایع سال نهم هجرت گوید که حضرت عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت و ایشان را بمدینه آورده نزدیک مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد روزی رسولخدا بر در آنسرا عبور داد دختر حاتم

ص: ۱۴۲

که در صباحت منظر و فصاحت نامور بود بپای خواست و عرض کرد یا رسول اللّه هلك الوالد و غاب الوافد فامنن علی من اللّه علیك حضرت فرمود وافد تو کیست عرض کرد برادر من عدی بن حاتم فرمود آن‌کس که از خدا و رسول گریخته این بگفت و بگذشت روز دیگر هنگام عبور پیغمبر دیگرباره دختر حاتم

برخواست هم بدین‌گونه سخن کرد و هم از اینگونه جواب شنید روز سوم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یک تن از اصحاب که در قفای آنحضرت بود باشارت او را برانگیخت تا برخواست و عرض کرد که من دختر سید قبیله‌ام پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرار کرده منتی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منت نهد پیغمبر فرمود چنین کنم اکنون شتاب مکن تا مرد ثقه و امینی از قوم تو بیاید ترا روانه بنمایم چون کسیرا پیدا کرد حضرت حله و ناقهٔ سواری و خرجی راه باو داد و او را روانه نمود حازمه آمد تا بشام در نزد برادرش عدی بن حاتم و برادر را ملامت کرد و گفت قطع رحم کردی و ظلم نمودی زن و فرزند خود را برداشته و فرار کردی و بقیهٔ پدر خود را ترک کردی همانا نه من یادگار پدر هستم و عورتی بیش نبودم عدی گفت ای خواهر سخن بصدق کردی اکنون از آنچه گذشته مرا عفو بنما و فعلا ـ بگو رأی تو چیست حازمه گفت واجب میدانم که بخدمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت او است و اگر پادشاه است دولت در اطاعت او است و در فرمان‌برداری او در میان قبیله طی فرمان‌روا خواهی بود عدی گفت راست گفتی و رأی محکم آوردی و از آنجا راه مدینه پیش داشت و خواهرش با او گفت ای برادر من چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمد بدست نشود نیکو آن است که بی‌درنگ بحضرت او شتاب گیری عدی از شام کوچ کرد و بمدینه آمد و همچنان بمجلس رسولخدای وارد شد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود چه کسی و از کجائی عرض کرد اینك عدی بن حاتم باشم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم چون نام او را شنید از جای برخواست و بسوی خانهٔ خویش رفت عدی نیز از قفای آنحضرت رهسپار شد در عرض راه پیرزنی بر آنحضرت ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد پیغمبر ایستاد تا کار او را بنظام کرد عدی با خود اندیشید

ص: ۱۴۳

که این روش پادشاهان نباشد که از بهر پیر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهد بلکه این خوی پیغمبران است چون بخانه درآمد و ساده‌ایکه از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را فرمود تا بر زبر آن جلوس نماید عدی کناره گرفت پذیرفته نگشت پس عدی را برو ساده جای داده خود بر خاک نشست این نیز باطن عدی را با سلام کاملا رغبت داد آنگاه حضرت فرمود ای عدی قلت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد بخدا قسم که زود باشد که در میان مسلمین مال فراوان بشود و همچنین کثرت دشمنان و قلت دوستان تو را تهدید نکند عنقریب مسلمانان زیاد شوند و دشمنان اندک کردند چندانکه گوشکهای سفید بابل را بدست مسلمین گشاده بینی بعد از این سخنان عدی مسلمانی گرفت. اقول عدی بن حاتم‌طائی عظیم القدر علی جانب عظیم من الوثاقة و الوجاهه مردی بود نصرانی بعد از اسلام مرتد نشد و از خواص شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود اسلام او در سنه نهم از هجرت بود مردی جواد شریف و شجاع و حاضر الجواب رسولخدا او را بسیار دوست میداشت و هرگاه بر حضرت وارد میشد او را کاملا ـ اکرام میفرمود و در عبادت بجائی رسید که میگفت بر من داخل نمی‌شود وقت نماز مگر آنکه من مشتاق او میباشم در جنک جمل حاضر بود و یک چشم او از دست رفت و در جنک صفین جلادتها بخرج داد و پسرش محمد در صفین شهید شد رایهٔ قضاعه بدست او بود و امیر المؤمنین علیه السّلام کاملا از عدی تشکر میکرد و بعد از امیر المؤمنین مردم را تحریض مینمود که بامام حسن مجتبی بیعت بنمایند و او را نصرت کنند در کوفه ساکن گردید تا در سنه ۶۷ در ایام مختار بعالم بقا رحلت نمود صد و بیست سال در این دنیا زندگانی کرد رضوان اللّه علیه: (کتب رجال)

الحجناء

دختر نصیب شاعر همانند پدرش اشعار آبدار میسرود یک قصیده برای مهدی عباسی قرائت کرد ده هزار دینار باو جائزه داد و ده هزار دینار به پدرش داد و بعض آن

ص: ۱۴۴

قصیده این است: رب عیش و لذّهٔ و نعیم و بهاء بمشرق المیدان

بسط اللّه فیها ابهی بساط من بهار و زاهر الحوذان

ثم من ناضر من العشب الا خضر یزهی شقائق النعمان الخ

(اعلام النساء) حجناء بتقدیم الحاء علی المعجمهٔ الساکنهٔ و فتح النون و پدرش از مشاهیر شعراء قرن اول است.

حره بنت حلیمهٔ سعدیه

در ج ۲ از احوالات حضرت سجاد از کتاب ناسخ ص ۱۵ از بحار نقل میکند که حره دختر حلیمه سعدیه بر حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت توئی حره بنت حلیمهٔ سعدیه حره فرمود فراستی است که زمرد بی‌ایمان بظهور پیوست یعنی با اینکه گفته‌اند اتقوا من فراسهٔ المؤمن و شأن مؤمن فراسهٔ است تو با اینکه مؤمن نیستی بفراسهٔ مرا شناختی حجاج گفت خدا ترا در اینجا رسانید چه شنیده‌ام که تو علی را بر ابو بکر و عمر و عثمان تفضیل میدهی حره گفت دروغ گفته است آنکسی که گفته من علی را خاصه بر ایشان تفضیل مینهم حجاج گفت مگر بر غیر ایشان تفضیل میدهی گفت من علی را بر آدم ابو البشر و نوح و ابراهیم و لوط و داود و سلیمان و موسی و عیسی علیهم السلام تفضیل میدهم حجاج گفت وای بر تو همانا تو علی را بر صحابه فضیلت مینهی کافی نیست که او را بر هشت نفر از انبیاء عظیم الشان تفضیل میدهی اگر بر این دعوی حجتی نیاوری گردن ترا خواهم زد حره فرمود من علی را بر این هشت نفر انبیا تفضیل نمیدهم لکن خداوند متعال علی را بر آنها تفضیل داده است در قرآن شریف، اما در حق آدم میفرماید: (فعصی آدم ربه فغوی) یعنی آدم علیه السّلام در حضرت خداوند عصیان ورزید و دچار غوایت شد و دربارهٔ علی علیه السلام میفرماید (و کان سعیه مشکورا) حجاج گفت احسنت یا حره

ص: ۱۴۵

کنون بگو بدانم یکدام سند علی را بر نوح و لوط تفضیل میگذاری حره فرمود در آنجا که خدای تعالی میفرماید (ضرب اللّه مثلا للذین کفروا امرأهٔ نوح و امرأهٔ لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخانتاهما و لم یغتیا عنهما من اللّه شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) که دو زوجهٔ این دو پیغمبر بزرگرا بکفر و خیانت و دخول در نار موصوف فرموده لکن علی بن ابی طالب را در تحت سدرهٔ المنتهی خداوند متعال عقد فرمود بجهت او فاطمه دختر رسولخدا را و دربارهٔ او فرمود ان اللّه یرضی لرضا فاطمهٔ و یغضب لغضبها حجاج گفت یا حره نیکو گفتی اکنون بگو چگونه علی را بر پیغمبر اولو العزم ابراهیم خلیل تفضیل میدهی حره فرمود خداوند متعال تفضیل داده در کتاب خود آنجا که میفرماید (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ اَلْمَوْتی قالَ أ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی) یعنی در آنوقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من با من باز نمای چگونه مردگانرا زنده میکنی از جانب خداوند متعال خطاب شد مگر باحیاء اموات ایمان نیاوردی عرض کرد ایمان آوردم اما میخواهم قلبم مطمئن بشود ولی مولای من امیر المؤمنین علیه السّلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین کلامی میفرماید که هیچیک از مسلمانان در آن اختلاف نکرده‌اند و آن کلام این است که فرمود (لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا) یعنی اگر تمامت حجب برداشته بشود بر یقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود ارتقا یافته‌ام که کشف حجب و عدم آن در نزد من یکسان است و این کلمه‌ایست که پیش از آنحضرت و بعد از او کسی نگفته حجاج گفت احسنت یا حره اکنون بازگوی بچه سند و حجت علی را بر موسی علیه السّلام تفضیل میدهی حره فرمود بسبب قول خدای عز و جل که میفرماید: (فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ) اما علی بن ابی طالب علیه السّلام در فراش رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بیتوته نمود و خویشتن را فدای آنحضرت ساخت و هیچ بیمناک نشد و خداوند متعال این آیت در شأن او فرستاد: (وَ مِنَ اَلنّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ اِبْتِغاءَ مَرْضاتِ اَللّهِ) یعنی بعض مردمان کسانی باشند که میفروشند نفس خویش را و بدن عزیز خود را بجهت رضای پروردگار خود حجاج گفت احسنت یا حره اکنون بگو بدانم بچه حجت علی را از داود پیغمبر افضل می‌شماری حره فرمود خدایش

ص: ۱۴۶

فضیلت داده است آنجا که میفرماید (یا داود انا جعلناک خلیفهٔ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل اللّه) یعنی ای داود ما ترا در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز گردانیدیم تا در میان مردم بحق و راستی حکومت کنی و متابعت هوای نفس ننمائی که متابعت هوای نفس انسانرا گمراه میکند حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت دربارهٔ دو مرد که یکی را درخت انگور در باغی بود و آن دیگر را گوسفند بناگاه گوسفندان بباغ درامدند و انگورستان خوردند صاحب باغ بنزد داود رفت شکایت کرد داود حکم داد که باید گوسفندانرا بفروشند و از بهای او تعمیر باغ بنمایند تا بحال اول عود کنند پسرش سلیمان فرمود ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفت و بصاحب باغ داد این است که خدا میفرماید (فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ) یعنی این مسئله را که نباید گوسفندانرا فروخت بلکه از شیر و پشم او گرفت سلیمان را فهماندیم تا حکم بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیه وجهی دیگر منظور است بالجمله حره فرمود و اما مولای ما امیر المؤمنین فرمود سلونی عما فوق العرش و عما دون العرش سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من از بالای عرش و زیر عرش و بپرسید از من از هرچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید و رسولخدا در روز خیبر فرمود افضلکم علی و اعلمکم و اقضاکم علی حجاج گفت نیکو گفتی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر سلیمان تفضیل میدهی حره فرمود خداوند متعال علی را بر سلیمان فضیلت نهاده در آنجا که میفرماید (رَبِّ اِغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لاٰ یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی) اما مولای من امیر المؤمنین میفرماید: (یا دنیا طلقتک ثلاثا لا حاجهٔ لی فیک) ای دنیا من ترا بسه طلاقهٔ مطلقه کردم و بر خویشتن حرام ساخته‌ام و ازاین‌روی مرا با تو حاجتی نباشد این‌وقت خداوند متعال این آیه را فرستاد تِلْکَ اَلدّٰارُ اَلْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لاٰ یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی اَلْأَرْضِ وَ لاٰ فَساداً) یعنی این سرای آخرت است که مخصوص داشتیم و مقرر فرمودیم برای آنان که بزندگانی دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیختن در زمین اراده نکردند حجاج گفت ای حره نیکو گفتی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر عیسی تفضیل داده‌ای حره فرمود خداوند متعال علی را بر عیسی علیه السّلام تفضیل داده باین کلام خود که

ص: ۱۴۷

میفرمایـد (إِذْ قالَ اَللّهُ یا عِیسَی اِبْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اِتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اَللّهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلاّمُ اَلْغُیُوبِ ما قُلْتُ لَهُمْ إِلاّ ما أَمَرْتَنِی بِهِ) . یعنی در آن هنگـام که خـدای تعـالی فرمود ای عیسـی بن مریم آیـا تو بـا مردمان گفتی که مرا و مادر مرا خداونـد خویش بـدانید عرض کرد بزرک و برتری چگـونه سـزاواری که من در حق تو چیزی بگـویم که سـزاوار و شایسـته من نباشـد تو عـالمیکه من چنین کلاـم نگفته‌ام و تـو بر ضـمائر و خفایـای امور من مطلعی بخلاـف من که بر سـرائر ذات مقـدست آگهی نـدارم چه تو محیطی و من محـاط بـاشم من نگفته‌ام مگر آنچه را که فرمان داده‌ای غیر از این هیـچ‌چیز نگفتم و این حکومت بآخرت افتاد و علی بن ابی طالب گاهیکه جماعت نصـیریه آن‌گونه دعویها کردند دربارهٔ آنحضـرت حکومت را بتأخیر نیفکند یعنی در دنیا مکافات ایشان را در کنار ایشـان نهاد پس این است فضائل أمیر المؤمنین که با فضائل دیگران سـنجیده نمی‌شود حجاج گفت أحسـنت یا حره از عهـدهٔ جواب درست بیرون آمـدی و اگرنه اینجواب نیکو را نداده بودی مقتول میشدی آنگاه او را جائزهٔ نیکو و عطایای سـتوده داد و روانه نمود. اقول جای داشت که حره بفرماید عیسـی را نسـلی نبود و نسل علی تا دامنهٔ قیامت باقی است: و عیسی در پشت‌سر یازدهمی فرزندان علی نماز میخوانـد و خـدای متعال سـهمی در مال بنی اسـرائیل قرار نداد اما برای علی و اولاد علی سـهم خمس قرار داد و عیسـی را عیالی نبود و علی را مثل فاطمه در خانه بود و مادر عیسی مریم خدمت‌کار این خانه بود چه خوش گفت آنکه گفت: مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب دلم ز آتش اینقصه پس که بود کباب

سؤال کردم از این ماجرا ز پیر خرد چه غنچه‌لب بتکلم گشود و داد جواب

چقدر هردو بمیزان عدل سنجیدند چه اینگران‌تر از ان بود در همه ابواب

بماند کفهٔ میزان مرتضی بزمین بر آسمان چهارم مسیح شد بشتاب

ص: ۱۴۸

حسرت انصاریه

در جلد ثانی حیوهٔ القلوب در ترجمهٔ ام سلمه از کتاب قرب الاسناد بسند صحیح روایت میکند از امام صادق که فرمود زنی از انصار که او را حسرت میگفتند و بعد از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پیوسته بنزد أهل بیت علیهم السلام می‌آمد و ایشان را بسیار دوست میداشت روزی تیمی و عدی او را در راه دیدند از او پرسیدند بکجا میروی ایحسرت فرمود بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو نفر گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان رسول خدا بود حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت أهلبیت رسالت رفت أم سلمه زوجهٔ رسولخدا گفت ایحسرت چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر چنین و چنان گفتند أم سلمه فرمود دروغ میگویند دانسته باش که حق آل محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت.

۱۲۴- حسنیهٔ

در روضات الجنات بترجمهٔ ابراهیم بن سیار بصری که معروف به شیخ ابو اسحق نظام است مینویسد که نظام معاصر با هارون الرشید بوده هارون او را از بصره به بغداد طلبید بجهت اینکه مناظره کند با جاریه‌ایکه نامش حسنیه است و تربیت‌شدهٔ امام صادق بوده پس هارون محمد بن ادریس شافعی و أبو یوسف قاضی و وزیر خود یحیی بن خالد برمکی را در مجلس مناظره حاضر نمود چون مجلس منعقد گردید نظام هشتاد مسئله از حسنیه سؤال کرد و همه را جواب شافی کافی شنید پس حسنیه چند مسئله از نظام سؤال کرد هیچ‌یک را نتوانست جواب بگوید و بر شافعی و أبو یوسف قاضی و سائرین حسنیه غالب گردید. و شیخ أبو الفتوح رازی صاحب تفسیر رسالهٔ حسنیه نوشت.

ص: ۱۴۹

و صاحب ریاض العلماء در ترجمه حسنیه تصدیق دارد که چنین جاریه‌ای بوده و اشاره بمناظرهٔ او نمود. و علامهٔ مجلسی تمام آن رساله را بفارسی نقل کرده در آخر کتاب حق الیقین أقول اگر این حکایت رومان نباشد زنی باین فضل و دانش و حافظه و علم و اطلاع تاریخ نشان نمیدهد ولی در جلد ۲۴(اعیان الشیعه) ص ۳۳۷ میفرمایـد این مناظره باسم حسنیه از اختراع أبو الفتوح صاحب تفسیر است و رسالهٔ حسنیه عربی بوده و شیخ ابراهیم استرآبادی ملقب بگرگین آن را ترجمه کرده و نظیر آن طرائف علی بن طاوس قدس اللّه روحه که باسم عبد المحمود ذمی نوشته و مثل رسالهٔ دیگر أبو الفتوح که باسم یوحنای نصرانی نوشته که فحص از مذهب میکرده و نظائر آن بسیار است و اللّه اعلم بالصواب.

حسن جهان

ملقبه بوالیه از پردکیان قاجاریه است در صباحت منظر و لطف خاطر و سماحت بنان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود سبک عرفان داشت و خود را از اهل سیروسلوک میدانست شعر بسیار خوب میگفت این شعر از اوست: از لبت یافتم حقیقت می و من الماء کل شییء حی

این زن سالها در کرمان با کمال استقلا حکومت کرده است. (تاریخ عضدی]

حکیمه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام

از مخدرات نامی و از بانوان اسمی بوده در ولادت حضرت جواد شرف حضور داشته و کیفیت ولادت حضرت جواد را او بیان میکند چنانچه در جلد سوم در ترجمهٔ خیزران والده حضرت جواد علیه السّلام تفصیل آن گذشت و در ناسخ که متعلق باحوالات موسی بن جعفر است نام این بانو مکرر ذکر شده ولی از تاریخ و اعقاب او چیزی در دست نیست که آیا عقبی داشته یا خیر.

ص: ۱۵۰

حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام

از بانوان مجلله خاندان عصمت و طهارت است که در سر من رای در ضریح مطهر عسکریین علیهما السلام قبر او ظاهر و مشهور است در سنه ۲۷۴ وفات آنمخدره بوده در جلد اول تاریخ سامراء اشاره به پاره‌ای از مناقب او نموده‌ام که او عالمه فاضله جلیله واسطهٔ بین امام علیه السّلام و رعیت بوده. مجلسی در مزار بحار تعجب میکند که این قبر مطهر در نزد قدمین عسکریین منسوب بسیدهٔ جلیله حکیمه چرا علما زیارتی برای او نقل نکرده‌اند با اینکه عظمت و منزلت و قدر و جلالت او کالنور علی شاهق الطور است و او محرم أسرار أهلبیت علیهم السلام بود و کسیکه در ولادت امام زمان عجل اللّه فرجه حاضر بوده و مرهٔ بعد اولی و کرهٔ بعد أخری آنحضرت را مشاهده میکرده و بعد از وفات امام حسن عسکری یکی از سفرا بوده که بواسطهٔ او مردم بحوائج خود نائل میشدند. سپس مجلسی میفرماید سزاوار است که او را زیارت کنید بالفاظیکه مناسب مقام او است. و آباقر بهبهانی ایضا تعجب کرده است که چرا متعرض زیارت او نشدند و مامقانی میفرماید واعجب از این آنکه شیخ مفید در ارشاد در فرزندان حضرت جواد علیه السّلام نامی از این مخدره نبرده با این شهرت تامه که آن مخدره داشته. شیخ صدوق در اکمال بسند خود از أحمد بن ابراهیم حدیث کند که من وارد شدم بر حضرت علیا مخدره حکیمه بنت الجواد علیه السّلام در سنهٔ دویست و شصت و دو و از عقب پرده آن مخدره با من تکلم میکرد و از امامان سؤال کردم یکی‌یکی را شمرد تا بامام زمان رسید گفتم معاینهٔ او خبرا فرمود خبر از أبی محمد علیه السّلام کتب به الی امه برای مادرش ولادت حضرت حجت را نگاشت. احمد بن ابراهیم گوید من گفتم ولد در کجا است فرمود مستور است من گفتم شیعیان پس بکجا رجوع بنمایند فرمود بسوی مادر امام حسن عسکری که معروفه

ص: ۱۵۱

بجده است من گفتم اقتدا بنمایم بکسیکه بزنی وصیت کرده است فرمود این مطلب اقتدای بحسین بن علی علیهما السلام است که در ظاهر بخواهرش زینب وصیت نمود و آنچه از علوم بروز و ظهور میکرد از علی بن الحسین آن را بعلیا مخدره زینب نسبت میدادند برای سالم ماندن علی بن الحسین از دست اعادی دین سپس علیامخدره فرمود شما أهل أخبارید مگر روایت نکرده‌اید که نهمی از فرزندان حسین میراث او قسمت میشود و حال آنکه او زنده است. و سید هاشم بحرانی در مدینهٔ المعاجز از أبی جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری باسناد خود از محمد بن قاسم العلوی حدیث کند که فرمود من جماعتی از علویین بر سیده حکیمه وارد شدیم چون نظرش به ما افتاد فرمود آمدید که سؤال کنید از میلاد حجهٔ بن الحسن دیشب در نزد من بود و مرا خبر داد بآمدن شما دانسته باشید که جاریه‌ای نرجس‌نام در نزد من بود که او را تربیت میکردم روزی ابو محمد علیه السّلام وارد شد و نظری بآن جاریه فرمود من گفتم ای سید من اگر تو را باو حاجتی است با من بفرما فرمود ای عمه ما أهلبیت به ریبه نظر نکنیم نظر من نظر تعجب بود که عنقریب مولود کریم از این زن بظهور خواهد رسید من گفتم او را بفرستم بخدمت شما فرمود از پدرم اجازه بگیر من برخواستم خدمت برادرم علی الهادی شرفیاب شدم چون مرا دید فرمود آمده‌ایکه اجازه بگیری برای فرستادن نرجس بنزد او بفرست او را بنزد او خدای تعالی دوست دارد که تو هم در این امر شریک باشی این‌وقت من مراجعت کردم و نرجس را زینت کردم و بخدمت أبو محمد فرستادم چند روزی در منزل من بودند. سپس رفتند بمنزل خود تا اینکه امام علی النقی دنیا را وداع گفت و امام حسن عسکری بجای او نشست و من او را زیارت میکردم مکررا همچنانیکه پدرش را زیارت میکردم روزی بر أبو محمد وارد شدم نرجس آمد و گفت ای سیده من بده تا کفش های تو را از پای مبارکت بیرون بیاورم من گفتم توئی سیدهٔ من بخدا قسم نمیگذارم تو مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت مینمایم و بسر و چشم منت دارم أبو محمد کلام

ص: ۱۵۲

مرا شنید فرمود جزاک اللّه یا عمه سپس در خدمت أبو محمد نشستم تا نزدیک غروب آفتاب این‌وقت جاریهٔ خود را صدا زدم که چادرم را بیاور تا برویم بمنزل أبو محمد فرمود ای عمه امشب را در نزد ما بمان که مولود کریمی متولد میشود که خدای تعالی زمین را باو زنده میگرداند بعد از اینکه مرده باشد گفتم ای سید من از کدام‌یک از جواری فرمود از نرجس من برخواستم چندانکه پشت و پهلوی او را فحص کردم اثر حملی در او ندیدم برگشتم خبر دادم أبو محمد را که نرجس هیچ آثار حملی در او نیست فرمود از نرجس است نه غیر نرجس هنگام طلوع فجر امر بر تو ظاهر خواهد شد چه آنکه مثل نرجس مثل مادر موسی میباشد که از حمل مادر موسی کسی اطلاع بدست نکرد تا اینکه فرزندش متولد گردید من آن شب را بیتوته کردم و تا طلوع فجر مراقب علیامخدره نرجس بودم و نرجس در نزد من بخواب رفت و هیچ حرکتی در او ندید تا نزدیک بفجر با خود گفتم اکنون فجر طالع میشود و خبری نشد در بیرون حجره أبو محمد فرمودند عمه شک مکن که امر خدا نزدیک است بناگاه نرجس از خواب بیدار شد متوحشانه گفتم در خود چیزی احساس میکنی گفت بلی من او را بسینهٔ خود چسبانیدم أبو محمد فرمود عمه سورهٔ انا أنزلنا را بر او قرائت بنما من مشغول قرائت سوره گردیدم بناگاه دیدم آن طفل که در رحم نرجس بود با من قرائت میکند من تعجب کردم این‌وقت أبو محمد مرا صدا زد که ای عمه تعجب مکن مگر نمیدانی که خدای عز و جل ما را در کوچکی بحکمت گویا میگرداند و در بزرگی حجت خود قرار میدهد در روی زمین، این‌وقت بناگاه نرجس از نظرم مفقود گردید. گویا بین من و او حجابی زده شد که من او را نمیدیدم از حجره با حال پریشان صیحه‌زنان بیرون دویدم و واقعه را با أبو محمد گفتم فرمود برگرد که او را در جای خودخواهی دید چون مراجعت کردم دیدم بر نرجس نوری احاطه کرده که چشم را خیره میکند و طفلی سر بسجدهٔ نهاده و زانوهای خود را بلند کرده و أنگشت سبابه را بطرف آسمان کشیده و میگوید اشهد أن لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه

ص: ۱۵۳

و ان أبی أمیر المؤمنین ولی اللّه و سپس امامان را واحدا بعد واحد تعداد کرد تا بنفس شریف خود رسیده فرمود أللهم انجزلی وعدی و اتمم لی امری و ثبت و طائی و املأ الارض بی عدلا و قسطا این‌وقت أبو محمد مرا آواز داد که بیاور فرزندم را من طایر قدسی را برداشتم و بنزد أبو محمد آوردم بر پدر سلام کرد اینوقت دیدم مرغانی در اطراف أبو محمد به پرواز آمدند أبو محمد یکی از آن مرغها را آواز داد نزدیک آمد أبو محمد قنداقهٔ امام زمان را روی بال او گذارد و فرمود او را حفظ بنما و هرچهل روز یک‌مرتبه او را بسوی ما بیاور این‌وقت نرجس بگریست أبو محمد فرمود ساکت باش که شیر نمی خورد مگر از پستان تو و بزودی بسوی تو برمیگردد چنانچه موسی را خدای تعالی بمادرش برگردانید چنانچه میفرماید (فَرَدَدْناهُ إِلی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا تَحْزَنَ) حکیمه میفرماید من گفتم او را بکجا بردند فرمود سپردم او را بآن کسیکه مادر موسی فرزندش را باو سپرد عرض کردم این مرغ چه بود فرمود این روح القدس است که بر ائمه موکل است یوفقهم و یسددهم و یبشرهم بالعلم حکیمه فرمود چون چهل روز سپری شد ابو محمد مرا طلبید چون بخدمت مشرف شدم کودکی همانند قرص قمر بسن طفل دو ساله نگران شدم عرض کردم ای سید من این طفل از آن کیست که در صحن خانه راه میرود آنحضرت تبسم نموده فرمود این است فرزند نرجس همانا فرزندان اولاد انبیاء و اوصیاء نشوونمای آنها بر خلاف سائر اولاد دیگران است فرزندان ائمه یک ماه که از سن آنها بگذرد همانند یک سال است که از سن دیگر اطفال میگذرد و در شکم مادر قرائت قرآن بنما و عبادت پروردگار خود کند و هنگامیکه بدنیا بیاید ملائکه او را اطاعت بنمایند و هرصبح و شام بر او نازل بشوند حکیمه فرمود هرصبح و شام من او را زیارت میکنم و من روزی بر ابو محمد وارد شدم شخصی را در نزد آن حضرت دیدم که نشناختم فرمود ای عمه بنشین من عرض کردم این شخص کیست که می فرمائید من در نزد او بنشینم فرمودند این فرزند نرجس و خلیفهٔ بعد از من است عنقریب من از دنیا بروم ای عمه باید سخن او را بشنوی و اطاعت امر او بنمائی حکیمه فرمود چند روزی نگذشت که ابو محمد از دار دنیا رفت و مردم در مذهب خود متفرق شدند

ص: ۱۵۴

چنانچه میبینی بخدا قسم هرصبح و شام بخدمتش مشرف میشوم و آنچه را که از من مردم میخواهند سؤال کنند مرا بان خبر میدهد و هرامریکه برای من رخ بدهـد و محتاج بجواب باشـد فورا جواب او بمن میرسد از طرف قرین الشـرف او و شب گذشـته مرا خبر داد که تـو بنزد من میآئی محمـد بن عبـد اللّه میگویـد بخـدا قسم حکیمه مرا خبر داد بمطـالبیکه احـدی بـآن اطلاـع نـداشت مگر ذات باری‌تعالی که من یقین کردم آنچه را فرموده مقرون بصدق و صواب و خالی از شک و ارتیاب است

روایت کردن علیامخدره حکیمه

سید بن طاوس در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصـر همدانی از علیامخدره حکیمه دختر حضـرت جواد علیه السّـلام که حاصل مضـمون روایت این است که حکیمه خاتون فرمود من بعد از وفات امام محمد تقی علیه السّـلام رفتم بنزد ام عیسـی دختر مأمون که زوجـهٔ آنحضـرت بود برای اینکه او را تعزیت بگویم دیـدم بسـیار جزع و گریه میکنـد بمرتبه‌ای که میخواهـد خود را هلاک کنـد و زهره‌اش شـکافته شود از کثرت غصه سپس در بین اینکه ما مذاکره میکردیم کرم و حسن خلق و شرف آنحضرت را ام عیسی گفت که ترا خـبر دهم بـامر عجیـبی که از همه چیزهـا بزرگـتر و عجیب‌تر است گفتم آن کـدام است ام عیسـی گفت من دایم جهت امـام غیرت میکردم و مراقب او بودم و گاه‌گـاه سـخنان سـخت میشـنیدم و من به پـدر خود میگفتم پـدرم میگفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و پـارهٔ تن او است من روزی نشسـته بودم یـک دختری وارد شـد در غـایت حسن و جمـال گفتم کیستی گفت از اولاد عمـار یاسـر و زوجـهٔ ابو جعفر امـام محمـد تقی که شوهر تواست هسـتم این‌وقت مرا چنـدان غیرت فروگرفت که نزدیک بود سـر به بیابـان گـذارم و جلاء وطن نمایم و شـیطان نزدیک بود که مرا بر آن وادارد که آن زنرا بیازارم ولی خشم خود را فروخوردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم چون آن زن از پیش من رفت نزد پـدرم رفتم و گفتم بـا او آنچه دیـده بودم و پـدرم در آنحـالت مسـت لایعقل بودم

ص: ۱۵۵

و دیدم اشاره بغلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور شمشیر را گرفت و سوار شد و گفت و اللّه که من میروم و او را میکشم چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و گفتم انا للّه و انا الیه راجعون چه کردم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم و لطمه بروی خود زدم پس پدرم رفت تا به بالین امام و با شمشیر خود چندان بر آن بزد که که او را پاره‌پاره نمود پس از نزد او بیرون آمد و من از پیش او گریختم و تا صبح خواب از چشم من پرید چون صبح شد بنزد پدر خود رفتم گفتم میدانی دیشب چه کردی گفت نه گفتم رفتی به بالین ابو جعفر و او را با شمشیر پاره‌پاره کردی مأمون از این سخن اضطراب بسیار کرد یاسر خادم را طلبید و گفت وای بر تو این چه سخن است که این دختر میگوید یاسر گفت راست میگوید مامون بر سینه و روی خود زد و گفت انا للّه و انا الیه راجعون رسوی شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و زود برای من خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون شود یاسر رفت بخانهٔ آن‌جناب و من بر رخسار خود لطمه میزدم پس زود مراجعت کرد و گفت بشارت و مژدگانی ای امیر گفت چه خبر داری گفتم رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و بلحاف خود را پوشانیده و مسواک میکرد من سلام بر او کردم گفتم میخواهم این پیراهن بمن مرحمت بنمائی تا کفن خود قرار دهم و بآن تبرک جویم و در او نماز بجا بیاورم و مرا مقصود این بود که بجسد مبارکش نظر بنمایم به‌بینم اثر ضربت شمشیر در او هست یا نه چون پیراهن از تن بیرون کرد دیدم بدن شریفش همچون عاج سفیدی که زردی او را مس کرده باشد و اصلا اثر ضربت شمشیری نبود. پس مامون گریست گریستن شدیدی و گفت با این آیت و معجزه هیچ‌چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین بعد از آن یاسر را گفت سوار شدن و شمشیر بدست گرفتن را و داخل شدن بر او را خاطر دارم و برگشتن خود را خاطر ندارم پس چگونه بوده است امر من و رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید برو نزد دختر و با او بگو که پدرت میگوید بخدا قسم که اگر بعد از این

ص: ۱۵۶

از آن‌جناب شکایت کنی یا بی‌دستور او از خانه بیرون‌آئی از تو انتقام میکشم پس برو بنزد ابن الرضا و سلام مرا باو برسان و بیست هزار دینار جهت او به برو اسبی که دیشب سوار شدم و او را شهری میگویند برای او به‌بر پس امر کن هاشمین را که بجهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر میگوید چنان کردم که مامون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و بیست هزار دینار را بخدمتش نهادم حضرت بر آن زر ساعتی نظر انداخت بعد از آن تبسم نمود و فرمود عهدیکه میان ما و مامون بود این است که در شب هجوم کند با شمشیر بر من آیا نمیداند که مرا حافظ و یاری دهنده‌ای است که میان من و او مانع است پس گفتم ای پسر رسولخدا بگذار این عتاب را بخدا و بحق جدت رسولخدا که مأمون چنان مست بود که نمیدانست چیزی از این کار را و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده است که بعد از این مست نشود و چیزیکه مست‌کننده باشد نخورد زیرا که آن از دامهای شیطان است پس هرگاه نزد مامون تشریف به‌بری این سخن را بروی وی میاور و عتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم ورای همین است بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخواست و مردم تمامی با آن حضرت نزد مامون آمدند مامون برخواست و آن حضرت را در کنار گرفت و بسینه چسبانید و ترحیب کرد و اذن نداد کسی را که بر او وارد بشود و پیوسته با آن حضرت حدیث میگفت چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود ای مامون من تو را نصیحتی میکنم قبول کن مأمون گفت آن کدام است یابن رسول اللّه فرمود آن وصیت این است که شب از خانه بیرون نروی چون ایمن نیستم از این خلق منکوس بر تو نزد من دعائی است متحصن‌ساز نفس خود را بآن و حرز کن خود را بآن از بدیها و بلاها و مکروهات مثل اینکه خدا مرا دیشب از شر تو نگاه داشت و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بتو بدی نرسد و اگر خواهی بفرستم آن را برای تو آنکه بواسطهٔ او از همه چیزها ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس و بفرست آن را بسوی من حضرت قبول نمود و چون صبح روز دیگر پیش آمد حضرت جواد علیه السّلام یاسر را نزد خود طلبید و فرمود برای

ص: ۱۵۷

من پوست آهوی تهامه طلب کن چون حاضر کرد حضرت بخط خود آن حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را بنزد مامون به‌بر بگو جهت آن از نقرهٔ پاک لوله بسازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره بنویسد چون خواهد که بر بازوبندد وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند و در هررکعت بعد از حمد آیهٔ الکرسی و شهد اللّه و و الشمس و و اللیل و توحید هرکدام را هفت مرتبه قرائت بنماید چون از نماز فارغ بشود بر بازوی راست خود بندد تا در محل سختی‌ها و تنگی‌ها بحول و قوهٔ خدای تعالی سالم ماند از هرچه بترسد و حذر کند و بایستی که در وقت بستن قمر در عقرب نباشد. و روایت شده که چون مامون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنک‌ها همراه داشت و منصور و مظفر شد به برکت این حرز مبارک و این حرز معروف بحرز جواد است. و علامهٔ بحر العلوم قدس سره در منظومهٔ خود میفرماید: و جاز فی الفضهٔ ما کان وعا لمثل تعویذ و حرز و دعاء

فقداتی فیه صحیح من خبر عاضده حرز الجواد المشتهر

شوهر و فرزندان حکیمه خاتون

در نسخهٔ خطی عمدهٔ الطالب که در مکتبهٔ علامهٔ نسابه شهاب الدین المعروف بآقای نجفی تبریزی دیدم در حاشیهٔ او که علامه میر محمد قاسم حسینی سبزواری که از علمای عصر صفویه بوده گفته از برای مولای ما حضرت جواد دخترانی بود که یکی از آنها حکیمه خاتون است. ابو الحسن محدث که فرزند ابو الحسن علی المرعش بن عبید اللّه بن ابی الحسن محمد الاکبر ابن محمد حسن المحدث ابن الحسین الاصغر بن الامام السجاد علیه السّلام این علیامخدرهٔ حکیمه را تزویج کرد و از او سه پسر آورد یکی ابو عبد اللّه الحسین و دیگر حمزه و این مطلب را در کتاب مذکور از شجرهٔ ابن خداع مصری نقل کرده و از آنچه

ص: ۱۵۸

مذکور شد عظمت و جلالت و نبالت و شرافت و فضیلت و حیا و عفت این بانوی مکرمه ممتاز و از توصیف بی‌نیاز است کسی که واسطهٔ بین امام و رعیت بوده باشد درک خدمت چهار امام کرده و در میان دختران حضرت جواد بوفور علم و فضل ممتاز کشته مربیهٔ علیامخدره نرجس خاتون بوده و بعد از امام عسکری منصب سفارت را داشته از طرف امام عصر و عرایض مردم را بآن حضرت میرسانیده و توقیعات شریفه از ناحیهٔ مقدسه می‌گرفته و بمردم میرسانیده و مفتخر بقابله شدن برای امام زمان شرافتی بزرک می‌باشد که محرم این سر مکتوم گردید و او اول کسی بود که امام زمان را بوسید سلام اللّه علیها.

حلیمهٔ سعدیه مرضعه رسولخدا (ص)

زوجهٔ حارث بن عبد العزی دختر ابو ذویب عبد اللّه بن الحارث المضری چون نام یکی از اجدادش سعد بن بکر بود معروف گردید بحلیمهٔ سعدیه و او زنی بود در میان قوم خود معروفه بود بحسن و جمال و طهارت دامن و در تاریخ آمنه والدهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم روایت امام صادق علیه السّلام سبق ذکر یافت که از آباء کرام خود از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم حدیث کند که جبرئیل بمن پیغام آورد که خدای تعالی میفرماید حرام کردم آتش را بصلبی که تو از او فرود شدی که عبد المطلب و عبد اللّه بوده باشد و برحمی که تو را حمل کرده یعنی آمنه و بدآمنیکه تو را کفالت کرده یعنی ابو طالب و به پستانیکه تو را شیر داده یعنی حلیمهٔ سعدیه و در استیعاب حلیمه را از صحابیات شمرده و گفته که در غزوه حسنین بخدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مشرف شد و آن حضرت بتمام قامت از پیش پای مادر رضاعی خود برخواست و ردای خویش را در زیر پای او بگسترانید و حلیمه از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم روایت دارد. و در ناسخ گوید که حلیمه بعد از تزویج کردن رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم خدیجه را بمکه آمد و از قحط شکایت کرد پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت خدیجه یک شتر و چهل گوسفند بحلیمه داد.

ص: ۱۵۹

آوردن حلیمه برای شیر دادن

شاذان بن جبرئیل روایت کرده که چون از عمر شریف رسولخدا چهار ماه گذشت آمنه بجوار حق پیوست و آن حضرت بی‌پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت سه روز چیزی تناول ننمود و پیوسته میگریست از این حالت عبد المطّلب بی‌طاقت گردید دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند دلبندم را ساکن گردانید و دایه برای او تفحص نمائید. پس عاتکه بآن حضرت عسل میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پستان هیچیک را قبول ننمود. پس چهار صد و شصت مرضعه از اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند آن حضرت پستان هیچیک آنها را قبول نفرمود و همی اضطراب میکرد عبد المطلب غمگین گردید و با حال پریشان از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد عبد المطلب را محزون یافت گفت ای سید حرم تو را چه میشود و این حزن و اندوه از برای چیست عبد المطلب فرمود سبب اندوه من این است که فرزندزاده من محمد از روزی که مادرش برحمت حق پیوسته تا بحال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچیک از زنان مرضعه را قبول نمی‌نماید و من در کار او بیچاره شدم و باین واسطه اکل و شرب بر ما گوارا نیست. عقیل گفت یا ابا الحارث من در میان صنادید قریش زنی را میشناسم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر ابو ذویب عبد اللّه بن الحارث است. عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید غلامی از غلامان خود را طلبید که او

ص: ۱۶۰

او را شـمردل میگفتند پس او را بر ناقهٔ سریع السیری سوار کرد و فرمود شتاب کن بسوی قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه است و پدر حلیمه سعدیه را حاضر کن پس آن غلام ابو ذویب را حاضر کرد در هنگامیکه نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودنـد چون نظر عبـد المطلب بر او افتاد باسـتقبال او برخواست و او را دربر گرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت ای عبد اللّه تو را برای این طلبیـدم که محمـد فرزند زاده من از روزیکه مادرش از دنیا رفته در مفارقت مادر گریه و اضـطراب میکند و پسـتان هیچ زنی را قبول نمی‌کند شـنیده‌ام که تو را دختری است شـیر دارد اگر مصـلحت دانی او را برای شـیردادن محمد حاضـر سازی که اگر شیر او را قبول کنـد تو را و عشـیرهٔ تو را توانگر گردانم. ابو ذویب که نـامش عبـد اللّه است بسـی از این مژده شاد شـد و بسوی قبیلهٔ خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد بانواع طیب خود را معطر گردانیـد و جامهای فاخر پوشـیده و با پـدر خود عبد اللّه و شوهر خود بخدمت عبد المطلب شـتافتند. چون عبد المطلب حلیمه را بخانه عاتکه درآورد و حضرت رسول را در دامن او گذاشـتند حلیمه پسـتان چپ خود را برای آنحضـرت بیرون آورد حضـرت آن را قبول ننمود و بسوی پسـتان راست میل میکرد چون پستان راست او خشک بود هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد میترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل ننماید و او مبالغه مینمود. در دادن پسـتان چپ و حضـرت اضـطراب مینمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند این پستان راست را بمک تا بدانی که شیر ندارد چون پستان ایمن را در دهان آن صاحب میمنت گذاشت در حال سرشار از شیر شد بحدیکه از اطراف دهان آن حضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است امر تو ای فرزنـد بخدا قسم دوازده فرزند را از پسـتان چپ شـیر داده‌ام و یک قطره شـیر از پسـتان راست من بیرون نیامده و اکنون از برکت تو مملو از شیر گردیده

ص: ۱۶۱

پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تو را در آنجا ساکن میگردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک‌دست جامه رومی و هرروزه ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم حلیمه از ماندن در مکه اظهار کراهت نمود و گفت هوای مکه با ما مساعد نیست. عبد المطلب چون دانست که حلیمه از ماندن در مکه کراهت دارد فرمود ای حلیمه من فرزند خود محمد را بتو میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او کوتاهی ننمائی و پیوسته او را پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او بگذاری و دست راست را در گردن او درآوری و از او غافل نگردی حلیمه عرض کرد یا سیدی بخدا قسم از وقتیکه نظرم بر او افتاد چندان محبت او در دلم جا کرده است که محتاج بسفارش نیست. عبد المطلب گفت شرط دوم آنکه هرجمعه او را بنزد من آری که من تاب مفارقت او را ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء اللّه. پس عبد المطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامه‌های فاخر باو پوشانیدند و آنحضرت را با حلیمه برداشت و بخانهٔ کعبه درآمد و حلیمه را فرمود بیا با من تا محمد را بتو تسلیم نمایم چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط طواف داد و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید با ده جامهٔ فاخر و چهار کنیز رومی باو داد و حله‌های یمنی باو خلعت داد و تا بیرون کعبه بمشایعت ایشان رفت چون حلیمه داخل قبیله بنی اسد شد روی آن حضرت را گشود نوری از روی انورش ساطع شد که زمین و آسمان روشن گردید چون قبیلهٔ آن احوال غریبه را مشاهده کردند زن و مرد کوچک و بزرک بسوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تهنیت گفتند و قصیده‌ها انشا کردند از آنجمله بعضی از ایشان گفت: لقد بلغت بالهاشمی حلیمهٔ مقاما علافی ذروهٔ العز و المجد

و زادت مواشیها و أخصب ربعها و قدعم هذا السعد کل بنی سعد

ص: ۱۶۲

و حلیمه هرگاه قنداقه آن حضرت را حرکت میداد میگفت: یا رب اذ اعطیته فابقه: و أعله الی العلی وارقه و ادحض أباطیل العدی بحقه

و آن حضرت چندان بر دلهای ایشان جای کرد که آن سرور را از دست یکدیگر میربودند و حلیمه میفرماید هرگز مدفوع او را ندیدم و نشستم و بوی بد از او استشمام ننمودم و روزی خواستم او را زینت کنم و بنزد عبد المطلب بیاورم دیدم آن حضرت وارد خیمه شد و جرئت نکردم داخل خیمه شوم چون بیرون آمد نظر کردم باو دیدم سر مبارکش شسته و موهایش را شانه کرده‌اند و الوان جامه‌ها از سندس و استبرق بر او پوشانیده‌اند. پس از مشاهدهٔ آن احوال متعجب شدم و گفتم ای فرزند این جامه‌های فاخر و زینتهای متکاثره از کجا است فرمود که ایمادر این جامه‌ها را از بهشت آوردند و ملائکه مرا زینت کردند. حلیمه چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آورد و آن غرایب را بیان کرد عبد المطلب فرمود ای حلیمه آنچه مشاهده مینمائی از غرائب بکسی نقل مکن و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیز رومیه بحلیمه بخشید و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بیست و دو گوسفند داشت و چون آنحضرت از قبیله او بیرون آمد هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آنحضرت و چون پانزده ماه از عمر شریف آنحضرت گذشت هرکه آنحضرت را میدید چنان می‌پنداشت که پنج سال از عمر او گذشته و چون نزدیک شد که عمر شریفش دو سال بگذرد شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گلهٔ ما برد حلیمه گفت خدا عوض میدهد چون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید فرمود آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ میگیرم بمشیت الهی ضمره پسر بزرک حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که در روز گذشته گرک گوسفند را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری.

ص: ۱۶۳

حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح شد ضمره بآن حضرت گفت که وفا بوعده خود مینمائی فرمود بلی مرا به‌برید بآن موضع که گرک گوسفند شما برده پس حضرت را بدان موضع بردند در حالتیکه آنحضرت را بدوش خود سوار کرده بودند چون بدان موضع رسیدند ضمره آنحضرت را از دوش خود فرود آورد. پس آنحضرت بسجده افتاد و گفت ای اله من و سید من و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرك هر دو گوسفند را حاضر نمود و سببش آن بود که چون گرك گوسفند را ربود هاتفی او را نداء درداد و گفت ایگرك بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا فردا آن را بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم برگردانی. پس گرك در پای آنحضرت افتاد و بامر خدا بسخن آمد عرض کرد ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم این گوسفندان تعلق بشما دارد پس ضمره گفت ایمحمد چه بسیار عجب است کارهای تو. و چون دو سال از عمر شریف آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران بصحرا روم و ایشان را بر چرانیدن گوسفندان اعانت کنم و در کوه و صحرا نظر افکنم و از مصنوعات الهی عبرت گیرم و منافع و مضار ایشان را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار مائل باشی فرمود بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغب است بسوی رفتن بصحرا پس جامه‌های نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و اطعمه نفیسه بهمراه آنحضرت کرد و فرزندان خود را وصیت بسیار نمود در رعایت و محافظت آن حضرت چون سید انبیا قدم در صحرا نهاده کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلك رسالت روشن گردید و بهر سنك و کلوخ که میرسید بآواز بلند او را ندا مینمود که السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد السلام علیك یا حامد السلام علیك یا محمود یا صاحب القول العدل لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه خوشا حال کسیکه بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای

ص: ۱۶۴

کسیکه بتو کافر گردد و یا رد کند بر تو یک حرف از آنچه از نزد پروردگار خودخواهی آورد و آنحضرت جواب آنها میفرمود و میگذشت و هرساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده میکردند که حیرت ایشان زیاد میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی گردید. پس حق‌تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را استحیائیل میگفتند که برو و ابر سفیدی بر سر آنحضرت بگستران تا سایه بر آن سید پیغمبران نماید در همان ساعت ابر سفیدی بر سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک آب میریخت و یک قطره بر آنحضرت نمیریخت و رودخانه‌ها از سیلاب جاری شد و بر سر آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران مشک و زعفران میباریـد و کـوه و دشت را بری آن سرور معطر میساخت، و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها خشکیده بود و شاخه های او را ریخته بود چون آنحضرت بآن درخت رسید پشت مبارک را بر آن درخت گذاشت که استراحتی بفرمایـد بناگاه آن درخت بروبار آورد و سبز و خرم گردیـد رطب زرد و سرخ بری ضیافت آنحضرت فروریخت. پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می‌گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گل‌ها و ریاحین آراسته. پس فرمود: ای برادران میخواهم بسیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده بنمایم برادران گفتند ما در خدمت تو میآئیم حضرت فرمود شما باعمال خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی نزد شما مراجعت مینمایم گفتند برو که دلهای ما متوجه تو است. پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان میخرامید و در بدایع صنایع ربانی بتأمل و تفکر نظر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بتواند بر سر آن کوه رود چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر کند استحیائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت ای کوه بهترین پیغمبران

ص: ۱۶۵

میخواند باشکوه نبوت بر تو بالا او خاضع شو پس کوه در حال چندان خاضع شد و فرورفت که آن معدن شکوه و وقار پای مبارک بر آن کوه گذاشت و بالا رفت و چون آن‌طرف کوه را مشاهده نمود و نیکوتر از این طرف دید خواست که بآن طرف خرامد و در آنطرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمیتوانست نمود. پس استحیائیل نهیبی داد ایشان را که ایگروه حیّات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان نمائید که سید اولین و آخرین شما را نه‌بیند چون همه پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه‌ای در کنار آن چشمه استراحت نمود. ناله و بی‌قراری حلیمه

ناله و بی‌قراری حلیمه

چون مدتی گذشت و آن حضرت مراجعت نفرمود اولاد حلیمه در جستجوی او برآمدند او را نیافتند ناچار بسوی حلیمه برگشتند و آن قصهٔ هایله را باو گفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامه‌ها بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه بسوی بیابان دوید و از پرده جگر همی ناله میکشید و میگفت و اولداه و اقرّهٔ عیناه و اثمرهٔ فؤاداه ای میوه دل من کجائی که صورت خود را بمادر مهجورت نمینمائی و زنان قبیله با او میدویدند و موهای خود را میکندند و روهای خود را میخراشیدند و هربنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیلهٔ او بودند سراسیمه بطلب آن حضرت بهرسو می‌دویدند. و عبد اللّه بن الحارث پدر حلیمه با أشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم شمشیر بکشیم و أحدی از قبیله بنی سعد را زنده نگذاریم و قبیلهٔ قطفان را نابود نمائیم. چون حلیمه در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت با آن حال پریشان و چشم

ص: ۱۶۶

گریان و دل بریان بجانب مکه روان شد و خون از پاهای او میریخت و وقتی رسید که عبد المطلب با جماعت قریش و بنی هاشم در فناء خانهٔ کعبه نشسته بودند چون عبد المطلب حلیمه را بدان‌حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود چون آن خبر وحشت‌انگیز را شنید ساعتی بی‌هوش گردید چون بهوش بازآمد گفت لا ـ حول و لا ـ قوهٔ الا باللّه العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر کن. پس بام کعبه برآمد و فریاد برکشید ای آل غالب وای آل نزار و ای آل عدنان و ای آل فهر و ای آل کنانه و ای آل مضرع جمع شوید پس همهٔ بطون عرب جمع شدند و جمیع بنی هاشم بنزد او آمدند گفتند چه واقع شده است ای سید ما فرمود محمد دو روز است که مفقود شده است اسلحه بپوشید و سوار شوید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه وانین از آن بلد امین بعرش برین بلند شد و سواران بهرسو متوجه شدند و عبد المطلب با گروهی از أشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم بمکه برگردیم و هرمرد و زن یهودی و هرکرا متهم دانیم بعداوت محمد سر از تن او برگیریم و چون أبو مسعود ثقفی و ورقهٔ بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می‌آمدند گذار ایشان بآن وادی افتاد که حضرت رسول در آن وادی بود ورقه گفت که من سه مرتبه از این وادی عبور کردم و در اینجا درختی ندیدم. عقیل بن ابی وقاص گفت راست میگوئی بیا بنزدیک درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون بنزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشک او سوخته بود و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده است. پس بعضی گفتند این بنی جان است و دیگری گفت جنیه را این نور و ضیاء نباشد بلکه ملکی است که بصورت آدمی جلوه کرده است چون پیش آمدند ابو

ص: ۱۶۷

مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران جمال و حسن خود گردانیدی آیا از جنی یا انس فرمود که از جن نیستم بلکه از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود که محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت تو فرزندزاده عبد المطلبی چگونه باین مکان آمدی فرمود بهدایت الهی باین صحرا رسیدام. پس أبومسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده میخواهی تو را بنزد عبد المطلب برسانم فرمود بلی پس ابو مسعود آن حضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد چون بنزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت بانقبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب که بطلب من آمده است ایشان گفت ما کسیرا نمی‌بینیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون مقداری راه آمدند عبد المطلب نمودار شد با أشراف قریش چون نظرش بر رسولخدا افتاد خود را از اسب بزیر انداخت و آنحضرت را دربر گرفت و گفت کجا بودی ای نور دیده من و اللّه اگر تو را نمی‌یافتم کافری را در مکه زنده نمی‌گذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود بیان فرمود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربانی و عبد المطلب شاد شد و آن حضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقه و عقیل بن وقاص را شصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهرش زر بی‌حساب عطا نمود و فرزندان حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان طلبید و گفت بعد از این نور دیده‌ام را از نظر خود دور نمیگردانم مرا تاب مفارقت او نباشد.

حدیث کردن حلیمه غرایبی که از رسولخدا مشاهده کرده بود

مجلسی در حیوة القلوب و ابن شهرآشوب در مناقب و قطب راوندی در خرایج و دیگران باسانید خود روایت کرده‌اند که حلیمه می‌فرمود در سال ولادت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم قحطی در بلاد ما بهم رسیده بود که بسیار وقت بعلف صحرا تعیش می کردیم

ص: ۱۶۸

و گوسفندان ما تلف شد پس با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از أهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که از ضعف و ناتوانی قوهٔ راه رفتن نداشت و شتر ماده‌ای داشتیم که قطره‌ای شیر از پستان او بیرون نمی آمد و فرزند من از بی‌شیری و گرسنگی شب‌ها دیده‌اش آشنای خواب نمیشد چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد را نگرفتند برای اینکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدران میباشد. و چون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن در یتیم را از عبد المطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده‌های او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یقین میل به پستان راست نمود و ساعتی تناول فرمود و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هردو پستان من پر از شیر گردید و از برکت آنحضرت شتر ما شیر در پستان او چندان بهم رسید که ما و اطفال ما را کافی بود پس شوهر من گفت که عجب فرزند مبارکی بدست ما آمد که از برکت او نعمت روی بما آورده است. و چون صبح شد ان حضرت را بر درازگوش خود سوار کردم و بجانب قبیله روان شدم بناگاه ان حیوان روی بکعبه آورد و باعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمده گفت بحمد اللّه از برکت سید رسولان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و ایندگان از بیماری شفا یافتم از ماندگی بیرون آمدم پس چنان رهوار شد که هیچیک از چهارپایان رفقای ما باو نمیرسید و جمیع رفقا از تغییر احوأل و چهار پایان ما متعجب بودند و هرروز فراوانی و برکت در میان ما روی بزیادت بود و در اثنای راه بغاری رسیدم مردی بیرون آمد که از نور جبین او متعجب بودم پس سلام کرد بر آن حضرت و گفت حق‌تعالی مرا موکل گردانیده است برعایت و حفظ و حراست تو و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند که بزبان فصیح گفتند ایحلیمه نمیدانی چه کس را تربیت مینمائی او پاک‌ترین پاکان و پاکیزه‌ترین پاکیزگان است

ص: ۱۶۹

و بهر کوه و دشت که گـذشتیم بر آن حضـرت سـلام کرد. و بروایت دیگر که مجلسـی از کتـاب انوار نقـل کرده این است که آمنه چون وضع حمل او شـد زنان بسـیار آرزو کردند که دایه آنحضـرت شوند و روزی آمنه در پهلوی حضـرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شـنید که اگر از برای فرزنـد خود مرضـعه بخواهی اختیار کن از قبیلـهٔ بنی سـعد زنی را که او را حلیمه سـعدیه میگوینـد و دختر أبی ذویب است پس هرزنی را که می‌آوردنـد آمنه اول نـام او را می‌پرسـید چون آن نـام را نمی‌شـنید نمی‌پسـندید و چون در همهٔ بلاد قحط عظیم بهم رسـیده بود بغیر از مکه که از برکت آن حضـرت آبادان بود از اینجهت زنان قبیلهٔ بنی سعد برای دایگی از اطفـال أهـل مکـه متـوجّه مکه گردیدنـد و حلیمه روایت کرده است که چنـدان بر مـا عیش تنـک شـده بـود که یـک روز و دوروز میگذشت که برای ما قوتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریک بودیم. پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهری افکند که آبش از شـیر سـفیدتر و از عسل شـیرین‌تر بود و گفت از این تناول نما چون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانیـد و گفت برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده میباشـد بسـبب فرزنـدی که در آنجا متولد گردیده است. پس‌دست خود را بر سـینهٔ من زد و گفت خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمال تو را مضاعف گرداند چون بیدار شدم بسوی قبیلـهٔ خود رفتم گفتنـد ای حلیمه مـا عجب داریم از حـال تو و از فزونی حسن و جمـال تو که از کجـا آوردی و من حـال خود را از ایشان مخفی میداشـتم پس بعـد از دوروز ندای هاتفی بگوش جمیع أهل قبیله رسـید که ای زنان بنی‌سـعد نازل شد بر شـما برکتها و زایل گردیـد از شـما زحمت‌ها بسـبب شـیر دادن مولودیکه در مکه متولـد گردیـده است. پس خوشا حال کسـیکه او را شـیر دهد و بشیردادن او ظفر یابد چون أهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روان گردیدند و بنزد آمنه رسیدند

ص: ۱۷۰

نـام آنهـا را سؤال مینمود چون آن نـام را که در جواب شـنیده بود نمی‌شـنید ایشـان را رد میفرمود حلیمه گویـد چون من بنزد آمنه رسیدم فرمود چه نام داری گفتم حلیمه دختر ابی ذویب آمنه گفت این است آن زن که مامور شـده‌ام فرزنـد خود را باو بـدهم پس آمنه حلیمه را بحجره‌ای برد که رسولخـدا در آن بود حلیمه گفت آیا در روز چراغ برای فرزنـد خود روشن نموده‌اید. آمنه گفت نه و اللّه از روزیکه متولـد شـده است تـا حـال هرگز در شب‌وروز نزد او چراغ روشن نکرده‌ایم و نور خورشـید جمـال او ما را از چراغ بی‌نیاز گردانیـده است چون حلیمه را نظر بر آن‌جناب افتاد آفتابی را دید در جامهٔ سـفیدی پیچیده‌اند و از او رائحهٔ مشک عنبر ساطع است. پس محبت آنحضـرت در دل او افتـاد و از حصول این نعمت شاد شـد و چون آن حضـرت نظرش بر حلیمه افتاد شادی کرد و خندیـد و از دهان واضـح البرهانش نور ساطع گردیـد که آن خانه روشن شد. پس حلیمه آنحضـرت را با شادی برداشت و با فرح و سرور تمـام روانه شـد عبـد المطلب گفت ایحلیمه باش تا تو را توشه بـدهم حلیمه گفت این فرزنـد مبارك مرا بس است و برای من بهتر است از خزانه‌های عالم پس عبـد المطلب و آمنه قـدری از مال و پوشـش و پوشه باودادند که محسود اقران خود گردید و آمنه آنحضـرت را گرفت و بوسـید و از مفارقت او گریست و بحلیمه تسـلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سـرور سینه مرا حلیمه فرماید چون آنحضـرت را برداشـته بجانب قبیله روان شدم در اثنای راه گذشتم بچهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را بیان میکرد و میگفت عنقریب ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شد و گفت آنکه وصف میکنی همین است که این زن الحال از پیش شـما گذرانیـد. پس برخواسـتند و بسوی من دویدند، و آن نور ساطع را از جبین او مشاهده نمودند پس شیطان بنک زد بر ایشان که بکشید او را پیش از آنکه بر شما

ص: ۱۷۱

مسلط شود پس ایشان شمشیرها کشیدند و بسوی من دویدند در آنحال آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آنحضرت و ایشان پس همه بیک‌باره سوختند و صدائی شنیدم که کسی میگفت خائب و ناامید گردیدند کاهنان و سعی ایشان باطل شد و چون او را در میان قبیله آوردم از برکت قدم آنحضرت صحراها سبز و خرم گردید و درختان ایشان پرمیوه شد و قحط و غلا از میان ایشان برطرف گردید و هر بیماری که در نزد ایشان بهم میرسید تا بنزد آنحضرت می‌آوردند شفا میافت و هرروز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میگردید مردم قبیله گفتند ایحلیمه خدا ما را بواسطهٔ این مولود سعادت‌مند گردانید. و بروایت شهرآشوب حلیمه فرمود آنحضرت چون سه ماه شد بر زمین نشست چون نه‌ماهه شد با اطفال میگردید و چون ده‌ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده‌ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی میکرد و چون سی‌ماه از ولادتش گذشت با جوانان قبیله کشتی میگرفت و ایشان را بر زمین میزد و بهر طعامی که دست فرامیبرد برکت در او پیدا میشد و روزی پسر من ضمره پای یکی از گوسفندان مرا شکست بناگاه آن حیوان آمد در مقابل آنحضرت و باو ارائه می‌داد پای خود را و چنان مینمود که شکایت از درد خود دارد پس دیدم آنحضرت دست خود را به پای آن گوسفند مالید و کلماتی بزبان معجز بیان خود جاری نمود در حال آنگوسفند پای او سالم شده بگوسفندان ملحق شد و سایر گوسفندان از او اطاعت میکردند چون حضرت بایشان میفرمود بروید میرفتند و چون میفرمود بایستید میایستادند و چنان اتفاق افتاد که روزی گوسفندان را بدره‌ای درآوردند که درندگان در آن دره بسیار بود بناگاه شیری قصد گوسفندان نمود آنحضرت پیش رفت و سخنی بآن شیر گفت آن شیر سر بزیر انداخت و برفت پس برادران رضاعی آنحضرت بر وجود نازنینش بترسیدند بجانب او دویدند گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو از او هیچ پروا نکردی کأن با او تکلم کردی آنحضرت فرمود بلی من بآن شیر گفتم دیگر نزدیک این وادی میا که

ص: ۱۷۲

میخواهیم گوسفندان را در این وادی بچرانیم و شبی چنان اتفاق افتاد که حلیمه فرمود در عالم رؤیا دیدم فرزندم محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه‌های إستبرق پوشیده بودند و هردو قصد محمد کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت بناگاه شکم محمد را شکافتند من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر خود را از خواب خود اطلاع دادم گفتم بیا تا محمد را بنزد جدش به‌بریم که من میترسم داهیه‌ای روی دهد که مادر نزد جدش شرمنده گردیم و مصیبت ما عظیم گردد شوهر من گفت آنچه در خواب دیده‌ای محالست که واقع شود زیرا که حق‌تعالی حافظ او است و امور عظیمه دربارهٔ او خبر داده‌اند و البته باید واقع شود و ما براهینی از او مشاهده کرده‌ایم که همه مصدق است و چون صبح شد حلیمه هرچه خواست که آن حضرت را بحیله نزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود آنحضرت راضی نشد و بعادت مقرره با برادران خود بجانب صحرا رفت چون نیمی از روز گذشت فرزندان حلیمه فریادکنان و گریه‌کنان بسوی قبیله دویدند چون حلیمه صدای شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید که چه میشود شما را گفتند محمد از نظر ما مفقود گردید حلیمه لطمه بر صورت زد و گفت این تعبیر خواب من بود. پس با پای برهنه فریاد واولداه واقرهٔ عیناه واوحیداه وایتیماه واضعیفاه بلند کرد و میگفت ای نور دیده در کدام وادی ترا تنها یافته‌اند و بقتل رسانیدند پدر و شوهر حلیمه حربها برداشته‌اند با اهل قبیله بصحرا شتافتند چون بموضعی که گوسفندان حلیمه بود آنحضرت را دیدند نشسته و گوسفندان در دور او حلقه زدند پس حلیمه آن حضرت را دربر گرفت و بوسید و هیچ اثر زخمی بر بدن مبارکش مشاهده ننموده پس آن حضرت را آورد و از وقوع حوادث ترسید با شوهر خود گفت من محمد را میبرم بجدش میسپارم چه آنکه از وقوع حادثه ترسانم. پس آن حضرت را برداشت روانه مکه گردید در عرض راه بقبیله‌ای از قبایل

ص: ۱۷۳

عرب رسید که از میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده‌اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گـذشت آن کاهن مـدهوش گردیـد چون بهوش آمـد گفت وای بر شـما مبادرت کنیـد بسوی آن زنیکه سواره گـذشت و در پیش او طفلی بود بگیریـد آن طفـل را بکشـید قبـل از اینکه خانه‌هـای شـما را خراب کنـد و دین شـما را باطل گردانـد حلیمه فرماید بناگاه دیدم که مردانی چند شمشیر کشـیدند و بسوی من دویدند چون نزدیك من رسـیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکنـد و من از ایشان گذشـتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضـرت را در نزد جماعتی گذاردم و از پی کاری رفتم چون برگشتم آنحضرت را ندیدم از آنجماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم و اللّه اگر او را نیابم خود را از کوه بزیر خواهم انداخت و گریبان خود را چاك کردم و خاك بر سـر ریختم و فریادکنان بهرسو دویدم ناگاه مرد پیری دیدم که عصای در دست دارد از اضـطراب من پرسـید قصه را باو گفتم گفت بیانات را بنزد کسـی به‌برم که محمـد را بتو نشان بدهـد پس مرا آورد بنزد بتی که او را هبـل میگفتنـد گفت ای هبل محمـد بکجا رفته است چون نام محمـد را شـنید یکباره برو درافتاد و آنمرد ترسـید و گریخت پس بنزد عبـد المطلب رفتم و او را آگهی دادم در حال از جای برخواست و أهل مکه را ندا در داد و بتفحص محمد بیرون تاخت پس بخانه کعبه درآمد و به پردهای کعبه درآویخت و گریه و تضرع بسیار نمود و این اشعار بگفت. یا رب رد راکبی محمدا

رد الی و اتخذ عنی یدا

أنت الذی جعلته لی عضدا یا رب ان محمدا لم یوجدا

فان قومی کلهم تبددا

در این‌وقت بنگی از هاتفی بلنـد شد که ای عبد المطلب مترس بر فرزند خود او را طلب کن در فلان وادی در نزد درخت مورّد پس عبد المطلب بسوی آن وادی دوید و آنحضـرت را دید که در زیر درخت نشسته او را دربر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند کی تو را باینجـا آورده فرمود که مرغ سـفیدی مرا ربود و در میـان بـال خود گرفت و اینجا گـذاشت و من گرسـنه و تشـنه بودم از میوهٔ این درخت خوردم و از این آب

ص: ۱۷۴

آشامیدم پس عبد المطلب او را با خود بمکه برد. اقول از مجموع این روایات چنان معلوم میشود که آنحضرت سه مرتبه مفقود شده است و لا یخفی که بعضی از روایات مذکوره با بعض دیگر بحسب ظاهر معارض است مثل آمدن حلیمه در حیوهٔ آمنه با روایاتیکه بعد از فوت آمنه حلیمه آمد و روایتی که عبد المطلب او را طلبید با روایتی که از شدت قحط و غلا خود او بمکه آمد برای دایه شدن ولی کسانیکه کاملا مأنوس باحادیث اهلبیت (ع) هستند با یک مشرب صافی خودبین آنها جمع مینمایند و اللّه العالم.

(مج) حلیمهٔ دمشقیه

جامی در نفحات الانس او را از سادات زنان شام شمرده و او را استاد رابعه شامیه دانسته.

حمدونه بنت عیسی بن موسی ابن ابی خالد الحربی

زوجهٔ محمد بن صالح بن عبد اللّه بن موسی بن عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بانوئی بسیار عاقله کامله جمیله در غایت حسن و لطافت و زیبائی بود. ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین روایت کند که محمد بن صالح از جوانان آل ابی طالب و شجاعان ایشان است و مردی ادیب و شاعر و ظریف بوده در زمان متوکل در نواحی مدینه در مکانی که او را سویقه میگفتند خروج کرد جماعتی بر او گرد آمدند بالاخره ابو النساج او را اسیر کرده در غل‌وزنجیر کشیده بسامراء فرستاد سه سال محبوس بود و خروج او در سنهٔ ۲۴۰ اتفاق افتاد بعد از سه سال او را رها کردند بشرط اینکه از سامراء خارج نشود پس در سامراء بود تا جان بحق تسلیم کرد ابراهیم بن المدبر گوید

ص: ۱۷۵

چون محمد بن صالح از حبس خارج شد روزی مرا ملاقات کرده گفت امروز میخواهم در خدمت تو بسر برم و رازی با تو بگویم و دوست ندارم غیر از من و تو ثالثی در بین باشد ابراهیم گفت چه ضرر دارد پس او را داخل خانه خود نمود و هرکه در حجره بود خارج کرد بعد از صرف طعام محمد بن صالح گفت همانا دانسته باش که من در ایامیکه خروج کردم با اصحاب خود مصادف شدم با قافله‌ای پس فرمان دادم تا آن قافله را غارت کردند و مردم آن فرار کردند در خلال اینحال که شتران را میخوابانیدم و جمع‌آوری اموال مینمودم زنی با من مصادف شد که در جمال طعنه بخورشید خاور میزد و گونهای او گفتی مروارید است که مزاب یاقوت خورده و تا بآنروز چنین صاحب جمالی را ندیده بودم در آنحال دیدم در کمال فصاحت و بلاغت روی بمن آورد و گفت ایجوان تو را بخدا قسم میدهم که رئیس این لشکر را بگو بیاید که مرا با او سخنی است من گفتم رئیس سخن ترا شنید بگو چه حاجت داری آن زن چون دانست که من رئیس جیش باشم گفت ایجوان دانسته باش که من حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی باشم اگر احوال نعمت و ثروت و جاه و عزت او را شنیده باشی فهو و اگر نشنیده‌ای از غیر من سؤال کن بخدا قسم آنچه مال بخواهی من عهد میکنم و خدا و رسول را شاهد میگیرم که از تو مضایقه ننمایم فعلا نفقۀ من هزار دینار موجود است و این حلی و زیور من پانصد دینار باشد من آنرا بتو می‌بخشم و خدا را گواه میگیرم که غیر این از تجار مکه و مدینه هرقدر که بخواهی برای تو فراهم مینمایم چه آنکه من از هرتاجریکه بخواهم از من مضایقه نمیکند و حاجت من بتو این است که اصحاب خود را از من منع بنمائی تا هتك ناموس من ننمایند و من بسلامت از این ورطه خلاص گردم مبادا عاری بر من متوجه بشود که بعد از این نتوان آنرا تدارك نمود محمد بن صالح گفت سخن آن زن در من تاثیر کرده در میان اصحاب خود ندا کردم همه جمع شدند گفتم ای اصحاب من آنچه از این قافله اخذ کرده‌اید همه را رد کنید که این قافله تماما در پناه و حمایت من است اگر کسی یک نخ ریسمان یا سوزنی یا عقال شتری برده باشد و رد ننماید هراینه با او دق‌باب محاربت خواهم کرد پس روی با آن

ص: ۱۷۶

کردم و گفتم قد و هب اللّه لک مالک و جاهک و حالک من تمام این قافله را بتو بخشیدم و از تو چیزی توقع ندارم خدا ترا برکت دهـد. پس قافله را سالما بمامن خود رسانیـدم این به بود تا اینکه من مأخوذ و در سـر من رای محبوس شدم در خلال این حال دیدم زنـدانبان که مسـتحفظ من بود خفیـهٔ بنزد من آمـد گفت دو زن بر در زندان ترا میطلبند میگویند ما از اهل او هستیم و مأذون نیسـتم کسـیرا رخصت دخول بـدهم ولی یکی از آن دو زن بازوبنـدی از طلاـ بمن داد تا او را رخصت بـدهم و من آنها را رخصت دادم و اکنون در زندان منتظر تو میباشند محمد بن صالح گفت من با خود گفتم من در این بلد سامرا غریب میباشم اهل من در اینجا نیست کیف کان بر در زندان آمدم دیدم حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی است که در قافله بود چون مرا بدان حال بدید بگریست از جهت سـنگینی غـل‌وزنجیر من و از مشاهـده تغییر حـال من کاملاـ متاثر گردیـد در آنحال آن زن دیگر گفت این همان جوان‌مرد است که قافله را بتو بخشـید حمـدونه گفت و اللّه همان است پس متوجه من شـد و گفت پـدر و مادرم فـدای تو باد بخـدا قسم اگر ممکن بـود که نفس خود را بفـدای تو بـدهم که تو خلاـص شوی هراینه مضـایقه نمیکردم چه آنکه سـزاوار است مثـل تو جوان‌مردی را جـان فـدا بنمـایم بخـدا قسم از پـای نه‌نشـینم و چنـدانکه بتوانم سـعی خود را بکـار میبرم برای خلاصـی تو و هرگونه شفـاعتی و حیلتی که میسـر بشود بکار می‌بنـدم. فعلا این دنانیر و این لباس و بوی خوشـرا که برای تو آوردم ماخوذ دار و رسول من همه‌روزه باحوال‌پرسی تو خواهد آمد تا خداوند متعال فرج ترا برساند پس دویست دینار و یک دست لباس و مقداری عطریات بمن داد و بیرون رفت و هرروز طعام لطیف از برای من میفرسـتاد و بآن زنـدان‌بان هم صـله و جائزه میـداد که ممانعت رسول او ننماید تا اینکه از حبس خلاـص شـدم شخصـی را فرسـتادم و او را خطبه کردم جواب فرسـتاد که من مطیع و منقاد باشم ولی این کار بایستی برضا و امر پدر من باشد از تو میخواهم ای ابراهیم بن المدبر که عیسی بن موسی را ملاقات کنی و این مطلب را

ص: ۱۷۷

خاتمه بـدهی ابراهيم قبول كرد چون نزد عيسی آمـد گفت من آمده‌ام بتو حاجتی دارم گفت البته حاجت تو برآورده است. ابراهيم گفـت آمـده‌ام دخـترت را خطبـه كنم عيسـی گفت دختـر من كنيز شـما است و منهم بنـدهٔ تـو بـاشم ابراهيم گفت من از برای خـود نميخواهم برای كسيكه اشـرف نسـبا و اعلی رتبـهٔ و اكرم ارومـهٔ از من باشد و هو خير منی ابا و اشـرف لك صـهرا عيسـی گفت آن شخص كيست. ابراهيم گفت محمـد بن صالـح الحسـنی است عيسـی گفت بخـدا قسم من مضايقه نـدارم ولی اين مرد بواسـطهٔ او ما دچـار تهمت خواهيم شـد و من از متوكـل ترسـان و هراسـانم بر مـال و جـان و عيال خود ابراهيم آنچه شـنيده بود بمحمـد بن صالح رسانيـد مشار اليه چنـد روزی صبر كرد دوباره قدم پيش نهاد و مطلب را تعقيب كرده تا بالاخره اين مزاوجت بخوبی صورت گرفت محمد بن صالح در آنوقت اشعار بسرود خطبت الی عيسی بن موسی فردّنی و للّه والی حرهٔ و عتيقها

لقد ردّنی عيسی و يعلم اننی سليل بنات المصطفی و عريقها

و ان لنا بعد الولادهٔ بيعهٔ بنی اللّه فی صنو النبی و شقيقها

فلما ابی بخلا بها و تمنّعا و صيرنی ذاخلهٔ لا اطيقها

تداركنی المرء الذی لم يزل له من المكرمات رحبها و طليقها

سمی خليل اللّه و ابن خليله و حمال أعباء العلی و نطيقها

فزوجها و المن عندی لغيره فيا بيعهٔ افشی و اربح سوقها

و يا نعمهٔ لابن المدبر عندنا يحد علی كرّ الزمان انينها

و محمد بن صالح برای حمدونه اين ابيات ذيل را سروده. لعمر حمدونهٔ انی بها لمغرم القلب طويل السقام

مجاور للقدر فی حبها مباين فيها لاهل الملام

تلك التی لو لا غرامی بها كنت بسامرا قليل المقام

اقول محمد بن صالح مردی فاضل و شاعر و شجاع و ظريف بود در سويقه كه

ص: ۱۷۸

اسم مکانی است نزدیک مدینهٔ طیبه که محل علویین است و اسم کوهی است بین ینبع و مدینه خروج کرد و جمعی بر او گرد آمدند و با مردم حج بجا آورد و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت مینگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد بالاخره دست‌گیر شد و تا سه سال در سامراء محبوس بود و سبب خلاص او از سجن ابراهیم بن مدبر گردید که یکی از وزرای متوکل بود و قصه‌اش چنین بود که یک قطعه اشعار محمد بن صالح سروده بود ابراهیم بن مدبر یکی از مغنیها را طلبیده و آن اشعار را باو بیاموخت و فرمان کرد که بر متوکل تغنی بنماید چون متوکل آن اشعار را اصغا نمود گفت گویندهٔ این شعر کیست ابراهیم بن مدبر گفت از محمد بن صالح حسنی است بالاخره در حق او شفاعت کردند متوکل گفت تو بر ذمت میگیری که محمد بعد از این خروج نکند من او را رها میکنم ابراهیم قبول کرده او را رها کردند بعضی گویند در سامراء وفات کرد بعضی گویند در بغداد و آن اشعار که سبب خلاص او از حبس گردید این است بنابر نقل ابو الفرج در مقاتل الطالبیین: طرب الفؤاد و عاده احزانه و تشعبت شعباته اشجانه

و بداله من بعد ما اندمل الهوی برق تألق موهنا لمعانه

یبدو کحاشیهٔ الردی و دونه صعب الذری مستمتع ارکانه

فبد الینظر این لاح فلم یطق نظرا الیه ورده سجّانه

فالنار ما اشتملت علیه ضلوعه و الماء ما سمحت به اجفانه

ثم استعاد من القبیح ورده نجو العراء عن الصبا ایقانه

و بدا الذی قد ناله‌ه‌ه ما کان قدّره له دیانه

حتی استقرّ ضمیره و کانّما هتک العلائق عامل و سنانه

یا قلب لا تذهب بحلمک باخل بالنبل باذل فاقهٔ منّانه

و البؤس فان لا یدوم کما مضی عصر النعیم و زال عنه لبانه

ص: ۱۷۹

حمنه زوجهٔ مصعب بن عمیر

از صحابیات است و شوهرش مصعب در غزوهٔ احد شهید شد و این حمنه خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش است چون جنک احد بپای رفت و رسولخدا بمدینه مراجعت نمود حمنه باستقبال شتافت رسولخدا فرمود ای حمنه در راه خدا صبوری اختیار کن عرض کرد بر کدام مصیبت صابر باشم فرمود بر برادرت عبد اللّه گفت انا للّه و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت دیگرباره فرمود ای حمنه صبوری اختیار کن عرض کرد بر چه صبر کنم فرمود بر مصیبت خال خود حمزهٔ بن عبد المطلب گفت انا للّه و انا الیه راجعون هم گوارا باد بر وی شهادت دیگرباره فرمود ای حمنه صبوری اختیار کن عرض کرد باز برکه صبر کنم فرمود شوهرت مصعب بن عمیر حمنه عرض کرد واحزناه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمودند زنانرا هیچکس بجای شوهر نباشد حمنه عرض کرد یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم و این حمنه چنانچه در ناسخ در نقل غزوهٔ احد مینگارد بعد از مصعب در حبالهٔ نکاح طلحهٔ بن عبید اللّه بیرون آمد و از او پسری محمد نام متولد شد و معلوم نیست که آیا حمنه زنده بوده است تا آن وقتیکه پسر و شوهر او از انجمن حزب الرحمانی جدا شدند و داخل در انجمن حزب الشیطانی و خود را در ناکثین حرب جمل داخل کردند و خسر الدنیا و الاخره شدند. و اما شوهر اولش مصعب از فضلاء صحابه و سابقین در اسلام در جنک بدر هم حاضر بوده. حماده بنت رجاء خواهر ابو عبیدهٔ الحذاء در رجال شیخ او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده و نجاشی در ترجمهٔ زیاد بن عیسی او را ذکر کرده مامقانی میفرماید بودنش از امامیه از کلام شیخ و نجاشی ظاهر است.

حماده بنت رجاء

خواهر ابو عبیدهٔ الحذاء در رجال شیخ او را از اصحاب حضرت صادق علیه السّلام شمرده و نجاشی در ترجمهٔ زیاد بن عیسی او را ذکر کرده مامقانی میفرماید بودنش از امامیه از کلام شیخ و نجاشی ظاهر است.

حوراء والدهٔ زید شهید

جاریه‌ای بود فاضله که مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی او را بششصد دینار خرید فقال

ص: ۱۸۰

لها أقبلی فاقبلت و قال لها ادبری فادبرت مختار از حسن ادب و کمال او در عجب شد با خود گفت این کنیز بایستی خدمت علی بن الحسین بوده باشد پس آن جاریه را با ششصد دینار بخدمت امام زین العابدین فرستاد و زید از او متولد گردید منقول از امالی بسند خود از ابو حمزهٔ ثمالی حدیث کند که گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین تشرف جستم با من فرمود یا ابا حمزه آیا ترا حدیث نکنم از خوابیکه دیده‌ام عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد بفرمائید آنحضرت فرمود در عالم رویا چنان دیدم که گویا در بهشت میباشم و حوریه‌ای دیدم که از آن زیباتر نبود در آنحال که بر أریکه خویش جای داشتم و متکی بودم ناگاه گوینده‌ای را شنیدم که می‌گفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا برزید بشارت باد ترا بزید. پس از خواب سر برگرفتم بناگاه دیدم در خانه را میکوبند من بدر خانه آمدم مردی را دیدم و نگران شدم که با وی جاریه‌ای بود که آستینش بر دستش پیچیده و پرده بر روی آویخته داشت گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین را میخواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی میباشم او شما را سلام رسانیده و عرض کرد این جاریه در ناحیهٔ ما اتفاق افتاد و من او را بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است که برای شما فرستاده است و مکتوبی بمن نیز بداد پس آنمرد را بسرای درآوردم و جواب مکتوب را نوشتم و از جاریه پرسش کردم که نام تو چیست گفت حوراء است. ابو حمزه میفرماید سال دیگر که بحج رفتم چون خدمت امام زین العابدین رسیدم دیدم کودکی بر زانوی آنحضرت است متوجه من گردید فرمود یا ابا حمزه این است تاویل خواب من قد جعلها ربی حقا بناگاه آن کودک از جای برخواست و بر آستانه در فروافتاد که خراشی بر سرش پدید شد و خون جاری گردید امام علیه السّلام برخواست هروله‌کنان او را دریافت و خون او را با جامه‌اش همی پاک ساخت و با وی همی فرمود (اعیذک باللّه ان تکون مسلوبا فی الکناسه) یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار

ص: ۱۸۱

آویخته شوی عرض کردم پـدر و مادرم فـدای تو باد کـدام کناسه فرمود کناسـهٔ کوفه عرض کردم این کار نخواهـد شد فرمود بخدا قسم و بحق آنکس که محمد را براستی برانگیخت اگر بعد از من زنده باشی هراینه نگران این پسر میشوی در گوشهٔ از نواحی کوفه که کشته شـود و دفن شود. سپس قبرش را شکافند و او را برهنه بر زمین بکشـند و در کناسـهٔ کوفه از دار آویخته شود پس از آن جسـدش را از دار فرود آورنـد و بسوزاننـد و خاکسترش بباد دهنـد ابو حمزه گویـد من عرض کردم یا سیدی فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زیـد است از آن پس هردو چشم مبارکش را اشک فروگرفت. و امام زین العابـدین بعـد از نماز صبح تا طلوع شمس سـخن نمیگفت و بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت در آنروز که زید متولد گردید چون بشارت بحضرت آوردند امام علیه السّلام باصحاب خود فرمود نام این پسر را چه بگذاریم هرکدام چیزی گفتند آنحضرت فرمودند ایغلام قرآن را بمن ده چون قرآن را گرفت و باز کرد بر سر صفحه این آیه بیرون آمد (فَضَّلَ اَللّٰهُ اَلْمُجٰاهِدِینَ عَلَی اَلْقٰاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً) قرآن را بر هم نهاد دیگرباره باز گشود این آیه بر سر صفحه بود. (إِنَّ اَللّٰهَ اِشْتَریٰ مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ . الایه) چون این آیت معجز دلالت را آنحضرت مشاهده نمودند دو مرتبه فرمودند هو و اللّه زید هو و اللّه زید و آنچه آنحضرت درباره او خبر داده بود بصحت پیوست و وقوع پیـدا کرد (و کتابها در فضائل و مقتل زیـد نوشـته شـده است و فضل و جلالت و عظمت و زهد و ورع و تقوای او متفق علیه باشد.

حولاء عطاره

دختر تویت بن حبیب بن اسـد بن عبد العزی بن قصـی القرشـیهٔ الاسدیهٔ در استیعاب او را از صـحابیات شـمرده و بعد از ذکر نسـبش گفته که حولاء هجرت بمدینه کرد برای اینکه بخدمت رسولخدا مشرف شود و او از زنان مجتهدات در عبادت بوده و در او حدیثی

ص: ۱۸۲

وارد شده که شب را نمیخوابید و از عایشه نقل کرده که حولاء رخصت گرفت بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم وارد شود چون وارد گردید رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم با کمال بشاشت و خرمی او را استقبال کرد. عایشه ایراد گرفت و گفت اتقبل علی هذه المراة هذا الاقبال یعنی این زن چه قابلیت دارد که او را چنین احترام بنمائی آنحضرت فرمودند همانا این زن در مکه هنگامیکه خدیجهٔ کبری حیوهٔ داشت بنزد ما می‌آمد و حسن عهد از ایمان است و ابن حجر عسقلانی در اصابه در حرف الحاء ج ۴ ص ۵۶ حدیث طولانی راجع بحقوق زوج و زوجه از این حولاء عطاره نقل میفرماید و حقیر پاره‌ای از آن حدیث را در کشف الغرور ص ۲۴۵ نقل کرده‌ام. و علامهٔ نوری در دار السلام تمام الفاظ حدیث را نقل کرده که بعضی مضامین آن‌چنین است که بعد از بسمله و ذکر سند حدیث میفرماید حولاء زنی عطاره بود که برای خاندان رسالت عطر می‌آورد روزی از روزها شوهرش باو فرمانی داد در کاری حولاء نپذیرفت و او را از خود دور کرد چون شب بر سردست آمد حولاء دید شوهر بر او غضباک است پس لطمه بر صورت زد و پیشانی بر خاک نهاد و بانک ناله و عویل در داد از ترس عذاب پروردگار و غضب خداوند قهار و بر خود بلرزید از روزیکه میزان حساب نصب گردد و نامه‌های عمل بر آن شود پس هنگامی که شوهرش بجامهٔ خواب آرمید. حولاء برخواست خود را خوشبو گردانید و بحلی و زیور خود را زینت داد همانند عروسی که او را بحجله میبرند بطرف لحاف شوهر آمد و مقداری عطر بشوهر پاشید و داخل لحاف گردید و خود را بر او عرضه کرد و او را همی بوسید شوهر با اینهمه از او اعراض کرد و صورت از او برگردانید حولاء گریست گریستن شدیدی و طپانچه بر صورت خود زد و از خوف پروردگار و از آتشیکه وقودها الناس و الحجاره بر خود بلرزید بالاخره خواب از چشم او پرید و تا بصبح چون مارگزیده همی بر خود می‌پیچید چون صبح شد چادر بر سر کرد و برقع بصورت بسته همجا رو بخانهٔ رسولخدا رفته چون بدر خانه رسید صدا

ص: ۱۸۳

بلند کرد السلام علیکم یا اهلبیت النبوه و معدن العلم و الرساله و مختلف الملائکه اجازه میدهید بر شما داخل بشوم ام سلمه شنید و او را بشناخت جاریه خود را فرمود برخیز و در را بگشا حولاء چون داخل شد ام سلمه فرمود ترا چه میشود ای حولاء فکانت الحولاء احسن اهل زمانها گفت ای مادر مومنان دانسته و آگاه باش که بین من و شوهرم کدورتی حاصل شده و اکنون بر من غضب کرده سپس قصهٔ خود را نقل کرده گفت من خائف و ترسانم از عذاب خداوند قهار و غضب پروردگار جبار ام سلمه فرمود اکنون بجای باش تا رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم تشریف بیاورد این‌وقت حولاء با ام سلمه نشستند و مشغول صحبت شدند تا رسولخدا وارد گردید فرمود همانا بوی حولاء بمشام من میرسد آیا عطری از او ابتیاع کرده‌اید ام سلمه عرض کرد نه یا رسول اللّه بلکه آمده است و از شوهر خود شکایت دارد. پس آنچه بین حولاء و شوهر او گذشته بود ام سلمه برای رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم شرح داد آنحضرت فرمودند یا حولاء دانسته و آگاه (۱)باش که هرزنیکه چشم خود را بروی شوهر بدرد از روی غضب فردای قیامت دیدهای آن زنرا از خاکستر جهنم سرمه بکشند

۱- ما من امراهٔ ترفع عینها علی زوجها بالغضب الا کحلت برماد من نار جهنم (یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ما من امرأهٔ ترد علی زوجها الا و سمرت لسانها بمسامیر من النار (یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ما من امرأهٔ تخرج من بیتها بغیر اذن زوجها تحصر عرسا الا انزل اللّه علیها اربعین لعنه ثم لا یستجاب لهما دعاء حتی یستغفر لها زوجها (یا حولا) و الذی بعثنی بالحق نبیا ان المرأهٔ ان غضب علیها زوجها غضب علیها ربها و حشرت یوم القیمهٔ منکوسهٔ فی الدرک الاسفل من النار و سلط اللّه علیها الحیات و العقارب و الافاعی و الثعابین ینشون لحمها کل ثعبان مثل الشجر و الجبال الراسیات (یا حولاء) یجب علی المرأهٔ ان تصبر علی الضر و النفغ و تصیر علی الشدهٔ و الرخاء کما صبرت زوجهٔ أیوب المبتلی صبرت علی خدمته ثمانیهٔ عشر سنهٔ تحمله مع الحاملین علی عاتقها (یا حولاء) و الذی بعثنی بالحق نبیا کل امرأهٔ صبرت علی زوجها فی الشدهٔ و الرخاء و کانت مطیعهٔ له و لامره حشرها اللّه تعالی مع امرأهٔ ایوب. (یا حولاء) لا یحل للمرأهٔ ان تظهر معصمها و قدمها لرجل غیر بعلها و اذا فعلت ذلک لم تزل فی لعنهٔ اللّه و سخطه و غضبه و لعنهٔ الملائکه و اعدلها عذابا عظیما (یا حولاء) اکثر النار من حطب السعیر النساء. (یا حولا) یجب علی المرأهٔ ان تلزم بیتها و تود بعلها و تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تتقی صولته و اذا حفظت غیبته و سکنت فی بیتها و تزینت لزوجها و اقامت صلوتها و اغتسلت من جنابتها و حیفضها و استحاضتها فاذا فعلت ذلک کانت یوم القیمه عذراء بوجه منیر فان کان زوجها مؤمن صالح فهی زوجته و ان لم یکن مومن تزوجها رجل من الشهداء (حدیث طولانی است مختصر کردیم او را فقط ملخص آنرا ذکر کردیم.)

ص: ۱۸۴

ای حولاء بحق آنخدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده هرزنیکه فرمان شوهر خود را رد نماید فردای قیامت او را بزبانش معلق کنند و با میخهای آتش او را بکوبند. ای حولاء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسالت کرده هرزنی از خانه بدون اجازه شوهر قدم بیرون گذارد یا در عروسیها برود چهل لعنت از طرف راست او و همچنین از طرف چپ او و از پیش‌روی او تا غرق لعنت گردد و بهر قدمیکه برمیدارد چهل گناه بر او نوشته شود و اگر چهل سال بر او بگذرد بعدد هرکس که کلام و صوت او را شنیده است مورد لعنت گردد و اگر دعا کند دعای او مستجاب نشود تا اینکه شوهر از او راضی نشود آن لعنت از برای او خواهد بود تا روز قیامت. ای حولاء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسالت کرده است هرزنیکه بدون اجازه شوهر بیرون خانه نماز بخواند فردای قیامت آن نماز را بصورت او بزنند و او را در آتش جهنم اندازند. ایحولاء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث برسالت فرموده هر زنیکه مهر خود را بر شوهر سنگین کند خداوند متعال فردای قیامت زنجیر گردن او را که از آتش است سنگین بنماید. ایحولاء بحق آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده و مرا هادی و مهدی قرار داده که هرزنیکه شوهرش بر او غضب کند خداوند متعال نیز بر او غضب بنماید و فردای قیامت او را سرنگون در آتش جهنم بنماید و با منافقین در درک اسفل جای کند و بر بدن او مسلط نماید مارها و عقرب‌ها و افعیها که او را نیش بزنند. ای حولاء هرزنیکه نماز خود بخواند و ملازم خانه خود باشد و اطاعت شوهر خود بنماید و شکایت او را در نزد احدی از خلق ننماید و در شدائد و فقر شوهر صبر بنماید خداوند متعال او را با زوجهٔ ایوب پیغمبر محشور خواهد نمود. ای حولاء جائز نیست که زن بند دست خود و مواضع زینت خود را بغیر محرم نشان دهد اگر نشان دهد دائما لعنت و غضب خدا برای او خواهد بود و در قیامت بعذاب سخت گرفتار گردد.

ص: ۱۸۵

حمیده

بنت المولی محمـد شـریف بن شـمس الدین محمد الروید شتی الاصـفهانی رحمهٔ اللّه علیها میرزا عبد اللّه الافندی المولود در حدود سنه ۱۰۶۶ المتوفی فی حدود سـنه ۱۱۳۰ در ریـاض العلماء که نسـخهٔ خطی او را در کتابخانه ملک بـدست آوردم میفرمایـد کانت حمیده رحمهٔ اللّه علیها فاضله عالمهٔ عارفهٔ معلمهٔ للنساء و کانت بصیرهٔ بعلم الرجال نقیهٔ الکلام بقیهٔ فضلاء الاعلام تقیهٔ من بین الانام. بعد میفرماید زنان عصر او از او استفادهٔ علم مینمودند و از برای حمیده حواشی و تدقیقاتی است بر کتب حدیثه مثل کتاب استبصار شیخ طوسـی که از کتب اربعه است و آن حواشی دلالت دارد بر غایت فضل و غزارت علم او و فهم سرشار ایشان و کثرت اطلاع او بر علم رجال و دقت او و در این قسـمت بعد میفرماید من یک نسـخه از کتاب اسـتبصار که بخط آنمخدره بود و دارای حواشی مفیده که تماما از تحقیقات خود او بوده دیدم و میفرماید والد من حواشـی او را بسـیار نقل میکرد. در حواشـی کتب حدیث و آنرا معتبر و متین میشمرد و مدح بسیار میکرد و پدر من بخط خود استبصار را نوشت با حواشی حمیده تا آخر کتاب صلوهٔ که بسیار فوائد خوب دارد و پدر حمیده از شاگردان شـیخ بهائی بوده و از او اجازهٔ روایت دارد و من در نزد پدرش تحصیل میکردم بسیار حمیده را مدح میکرد و گـاه از روی مزاح میفرمود (ان لحمیـده ربطـا بالرجـال) یعنی در علم رجـال بسـیار دانـا است و گاهی از روی مزاح میگفت حمیده علامتهٔ بالتائین یکی برای تانیث و دیگری برای مبالغه از غرائب اتفاقات آنکه پدرش او را تزویج کرد بمرد جاهل أحمقی که از أهل آن قریه و از أقربای ایشان بود و مادر حمیـده چون باین مزاوجت مایل بود صورت گرفت و پدر حمیده حدود صد سال عمر کرد تا در سنه ۱۰۸۷ یا قریب بآن دنیا را وداع گفت.

حمیدهٔ الانصاریه

عابدهٔ من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مشرف شد عرض

ص: ۱۸۶

کرد یا رسول اللّه من دوست دارم که در مسجد با شما نماز بخوانم حضرت فرمودند می دانم که دوست داری با من نماز بخوانی ولی من بتو بگویم که نماز در خانه بهتر است از مسجد و در حجرهٔ خودت نماز بخوانی بهتر است از اینکه در خانه بخوانی پس حمیده فرمان کرد تا منتهای خانه حجره‌ای تاریک بنا کردند برای مصلای او و شب‌وروز در آنحجره بعبادت حق بسر برد تا وفات کرد. (استیعاب) و بعضی ام حمیده ضبط کردند.

حمیدهٔ

در اعلام النساء او را بکسی نسبت نکرده فقط میگوید از زنان عابده و زاهده و صاحب نفوذ و سیاست بوده و کانت تنتهی الی الفرقهٔ الغانیهٔ من الشیعه.

حیران خانم

از خواتین امراء و نابله است در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آنرا در سنه ۱۳۱۴ هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید این خاتون از خانواده‌های مشهور آذربایجان است و در شهر تبریز تولد یافته ولی تاریخ وفات و تولد او معلوم نیست از خویشان او نقل شده که در موقع وفات هشتاد سال داشته است دیوانی داشته مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات مرکب از فارسی و ترکی قریب بچهار هزار و پانصد و بیست و غالب اشعار او در مدایح والده و همشیره عباس میرزا نایب السلطنه میباشد قطعه ذیل را در خصوص و بای سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت سروده. ایخدا شیعیان

هلاک شدند نوجوانان بزیر خاک شدند

مادران دلشکسته و نالان مرده‌شورند بهر فرزندان

ایخدا این بلا شدید شداست از فرج خلق ناامید شده است

ص: ۱۸۷

حرف الخاء

خاتون

خواهر علاء الدین کرمانی بعضی نام او را بیجه ضبط کردند از آنجمله در کتاب نفایس میر نظام الدین علی شیروانی که در تهران بطبع رسیده در ص ۳۵۰ گفته این زن نامش بیجه و در علم نجوم مهارتی بکمال داشت و او خواهر مولانا علاء الدین کرمانی است که در زمان سلطان حسین بایقری بوده و معاصر میر علی بشر و مولانا جامی بوده و در جوار خانهٔ مولانا جامی مسجدی ساخته و توقع داشت که مولانا جامی در آن مسجد نماز بگذارد و لیکن مولانا در مسجد او نماز نکرده و این بیت در محراب مسجد نوشته.
نگذارم بمسجد تو نماز زانکه محراب تو نمازی نیست
بیجه خاتون این بشنید در خشم شد بجهت مولانا جامی گفت: جامیا زین سان خر چندی که در گرد تواند گر تو خر کردی تخلص سازی از جامی بهست
و گوید فضائل بیجه بسیار است تقویم خوب استخراج میکرد و شعر نیکو نیز می گفت این مطلع از او است. گرنه هردم ز سر کوی توام رشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک اشک برد خاتون کنیه‌اش ام یحیی است در تاریخ یزد گوید این خاتون در سنه ۷۸۷ زندگانی می کرده است مدرسهٔ خاتونیه در یزد از آثار باقیه این خاتون است

خاتون مدینه

در خیرات حسان او را از زنان مشهوره مدینهٔ منوره دانسته و نامش را بحیه بحاء مهمله ضبط کرده و گفته در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی میکرده و بکمال عقل اشتهار داشته گویند از او پرسیدند جراحتی که التیام‌پذیر نیست کدام است

ص: ۱۸۸

گفت عرض حاجت کریم است برلئیم و محروم شدن او گفتند دل کدام است و شرف کدام گفت دل آنستکه شخصی باشرف و شأن بدر خانه سفله رودبار نیابد و شرف آنست که شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد ما دام العمر رهین منت معطی باشد بنابراین هرگز کسی خواهش نکند و بغیر در خانه حق‌تعالی بجائی نرود.

خاتون هاشمیه

در ناسخ بعد از آنیکه اعتراض أبو برزه را بریزید مینگارد که چرا چوب بر لب و دندان حسین علیه السّلام میزنی مینویسد که زنی در خانهٔ یزید بود هاشمیه چون اسرای آل محمد را با آن ذلت بریزید وارد کردند این زن صدای نوحه و ندبهٔ او بلند شد و میگفت (یا حبیباه یا سیداه یا اهل بیتاه یا ابن محمداه یا قتیل اولاد الادعیاء) ای فریادرس بیوه‌زنان و پناه یتیمان کشتند تو را اولاد زناکاران مردمیکه در مجلس یزید بودند سخت بگریستند و بعضی تاقت نیاورده برخواستند و رفتند.

خاتونیکه عسل هدیهٔ رسول خدا نمود

در ناسخ در معجزهٔ (۵۰) رسولخدا مینویسد که زنی بحضرت رسول کاسه‌ای از عسل هدیه کرد چون ظرف او را بازفرستاد و همچنان مملو از عسل بود زن چنان دانست که هدیه‌اش قبول نشده است بحضرت پیغمبر آمد و گفت مگر گناهی کرده‌ام که هدیهٔ من قبول شما نیست حضرت فرمود پذیرفته شد و این برکت هدیه تو است آن زن شاد و شاکر گشته روزگاری دراز خود و طفلانش از آن عسل خورش می‌ساختند یک روز آن عسل را بظرف دیگر تحویل داد و از آن پس تمام شد این قصه را بعرض رسول خدا رسانید فرمود اگر در ظرف خود باقی گذارده بودی هرگز از عسل چیزی کم نمیشد) .

ص: ۱۸۹

خاتونیکه شهادت یافت

و نیز در معجزهٔ(۲۷) از عبد الرحمن بن خلاد انصاری حدیث کند که در زمان رسولخدا زنی بود که او را ام ورقه میگفتند و او دختر عبد اللّه بن حارث بود رسولخدا هفته‌ای یک روز بخانهٔ او میرفت هنگام حرکت رسولخدا بجانب یکی از غزوات عرض کرد رخصت فرمای تا من ملازم رکارب باشم و مجروحان لشکر را محافظت و تعهد بنمایم شاید شهادت بهرهٔ من شود فرمود در مدینه باش که خدایت شهادت روزی بنماید ام ورقه را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند در ایام عمر بن الخطاب او را بکشتند و بگریختند عمر گفت رسولخدا گاه‌گاهی بزیارت ام ورقه میرفت برخیزید تا بزیارت کشته او رویم سپس آنغلام و کنیز را به دار آویختند

خاتونیکه از شوق بهشت جان بداد

در ناسخ در معجزهٔ پنجاه و پنج از معجزات رسولخدا از یزید بن ابی حبیب حدیث کند که زنی هرگاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجه داشتی یک روز پسرکی دوماهه در آغوش داشت و بر پیغمبر بگذشت کودک بزبان آمد و گفت السلام علیك یا رسول اللّه السلام علیك یا محمد بن عبد اللّه حضرت فرمود تو چه دانی که من رسولخدا و فرزند عبد اللّه باشم گفت این دانش خدای مرا داد و اینک جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده در تو مینگرد پیغمبر فرمود نام تو چیست عرض کرد عبد العزی لکن از عزا بیزارم تو مرا بنامی بخوان و دعائی کن که در بهشت از خدام شما بوده باشم نیکبخت آنکه بتو ایمان آورد و بدبخت آنکس که انکار تو کند پیغمبر فرمود نام تو عبد اللّه بوده باشد کودک نعره بزد و بمرد. مادر چون این بدید در زمان کلمه گفت و مسلمانی گرفت و گفت دریغ از روزگار گذشته که بر خصمی تو رفت پیغمبر فرمود شاد باش اینک نگرانم که فرشتگان کفن و حنوطتر از بهشت می‌آورند زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد رسولخدا نماز

ص: ۱۹۰

بر وی گذاشت و فرمان کرد تا هردو را کفن کردند و بخاک سپردند؛ انما الامور بعواقبها ذلک فضل اللّه الخ

خاتونیکه پدرش او را غرق کرد

در معجزهٔ ۹۷ گوید از حسن بن علی علیه السّلام حدیث کنند که مردی بقانون جاهلیت که دختران خود را هلاک میساختند دختر خود را برودخانه درانداخت چون مسلمانی گرفت از حضرت رسولخدا ملتمس شد که آن دختر زندگانی گیرد پیغمبر بکنار رودخانه آمد دختر او را بنام خواند آن دخترک سر از آب برآورد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول اللّه آنحضرت فرمود پدر و مادر تو مسلمانی گرفتند اگر خواهی بدیشانت دهم عرض کرد نخواهم چه خداوند بر من مهربان‌تر از پدر و مادر است.

خاتونیکه نابینا بود

در معجزه دویست و دوم مینویسد که زنی کور در نزد خدیجهٔ کبری نشسته بود رسولخدا باو فرمود چشم‌های تو روشن باد در زمان روشن شد خدیجه عرض کرد دعای مبارکی بود آنحضرت فرمود من رحمت عالمیانم و نظائر آن از حوصله حساب بیرون است.

خاتونیکه ابو جعفر منصور

او را شکنجه می‌کرد در جلد اول متعلق باحوال موسی بن جعفر از ملحقات کتاب ناسخ التواریخ ص ۲۴۴ مینگارد که علی هاشمی که متولی صاحب غذای بامدادی منصور بود گفت یک روز منصور مرا بخواند چون بمجلس وی حاضر شدم جاریه‌ای زردچهره را در حضور وی بانواع و اقسام شکنجه و عذاب درآورده و منصور همی گفت وای بر تو با من بصداقت سخن کن بخدا قسم جز اراده الفت نداشتم و ندارم و اگر با من براستی سخن

ص: ۱۹۱

نمائی صله رحم او را بجای آورم و بتواتر باو احسان و انعام نمایم علی هاشمی گوید من پرسیدم که قضیه چیست گفتند منصور از این جاریه تفتیش حال محمد بن عبد اللّه محض را مینماید و او انکار میکند و میگوید از مکان و منزل او خبر ندارم منصور فرمان کرد تا او را چندان بزدند که بی‌هوش بروی زمین افتاد و بیم آن بود که روح از بدنش مفارقت کند چون بهوش آمد بانکار خود باقی بود با اینکه میدانست مکان او را الخ.

(مج) خاتونیکه با مهدی سخن کرد

و نیز در آن کتاب مسطور است که صولی گفت روزی زنی در معبری با مهدی متعرض شد گفت یا عصبهٔ رسول اللّه در حاجت من چشم عنایتی برگشای مهدی گفت تاکنون این کلمه را یعنی خطاب بعصبه را از هیچ‌کس نشنیدم (و عصبه جماعتی باشند که وارث میشوند از طرف پدر و این کلمه بضم عین و سکون صاد و فتح با است) بالجمله مهدی گفت آنچه حاجت دارد روا کنید و بعلاوه ده هزار درهم بدو دهید و این جمله از قدرشناسی علم و کمالست که چون یک کلمه با جلالتی و جیدی از زنی میشنود ناشناخته اینگونه با وی بعنایت و احسان میرود) .

خاتون راهبه

در کتاب مذکور ج ۳ ص ۱۵۵ از کافی و بعضی کتب دیگر از یعقوب بن جعفر حدیث کند که گفت من خدمت امام کاظم علیه السّلام بودم که مردی از اهل نجران یمن که از جملهٔ راهبان بود با خاتون خود که او هم راهبه بود بخدمت امام خواستند شرفیاب شوند آنحضرت فرمود چون بامداد شود ایشان را در چاه ام خیر بیاورید چون بامداد شد ایشان را در نزد چاه ام خیر بیاوردند موسی بن جعفر علیهما السلام فرمان داد تا حصیری بگستردند و بنشستند و آن زن راهبه شروع به پرسش نمود و مسائل کثیره به‌پرسید و همه را جواب شافی کافی شنید بعد از آن حضرت چند مسئله از آن زن سؤال کرد جواب هیچیک را نتوانست بدهد از آن پس زن آن بدست آنحضرت مسلمان شد بعد از

ص: ۱۹۲

آنمرد راهب سئوالاتی کرد همه را جواب شنید و حضرت از او سئولاتی کرد در جواب عاجز بماند او هم بشرف اسلام مشرف شد سپس عرض کرد یابن رسول اللّه من سخت دانا و توانا بودم و در مردم نصاری کسی اعلم از من نبود وقتی شنیدم که در مملکت هندوستان مردی است که چون بخواهد از آنجا به بیت المقدس برود برای حج در مدت یک شبانه‌روز میرود و برمیگردد من گفتم در کدام بلاد هند گفتند در سند گفت از چه باین مقام رسیده گفتند ظفر یافته است بآن اسمیکه آصف بن برخیا ظفر یافت و باو تخت بلقیس را در یک چشم بر همزدن از شهر سبادر نزد سلیمان حاضر ساخت چون این بشنیدم راه سند را پیش گرفتم و طی منازل و قطع مراحل کردم و تعب بسیار کشیدم تا بشهر سند بعد از مدتی رسیدم از آن شخص پرسش کردم گفت در کوهی خارج از شهر دیری ساخته و در او ساکن است و در عرض سال دو مرتبه بیشتر کی او را نمیبینند و مردم را عقیده چنان است که خدای تعالی در دیر او چشمه‌ای جاری کرده و بدون زحمت زراعت و حراثت و تخم افشاندن و گاو راندن حاصل برمیدارد. پس برفتم تا بدر سرای او رسیدم و سه روز در آنجا اقامت کردم و هیچ در نکوفتم چون روز چهارم دررسید ماده گاویکه هیزم بر پشت او بار بود و پستانهای او پر از شیر چندان بزرک بود که بزمین رسیده بود چون بدردیر رسید در باز شد و بدرون دیر رفت منهم از عقب او رفتم آنمرد را ایستاده بدیدم که همی بآسمان مینگرید و بزمین نظاره میکند و میگرید چون این حالرا نگران شدم گفتم بزرک است خدایتعالی همانا مانند تو در روزگار ما اندک است آنمرد گفت و اللّه ما انا الا حسنهٔ من حسنات رجل خلفته وراء ظهرک بخدا قسم من نیستم مگر حسنه‌ای از حسنات مردی که او را پشت‌سر خود گذاشته‌ای یعنی حضرت کاظم علیه السّلام گفتم شنیده‌ام اسمی از اسامی خدای تعالی نزد تو میباشد که بطفیل آن نام همایون در یکشبانه‌روز از اینجا به بیت المقدس میروی و باز میکردی گفت آیا بیت المقدس را میشناسی گفتم جز همان بیت المقدسی را که در شام است نمیشناسم

ص: ۱۹۳

گفت بیت المقدس نه آن است که در شام است او محاریب انبیا است بیت المقدس خانهٔ آل محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است. گفتم از راه دوری باین درگاه روی نهادم و کوه و دشت و صحرا و دریا و بیابانها طی کردم و مشقت بسیار روز و شب کشیدم تا بخدمت شما رسیدم آنمرد با من فرمود یقین دارم که مادرت بتو حامله نگشت مگر هنگامیکه ملکی کریم و فرشتهٔ گرامی نزد او حاضر بوده و پدرت با غسل با مادرت نزدیکی کرده و مادرت از حیض پاك بوده لاجرم عاقبت امر تو بخیر انجامید چون پدرت سفر چهارم که مشتمل بر اوصاف پیغمبر آخر الزمان است البته قرائت کرده در اثر او مانند تو فرزندی برای ایشان مقدر شد که در طلب حق و دین صحیح تحمل این رنج و تعب را بنمائی اکنون راه برگیر و در طلب آن پیر بیثرب (یعنی امام کاظم علیه السّلام) برو که آنشهر را مدینه گویند و در محله بقیع او را طلب کن با آن صفت و شمائلی که بتو میگویم. پس شمائل شما را وصف نمود باو گفتم چون او را پیدا کردم با او چه بگویم فرمود از او پرسش کن از علم ما کان و مایکون و از احوال تمام کائنات از هدایت خلق تا قیامت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمودند ترا پند داد و خیرخواهی تو کرد راهب عرض کرد فدایت گردم نام وی چیست فرمود (متمم بن فیروز) از ابناء فرس که بخدای یکتا ایمان آورده است و از روی اخلاص خدا را عبادت کرده و از قوم خود بیمناك شده فرار نموده است خدا او را بدولت حکمت کامکار ساخته و از جمله پرهیزکاران است هر ساله بحج بیت اللّه بیاید و بهر ماهی یک‌دفعه برای عمره از هند بجانب مکه رهسپار شود از فضل خداوند تبارك و تعالی. سپس راهب عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد مرا خبر ده از هشت حرف که چهار آن نازل شده و چهار آن در هواست بکدام شخص نازل میشود حضرت فرمود آن چهار که نازل شده است یکی لا اله الا اللّه وحده لا شریك له دوم محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم سوم آنها نحن اهل البیت چهارم إن شیعتنا منا و نحن من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و رسول اللّه من اهل البیت (ع) و اما آن چهار که نازل شده است بر قائم ما آل محمد

ص: ۱۹۴

نازل خواهد شد و او تفسیر خواهد کرد و بر او نازل بشود چیزهائیکه بر هیچ پیغمبری نازل نشده باشد) . لا یخفی که این روایت در کتاب مذکور مفصل است در اینجا ملخص و مختصر او ایراد شد) .

خواهر اشتر نخعی

ابو العباس محمـد بن یزید المبرد در (کامل) گفته که خواهر اشتر در مرثیه برادرش مالک اشتر این ابیات را قرائت کرده. ابعد الاشتر النخعی نرجو مکاثره و نقطع بطن واد

و نصحب مذحجا باخاء صدق و ان ننسب فنحن ذری ایاد

ثقیف عمّنا و ابو ابینا و اخوتنا نزار اولی السداد

راقم حروف گویـد مالـک بن الحـارث الاشتر النخعی جلائل و فضائلش از چرخ کبود درگذشـته. در رجال شـیخ و خلاصه علامه و رجال مامقانی و دیگران یوصف انه عظیم المنزله جلیل القدر او را ستوده‌اند کان فارسا شجاعا و رعاتقیا من اکابر الشیعه و عظمائها و رؤسائهـا چون خبر شـهادت او بامیر المؤمنین علیه السّـلام رسـید فرمود (رحم اللّه مالکا عز علیّ موته لو کان صـخرا لکان صـلدا و لو کان جبلا لکان فنـدا الا ان موته قـدمنی قـدا فلقد کان لی کما کنت لرسول اللّه صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم) میفرماید رحمت حق بر روان مالک باد و اگر مالک سـنگی بود سـنک صـلب سختی بود و اگر کوهی بود کوه عظیم و بی‌مانند بود همانا مرک مالک کمر مرا درهم شـکست مالـک برای من چنـان بود که من برای رسولخـدا بودم (ثم قال انا للّه و انا الیه راجعون و الحمـد للّه ربّ العالمین اللهم انی احتسبه عنـدک فان موته من مصائب الدهر رحم اللّه مالکا فلقد او فی بعهده و قضـی نحبه و لقی ربه مع انا قد وطنا انفسـنا علی ان نصبر علی کل مصیبهٔ بعد مصابنا برسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فانها من اعظم المصیبات الخ.

ص: ۱۹۵

بالجمله حقیر ترجمه مالک اشتر را مفصلا در جلد سوم (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام.

خواهر میسر

در اعیان الشیعه گوید اخت میسر بنابر نقل تفرشی در نقد الرجال که از رجال کشی حدیث کند و نسبت میدهد که در رجال کشی حدیث کند روایتی از اخت میسر که دلالت بر فضل او مینماید و هی من فاضلات الشیعه-

خواهر ملا رحیم

علامهٔ شهیر میرزا عبد اللّه افندی در ریاض العلما. میفرماید در اصفهان در محله (کران) این زن از علما و نویسندگان معروف است و بعض فوائد او را بخط خودش دیدم از آنجمله شرح لمعه را بخط نسخ بسیار عالی نوشته بود و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت و میفرماید من در نزد پدرش و برادرش تلمذ کردم

(مخ) خواهر بشر حافی

همانند برادرش بر طریقهٔ سلوک سیر میکرد و صوفیه باو اعتقاد عظیم دارند و خطیب بغدادی در تاریخ خود هفت ورق در مناقب او نوشته ولی حقیر بهیچیک از آنها اعتماد ندارم و ترجمه بشر حافی را مفصلا در کتاب (السیوف البارقه) ایراد کرده‌ام فقط قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین بشر را از صوفیان شیعه تعداد کرده است و اللّه العالم.

ام المومنین خدیجه کبری (ع)

بحمد اللّه در جلد ثانی همین کتاب در زیاده از شصت صحیفه نگارش یافت.

ص: ۱۹۶

خدیجه بنت جعفر

در خیرات حسان گوید این خدیجه دختر جعفر بن النصیر تمیمی است در ادبیات دستی داشته ولی از آثار او چیزی در دست نیست.

خدیجه بنت الحسن

ابن علی بن عبد العزیز در کتاب نام برده گوید این زن عالمه و محدثه باورع و صلاح و حافظ قرآن بود و تجوید را کاملا مسلط بوده و همواره بعلم فقه اشتهار داشته از احمد بن الموازینی کسب علم نموده تا در سنه ۸۴۱ وفات کرد.

خدیجه بنت العبیری

یا عنبری در همان کتاب گوید از زنان فاضلهٔ عصر خود بوده و معروفه بفخر النساء در قرن ششم هجری زندگانی میکرده و از مشاهیر علمای عصر خود اخذ علم و استماع حدیث نموده و بسیاری از او فقه آموخته‌اند و روایت حدیث کردند زیاده از نود سال عمر کرد تا در سنه ۵۷۰ وفات کرد

خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیه السلام

خاتونی فاضله و محدثه بوده در حادی عشر بحار در باب عشایر حضرت صادق علیه السّلام از کافی روایت میکند که خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود من شنیدم از عمم محمد الباقر که فرمود (انما تحتاج المرأه فی المآتم الی النوح لتسیل دمعها و لا ینبغی لها ان تقول هجرا فاذا جاء اللیل فلا توء ذو الملائکه بالنوح) میفرماید این مخدره من از عمویم امام باقر شنیدم که فرمود زن در مصیبت و مجلس ماتم خود محتاج بنوحه گری است تا اشکش فروریزد ولی البته بایستی از سخن لغو و بیهوده

ص: ۱۹۷

خودداری بنمایـد و چون شب میشود آرام بگیرد که نوحه گری در شب اذیت ملائکه است و این خـدیجه داسـتان بنی الحسن را که باسارت از مدینه به بغداد بردند حدیث کند چنانچه در ج مذکور ص ۱۸۸.

خدیجه بنت السجاد علیه السلام

یکی از دختران امام زین العابـدین است بنابر مشـهور محمـد بن عمر الاطرف ابن امیر المؤمنین علیه السّـلام او را تزویـج کرد و از او عبد اللّه و عمر از او بوجود آمد داودی مینویسد که این همان عمر است که با رقبه توأما متولد شدند و ابن محمد مکنی بابی القاسم و مردی فصیح و بلیغ و بخشنده و مهربان بود عمر او هشتاد و پنج یا نود رسید و او مردی فاضل و جلیل و صاحب ورع و تقوی بود و بعضی گویند او را شهید کردند

خدیجه صغری

یکی از دختران امیر المؤمنین علیه السّـلام است او بحبالـهٔ نکاح عبـد الرحمن بن عقیل درآمد و چون عبد الرحمن بن عقیل در زمین کربلا بـدرجه رفیعه شـهادت رسـید ابو السائل ابن عبـد اللّه بن عامر بن کریز او را تزویـج کرد و تعبیر بخـدیجه صـغری معلوم میشود کبرائی هم بوده.

خدیجه زوجه عبد العظیم حسنی

که در طهران مـدفون است و این خـاتون دختر قـاسم بن حسن بن زیـد حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السـلام کنیـهٔ این قاسم ابو محمد است و بعضی گفته‌اند که این قبر در شمال طهران معروف بامامزاده قاسم همین قاسم بن زید بن الامام الحسن بن علی علیهما السلام است و حقیر ترجمه شاهزاده عبد العظیم را در جلد سوم تاریخ سامراء نوشته‌ام.

ص: ۱۹۸

مج خزانه بنت خالد بن جعفر

ارباب سیر نوشته‌اند این خزانه در فتوحات عراق با سعد بن ابی وقاص بود و ابیات ذیل را در مرثیهٔ اشخاصیکه در اول محاربه شهید شدند سروده: فیاعین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الاعاجم

و حزنا علی سعد و عمرو و مالک و سعد مبید الجیش مثل الغمائم

هم فتیهٔ غرّ الوجوه اعزهٔ لیوث لدی الهیجاء شعث الجماجم

خنساء بنت عمرو بن شرید

در جلد خلفای ناسخ او را مفصل ترجمه کرده و اشعار او را بسیار نقل کرده و خلاصه‌اش این است که این زن نامش تماضر دختر عمرو بن شرید بن ریاح بن ثعلبهٔ است و از این جهت او را خنسا گویند که بینی او واپس بود با اندک بلندی چون خنس بفتح خاء معجمه و نون مفتوحه واپس شدن بینی است با اندک بلندی که بر سر بینی باشد چون مردی بر آن صفت بود او را خنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنساء گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر اسم او پیشی گرفته و او نسب بمضر بن نزار میرساند چنانچه در ناسخ نسب او را شرح داده. بالجمله خنسا را رواحهٔ بن عبد العزیز بحبالهٔ نکاح خود درآورد و از او پسران آورد و از برای او ده برادر بود که آنها را بسیار دوست میداشت و چهار پسر او در یوم سواد در سنه چهاردهم هجرت شهادت یافتند و خنسا در بدو حال که هنوز دوشیزهٔ خردسالی بود جمالی بکمال داشت درید علی و زن حسین ابن صمه صیت جمال خنسا را شنید بخواستگاری بنزد پدرش عمرو آمد عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنسا آن دختر نیست که کسی او را از در کراهت بشوی دهد الا آنکه من این حدیث را با او بردارم تا چه‌گوید پدر خنسا آمد و گفت ایدختر فارس قبیله هوازن و سید بنی جشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست.

ص: ۱۹۹

(فقالت اترانی تارکهٔ بنی عمی مثل عوالی الرماح و ناکحه شیخ بنی جشم هامهٔ الیوم اوغد) . گفت آیا روی میداری که عم‌زاده‌های خود را که مانند بلندیهای نیزه‌اند ترک گویم و با پیری سالخورده که امروز و اگرنه فردا بدرود جهان گوید هم‌بستر شوم و با این‌همه مرا مهلت گذار تا در پشت و روی این کار بنگرم آنگاه دخترکیرا آموخت که نگران باش گاهیکه درید بر زمین پیشتاب کند به‌بین بول او افشان بریزد یا زمین را بسنبد یعنی سوراخ کند آنکودک خبر بازآورد که درید بول او پراکنده بزمین رود خنسا گفت روزگار او تمام شده و این شعرها بسرود: اتنکحنی هبلت علی درید و قد طردت سید آل بدر

معاذ اللّه ینکحنی جبرکی (۱) قصیر الباع من جشم بن بکر

یری مجدا و مکرمهٔ اتاها اذا عد الخسیس کریم نمر (۲)

لئن اصبحت فی جشم هدیا لقد امسیت فی دنس و فقر

فان لم اعط من اسری نصیبا فقد ارد الزمان اذا بصخر (۳)

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن میشدند هیچ شاعر را بر خنساء فضیلت نمیگذاشتند و او را اشعر شعراء میگرفتند روزی چنان افتاد که نابغهٔ زیبائی با حسّان بن ثابت دچار شد و خنساء نیز حاضر بود و شعر خویش قرائت میکرد نابغه گفت و اللّه ما رایت ذات مثانهٔ اشعر منک قالت خنساء و ذا خصیهٔ قال النابغه و ذا خصیهٔ نابغه گفت بخدا قسم ندیدم زنی که اشعر از تو باشد خنساء گفت بگو هیچ مردی ندیدم که اشعر از تو باشد نابغه تصدیق کرد این سخن بر حسان گران آمد گفت من از تو و از خنساء افزونم نابغه گفت سخن بصدق نکردی و بجانب خنسا نگران شد تا حسانرا پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان این قصیده که قرائت کرده‌ای کدام شعرا نیکوتر دانی حسان از جمله

۱- ای غلیظ الرقبهٔ.

۲- نمر اسم قبیله است

۳- صخر اسم یکی از برادرهای خنساء است

ص: ۲۰۰

این شعر را اختیار کرد: لنا جفنات الغر یلمعن بالضحی و اسیافنا یقطرن من نجدهٔ دما

خنساء گفت باین شعر نمیتوانی فخر بنمائی چه در چند موضع بلغزیدی حسان گفت آن کدام است خنساء گفت اول لفظ جفنات و آن فروتر از عدد ده را شامل است و اگر جفان گفته بودی تا غایت عدد را شامل بود و دیگر آنکه اگر بجای لفظ الغر اگر بیض میگفتی نیکو بود چونکه غر سفیدی جبهه را گویند و آن محدود است و از برای بیض حدی و قیدی نیست و دیگر آنکه گفتی یلمعن و لمع پرتویرا گویند که یکی بگذرد و یکی درآید اگر یشرقن گفته بودی نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده‌تر باشد و دیگر آنکه گفتی بالضحی اگر بالدجی گفته بودی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب آیند و دیگر آنکه گفتی اسیافنا و باید سیوف گفته باشی که افادت عموم کند و دیگر آنکه گفتی دم یقطرن و نیکو آن بود که بگوئی یسلن چه سیلان از قطران افزون است و دیگر آنکه گفتی دم و آن مفرد است اگر دماء که لفظ جمع است گفته بودی نیکو بودی حسان در جواب عاجز بماند ناچار لب فروبست. و بشار که یکی از شعرای معروف است در حق خنساء گوید خنساء را زن مخوانید که او را چهار خایه است. و با جریر که از فحول شعرا است گفتند که اشعر ناس کیست گفت اگر خنسا نبود من بودم گفت با کدام شعر جریر اشعار ذیل را از خنساء قرائت کرد: بنی سلیم الاتبکو لفارسکم جلا علیکم امورا ذات امراس

ما للمنایا تعادینا و تطرقنا کاننا ابدا نجتز بالفاس

تعدوا علینا فتابی ان تزائلنا للحرب تخبر منا وهن ارماس

و لا یراک حدیث السن مقتبل و فارس لا یری مثل له واس

منا یعاوضه لو کان یمنعه بأس لصادفنا حیا اولی الباس

ان الزمان و لا یفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا و استأصل الرأس

ابقی لنا کل محمول و فجعنا بالحاملین فهم هام و ارآس

ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس

ص: ۲۰۱

و این خنساء با قبیلهٔ بنی سلیم بنزد حضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض آنحضرت رسانید رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود هیه یا خنساء و باتفاق تمام شعرای عرب هیچ زن مانند خنساء شعر نگفت و در بدو حال شعر از دوبیتی بیشتر یا کمتر گفتی چون برادرانش کشته شدند چندانکه زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندانکه در میان عرب بشدت حزن و غلبهٔ مصیبت نامدار گشت چه برادرانش شجاع و کریم بودند و حکایتها از آنها آوردند در خلافت عمر چون لشکر اسلام با فرس در یوم سواد در برابر یکدیگر روبرو شدند شامگاه خنساء چهار پسر خود را طلب داشت. فقالت یا بنی انکم اسلمتم طائعین و هاجرتم مختارین و اللّه الذی لا اله غیره انکم بنو رجل واحد کما انتم بنو امراهٔ واحده ماخنت اباکم و لا فضحت اخوانکم و لا هجنت حسبکم و لا غیرت نسبکم و قد تعلمون ما اعد اللّه للمسلمین من الثواب العظیم فی حرب الکافرین و اعلموا ان الدار الباقیه خیر من الدار الفانیه یقول اللّه عز و جل یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم انشاء اللّه غدا سالمین فاغدوا الی قتال عدوکم مستبصرین و باللّه علی اعدائه مستنصرین فاذا رایتم الحرب قد شمرت عن ساقها و جللت نارا علی اوراقها فأطموا و طیسها و جالدوار أیسها عند اخترام حمیسها تظفروا بالغنم او الکرامه فی دار الخلد و المقام. در این جمله کلمات گوید که ایفرزندان من برغبت مسلمانی گرفتید و باختیار هجرت گردید سوگند با خدای که شما فرزند یک مردید چنانکه فرزند یک زنید با پدر شما خیانت نکردم و اخوان شما را فضیحت نخواستم حسب شما را نکوهیده نیاوردم نسب شما را دیگرگون نساختم همانا دانسته‌اید که خدای تعالی در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای آن جهان بر این جهان چه فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ با کفار صابر باشید و از خدا بترسید تا رستگار شوید چون شب بآخر رسد و سفیده سر برزند با دشمنان جدالرا تصمیم عزم دهید و آنگاه که حرب دامن برزند و برپای شود و نیران جنک و جوش افروخته گردد شما خویشتن را در گرم

ص: ۲۰۲

گاه مصاف درافکنید و سردار سپاهرا با لشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید و اگرنه رهسپار جنت گردید فرزندان نصیحت مادر را آویز گوش کردند بامداد ساخته جنک شدند و بمیدان تاختند و رجزها خواندند و جلادتها کردند و آنقدر کشتند تا کشته شدند و صاحب ناسخ رجزهای ایشان را با کثیری از اشعار خنساء نگاشته است. بالجمله چون خبر بخنساء بردند که فرزندان تو چهار تن شهید شدند فقالت الحمد للّه الذی شرفنی بقتلهم و ارجو من ربی ان یجمعنی معهم فی مستقر رحمته) و از برای خنساء دیوانی است و وفات خنساء در سنه شش‌صد و چهل میلادی بوده است.

(مج) خوله خواهر ضرار ازور

این زن در شجاعت و فروسیت شجاعتی بکمال داشته در جلد خلفای ناسخ ص ۱۸۶ خلاصه آنچه نگاشته این است که هنگامیکه خالد بن ولید با لشکر اسلام در نواحی دمشق ساخته کارزار بودند ضرار بن ازور را با پنج هزار دلاور بجانب (بیت لاهیا) گسیل داشت چون خبر بخالد رسیده بود که از طرف هرقل لشکری جرار بمدد رومیان می‌آمد خالد خواست سر راه بر ایشان گرفته باشد بالاخره ضرار بن ازور تا بیت لاهیا لشکر براند و از آنجا از دور نزدیک بر سپاه روم مطلع گردید و دانست که جیشی عظیم و شاکی السلاح میباشند چنانکه از شعشعه دروع و قواضب رماح دیدهٔ نظاره کانرا بخود متوجه مینماید. بعضی مسلمانان گفتند ای ضرار ما را باین قوم قوت کارزار نیست صواب این باشد که بازشویم و خبر بازدهیم ضرار گفت بخدا قسم بازنشوم چه خداوند میفرماید (و لا یولوهم الادبار) رافع بن عمیرهٔ طاعی گفت ایقوم ما بسیار وقت با عدد یسیر بر جمعیت کثیر غالب شدیم شما دل بر صبر نهید تا نصرت یابید و همان گوئید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم

ص: ۲۰۳

الکافرین مردم چون این بشنیدند دل بر جنك نهادنـد و گفتنـد ما سـرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضرار در بیت لاهیـا و لشـکر را بکمین بازداشت آنگاه که لشـکر روم راه نزدیك نمودنـد و ایشان دوازده هزار مرد بودنـد و سـردار ایشـان (وردان) بود که هرقـل وعـدهٔ ولی‌عهـدی بـاو داده بود و صـلیبی بـاو عطـا کرده بود که چهـار یـاقوت گران‌بها در اطراف آن منصوب بود و او را چنین وصـیت کرد که چون با دشـمن روبرو شوی این صـلیب را از پیش روی بـدار تا ظفرمند باشـی و قسیّسانرا فرمـان کرده بود که او را در کنیسه بخور دهنـد و بآب معمودیه مغمور سازنـد. القصه چون وردان با لشـکر اسـلام روی‌درروی شـد ناگـاه ضـرار چون شـیر درنـده و اژدهـای دمنـده از کمین جست و بجـای درع و جوشن یـک پیرهن در تن داشت و بی توانی اسـب بجهاند و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سـپاه حمل علم میداد با نیزه بزد چنانکه از اسب نکون‌سار گردید و صـلیب از دسـتش بیك طرف افتاد و از آنجا چون صاعقهٔ شـرربار بر لشکر کفار حمله درانداخت و از کشته‌ها پشتها ساخت چپ را براست همی‌زد و یمین را بر شـمال همی کوفت در آن میانه حمران بن وردان که پسـر سپه‌سالار لشکر بود خدنگی بجانب او گشاد چنانکه بـازوی ایسـر او را جراحت کرد ضـرار بـدان زخم اعتنـائی نکرد وماننـد پلنك زخم‌خوردهٔ بسوی حمران تاختن برد حمران مرك را نگریست که دهان باز کرده می‌آید روی برتافت تا مگر از پیش بدر رود ضـرار برسید و سنان نیزه را در پشت او فرو کرد چنانکه از سینه‌اش سـر بـدر نمود ضـرار قوت کرد تا نیزه را بازکشـد سـنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی‌سـنان درآمد مردم روم چون این بدیدند اطراف او پره زدند و بر ضـرار دلیر شدند او را اسـیر گرفتند لشـکر اسلام بیمناك و شکسته خاطر شدند در حال پیکی سریع السیر بخالد فرسـتادند و او را از اسیر شدن ضـرار آگهی دادند خالد با هزار و پانصد مرد جنگی بشتاب باد و سحاب خود را بلشکر رسانیـده و تیغ در میـان آنها نهادنـد حرب از دو سوی بر پا ایسـتاد و سواردرسوار افتاد خالـد بناگاه فارسـی را نگریست که بر اسـب کمیت نشسته و نیزهٔ دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته و از تمامت اعضای او جز

ص: ۲۰۴

چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد میساخت و کس او را نمی‌شناخت خالد گفت این سوار کیست که بغایت جنگجو و دلیر است، رافع ابن عمیره گفت منهم مدتی است نگران او هستم که چون شرارهٔ نار خود را بر سپاه روم زند و در میان لشکر روم بناگاه لختی ناپدید شد چون نمودار شد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود بخون آغشته بود رافع بن عمیره گفت اکنون تفتیش حال او مینمایم پس پیش آمد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی سوار پاسخ نداد و چون شعله جواله بر لشکر کفار برد رافع راه با خالد نزدیک کرد گفت ندانم این سوار کیست که جان خود را در جهاد بچیزی نشمارد بالجمله آن سوار را همه‌جا دیدار می کردند که صاعقه کردار بیمین و شمال میتاخت و مرد و مرکب بخاک هلاک میانداخت خالد با او راه نزدیک کرد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی باز پاسخ نداد مسلمانان گفتند اینک امیر لشکر است از تو پرسش میکند نقاب برگیر تا ترا بدانیم و حشمت ترا نیکو بداریم جوابی نشنیدند خالد پیش شد گفت ای سوار تا چند خود را پوشیده میداری روی بگشا تا ترا بدانیم اینوقت بسخن آمد و گفت مرا شرم می‌آید که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته‌ام همانا خوله ازور خواهر ضرار میباشم چون برادرم ضرار ابن ازور را اسیر گرفتند بی‌هوشانه بجنک درآمدم باشد که بدودست یابم خالد بگریست و گفت اینک تا تمام لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسر برهانم خوله گفت منهم از پیش روی لشکر رزم خواهم داد پس خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیر کری منکر بکرد و هرمسلمانی با کافری هم آورد کشت خوله در آن میانه چون شعله جواله گرد برمیانگیخت و همی خون میریخت و از یمین و شمال قتال میداد و بدین مقال مترنم بود. این ضرار لا اراه یومی و لا یراه معشری و قومی

یا واحدی و یا أخی ابن أمی کدرت عیشی و ازلت نومی

این شعر همی گفت و میگریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز بنیمه رسید هردو لشکر دست از جنک بازداشتند و هرکس بجای خود آرمید این‌وقت

ص: ۲۰۵

خوله از هرکس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای‌های گریستن آغاز کرد. فقالت یابن ام لیت شعری افی الجبال اوثقوک ام بالحدید قیدوک لیت شعری افی البئر طرحوک ام بدم نحرک خضبوک لیت شعری ابا لسنان طعنوک ام بالحسام ذبحوک لیت اختک لک الفداء من ید الاعداء اترانی اراک بعدها ابدا ترکت اختک فی نار لا یخمد لهبها فان لحقت بابیک العام فبلغ المصطفی منی السلام خالد از سخنان خوله سخت گریان شد خواست دیگرباره حمله دراندازد و بر لشکر بتازد باشد که از ضرار خبری بدست آورد این‌وقت خبر باو رسید که وردان سپهسالار لشکر روم ضرار را با صد سوار کسیل حمص داشته که او را از آنجا بنزد هرقل برند خالد شاد شد رافع بن عمیرا را با جمعی دلاور بطلب او فرستاد خوله گفت ایها الامیر رخصت فرمای که منهم در رکاب این جماعت باشم خالد رافع را گفت شجاعت خوله را دیدی در همه حال نگران او باش بالجمله رافع بشتاب صبا و سحاب طی طریق نمودند تا در مکانی بر سر راه آنها کمین نهادند بناگاه دیدند غباری بلند شد و از میان غبار سواران روم رسیدند و ضرار با کتف بسته بر استری سوار بود و همی این اشعار تذکره میکرد الا مبلغا قومی و خولهٔ اننی اسیر رهین موثق الید بالقد (۱)

و حولی علوج الروم من کل جانب یرومون ایصالی الی قبضهٔ الضد

فیا قلب مت حزنا و غما و حسرهٔ و یا عبرتی جودی بفیض علی خد

تری هل اری اهلی و خولهٔ مرهٔ اجدد ما کنا علیه من العهد

این‌وقت رافع بن عمیره از کمین تاخت و خوله فریاد برداشت یا اخی ضرار لقد اجاب اللّه دعاک و قبل سرک و نجواک‌ها انا اختک خوله و حمله افکند و دیگر مسلمانان تکبیرگویان با شمشیرهای آخته بر آن جماعت بتاختند و احدی را زنده نگذاشتند و ضرار از محنت اسیری برست سلاح برگرفت و بر اسب برنشست و این اشعار بگفت: یا رب حمدا اذ اجبت دعوتی فرجت همی و ازلت کربتی

۱- و هو السوط، و یقال الشیء المقدود؛ أی: السوط. اعیطتنی المأمول فوق منیتی جمعتنی یا رب مع احبتی

ص: ۲۰۶

و خوله با برادر خود بود تا در اجنادین دوباره مردم روم لشکر بسیار فراهم آوردند و جمعی از زنان مسلمانان را باسیری گرفتند که از جمله آنها خوله خواهر ضرار بن ازور بود ضرار چون این بدانست سخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که جمعی از سران سپاه روم در نزد ما اسیر و مقیدند و پطرس که زنانرا اسیر گرفته بود تا ظاهر دمشق طی مسافت کرد و در آنجا بانتظار برادرش پولس بنشست که او لشکر عرب را بقتل رساند و باو ملحق شود پس بتماشای اسیران آمد در میانه چشمش برخسار خوله افتاد هیچکس از زنان عرب را بصباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله ندید گفت این اسیر خاص من است کسی در او طمع نه‌بندد و لشکر روم هریکی اسیری را خاص خود حساب میکردند و انتظار پولس میبردند و در میان اسیران جمعی از زنان حمیر و زنان تابعه یمن گفت شما رضا میدهید که کافران بر شما درآیند و شما را در گیرند من مرگ را از این زندگانی بهتر دانم عفیره دختر غفار حمیری گفت ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با سیف و سنان و تیر و کمان توان جست ما را سلاح جنگ نیست خوله گفت عمود خیمه‌ها برجا است اگر خدا بخواهد نصرت خواهد داد اگرنه در این مقاتلت جان سپاریم و از سرزنش زنان عرب برهیم جماعت نسوان بدین سخن همداستان شدند پس خوله دختر ازور عمودی برگرفت و از پیش روان شد و سائر زنان از عقب او راه برگرفته‌اند خوله گفت ای زنان مردی کنید و از همدیگر جدا نشوید و همگروه حمله افکنید خوله این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنانکه مغزش پراکنده فروریخت این خبر به پطرس دادند برخواست و بایشان نزدیک شد چشمش بر خوله افتاد زنیرا دید که چون شیر شرزه میخروشد و میگوید ما دختران تبع و آل حمیریم و فرق دشمنان عنود را با عمود میشکافیم پطرس بر عارضین او نگاه کرد دید مرواریدی است که مزاب یاقوت خورده شیفته و فریفته وی شد بانک بر ایشان زد این چه ناهنجاریست خوله گفت ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت آنکس که با ما نزدیک آید سرش را

ص: ۲۰۷

با عمود نرم خواهیم کرد. پطرس بخندیـد و با مردم خویش گفت با این زنان مـدارا کنید و متعرض ایشان نشوید و هرکس بر ایشان طمعی بست جان بر سر طلب نهاد تا سی نفر از آن کافران بدین‌وسیله مقتول شدند بدست زنان پطرس چون این بشنید در خشم شد با جمعی از لشکریان بنزد زنان آمدند بشود آنها را بنرمی و آرامی رام خود گردانند پطرس روی با خوله کرد گفت ایدوشیزه عربیه دست از این کردار ناهنجار بازدار و خویشتن را بدهان اژدها مسپار مرا به‌پزیر تا مولای تو باشم همانا در نزد هرقل مکانتی بسزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان هست این جمله را با تو سپارم خوله گفت یابن الکفرهٔ اللئام سوگند با خدای که تو را بشبانی شتران و گوسفندان خویش نپزیرم این کی شود که تو را کفو خود گیرم اگر بر تو دست یابم سرت را با این عمود به پرانم پطرس در خشم شـد در خاطر نهاد که تمام زنانرا بقتل رسانـد و با لشـکریان گفت که عاری بزرگتر از این نتوان بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند بایـد تیغ کشـید و این گروه را بتمامت بقتل رسانیـد در این حال لشـکر اسـلام برسـید و خالـد بن ولید و ضـرار بن ازور چون قضای آسـمانی و بلای ناگهانی بر جماعت کفار حمله کردند و یک نفر ایشان را زنده نگذاشتند و زنان را بسلامت مراجعت دادند در این جنک سـی نفر از رومیان بدست خوله کشته شدند و در جنک یرموک زخمی بر سر خوله آمد که از اسب درافتاد عفیره دختر غفار حمیری باز رسـید ویرا پرستاری کرد و هنگامیکه برادرش اسیر شد چنانچه ذکر شد در فراق او قصایدی دارد از آنجمله این است الا

مخبر بعد الفراق یخبرنا بماذا الذی یا قوم اشغلکم عنا

و لو کنت ادری انه اخر النوی لکنا وقفنا للوداع و ودعنا

ألا یا غراب البین تسأل مخبری و هل بقدوم الغائبین تبشرنا

لقد کانت الایام هو بقربهم و کنا بهم نزهو و کانوا کما کنا

الا قاتل اللّه النوی ما امره و شتته ماذا یرید النوی منا

ذکرت لیالینا و نحن جماعهٔ و فرقنا ریب الزمان و شتتنا

ص: ۲۰۸

لثمنا خفافا للمطی و قبلنا

و لم انس اذ قالوا ضرارا مقید ترکناه فی ارض العدو و ودعنا

و ما هذه الایام الا مغارهٔ و ما نحن الامثل لفظ بلا معنا

فلا کانت الایام من بعد بعدهم و ان لم یکن فیها ضرارا فلاکنا

و هنگامیکه ضرار را بجانب هرقل کوچ میدادند قصیده‌ای که چهل بیت میشود آن را نگاشته و از برای خواهر خود خوله فرستاده خوله زارزار بگریست و گفت سوگند با خدای که خون برادرم از این کفار بخواهم چون او را چنان گمان بود که او را کشته‌اند و این اشعار بگفت: ابعد اخی یلذ الغمض جفنی و کیف ینام مقروح الجفون

سابکی ما حییت علی شقیقی اعز علی من عین الیمین

و لیت اذا لحقت به قتیلا تمنی انه غیر المهین

و انا معشر من مات منا فلیس یموت موت المستکین

و قالوا لم بکائک قلت مهلا الا ابکی و قد قطعوا یمینی

اقول ضرار حال او همانند خالد بن ولید است و او قاتل مالک بن نویره است غیر مشکور عندنا و ترجمه او را در جلد چهارم الکلمهٔ التامه مفصلا ایراد کرده‌ام بالاخره بعضی گویند در یمامه مقتول شد بعضی در اجنادین گویند بعضی دیگر گویند در خلافت عمر در کوفه وفات کرد و بعضی او را بارض جزیره وفات او را گفته‌اند بالجمله در استیعاب و اسد الغابه و اصابه او را ذکر کرده‌اند.

خوله خواهر سیف الدولهٔ حمدانی

بانوئی با عظمت بوده و در دربار سلطنتی شانی بکمال داشته و صله و جوائز و عطایای او بر ارباب حوائج متواتر بوده و اوست ممدوحهٔ متنبی در سنهٔ ۳۵۲ در منیا فارقین که در حوالی دیاربکر واقع است وفات نموده و متنبی مراثی خوب برای او بنظم آورده است:

ص: ۲۰۹

و از آن جمله مرثیه‌ای است که مطلع او این است: یا اخت خیر اخ یا بنت خیراب کنایهٔ بهما عن اشرف النست

اجل قدرک ان تسمی مؤنبهٔ و من یضعک فقد سماک العرب

کان فعلهٔ لم تملأ مواکبها دیاربکر و لم تخلع و لم تهب

و حسن مطلع شعر اول بر ارباب ذوق پوشیده نیست و در شعر ثانی گوید شأن تو اجل از این است که تصریح باسم تو بشود و در شعر سوم فعله را کنایه از اسم خوله آورده چون بر آن وزن است و این بیت نظر باین مطلب دارد که وقتی خوله در ناحیه دیاربکر بوده بمردم احسانها مینموده و خعلتها میبخشیده خوله درگذشت و حالا مثل این است که هرگز موکب با احتشام او ناحیهٔ دیاربکر را گذر نکرده و بمردم بذل خلاع و اموال ننموده و متبنی در ذیل اشعار مسطوره سه‌بیتی گفته که از نخب اشعاری است که در مدح زنان گفته شده است و هی هذه: و ان یکن خلقت انثی فقد خلقت کریمه غیر انثی العقل و الحسب

و ان یکن تغلب العلیاء عنصرها فان فی الخمر معنی لیس فی العنب

فلیت طالعهٔ الشمسین غائبهٔ و لیس غائبهٔ شمسین لم تغب

خوله زوجهٔ حمزهٔ بن عبد المطلب

از جمله صحابیات است و ایشان دختر قیس بن ثعلبه است از قبیلهٔ بنی بحار است بقول صاحب استیعاب و زوجه دیگرش سلمی است که در محل خود بیاید.

خوله بنت حکیم

در استیعاب گوید خوله بنت حکیم بن امیهٔ بن الحارثهٔ الاسلمیه زنی با کمال بوده پانزده حدیث از رسول خدا روایت کرده و جمعی از صحابه از او روایت دارند و او از زنانی است که نفس خود را برسول خدا هبه کرد و حضرت او را مهلت گذارد و خدمت رسولخدا می‌نمود بالاخره عثمان بن مظعون که از عباد و زهاد و اجلّاء صحابه

ص: ۲۱۰

است او را تزویج کرد. و این عثمان بن مظعون کنیه‌اش ابو سائب بن حبیب بن وهب بن حذاقهٔ بن جمح الجمحی و او کسی بود که سیزده نفر برسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ایمان آوردند عثمان بن مظعون چهاردهمی بود که بشرف اسلام مشرف گردید و کان أعبد اصحاب رسول اللّه و أزهدهم هجرت بحبشه کرد سپس هجرت بمدینه نمود و در جنگ بدر شرف حضور داشت و از کسانی است که در جاهلیت شراب را بخود حرام کرده بود و در اسلام لذت را ترک کرد و از عیال خود کناری گرفت رسولخدا او را منع کرد که این کار در شریعت من جائز نیست و او اول کسی بود از اصحاب رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم که از دنیا رفت و رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بجنازهٔ او حاضر گردید و او را بوسید و چون سر بلند کرد اثر بکاء از آنحضرت ظاهر بود و در بقیع او را دفن کرد و سنگی علامت گذارد که هرگاه بخواهند او را زیارت بنمایند نشان قبرش معلوم باشد و رسولخدا بزیارت قبر عثمان ابن مظعون می‌آمد و چون پسرش ابراهیم از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الخیر عمان بن مظعون و همچنین دخترش رقیه که از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون و اصحاب او و بعضی گفته‌اند برادر رضاعی رسولخدا بود. (مامقانی)

خوله والدهٔ حسن مثنی

دختر منظور فزاریه بانوی حرم امام حسن مجتبی علیه السّلام است از او حسن مثنی متولد گردید و او مردی جلیل و صاحب فضل و ورع بوده در زمان خود متولی صدقات و موقوفات امیر المؤمنین علیه السّلام بود و حجاج گاهیکه از جانب عبد الملک بن مروان حکومت مدینه را بدست گرفت خواست تا عمر بن علی را در صدقات پدر با حسن شریک بنماید حسن فرمود این خلاف شرط وقف است چون فاطمه دختر پیغمبر وصیت کرده از برای فرزندان حسن و حسین بطنا بعد بطن و من این شراکت را قبول نمیکنم حجاج گفت خواه قبول کنی خواه نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک میکنم

ص: ۲۱۱

حسن ناچار ساکت گردید و در وقتیکه حجاج از او غفلت داشت بی‌آگهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبد الملک وارد گردید عبد الملک مقدم او را بزرک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سئولات مجلسی سبب قدوم او را پرسید حسن حکایت حجاج را شرح داد عبد الملک گفت این حکومت برای حجاج نیست و نامه باو نوشت و او را از مداخله در این کار منع کرد و حسن مثنی راصله داد و مرخص کرد (و حقیر تاریخ حسن مثنی را تا بآخر در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام)

خوله والدهٔ محمد بن الحنفیه

دختر ایاس بن جعفر الحنفیه ابو نصر. بخاری نسب او را چنین گفته که خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمهٔ بن عبد اللّه بن تغلبهٔ بن یربوع بن تغلبهٔ بن الدؤل بن حنفیه بن لجیم، و ابن خلکان نیز چنین نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۸۱ طبع مصر اضافه کرده است لجیم بن مصعب بن علی بن بکر بن وائل. کیف کان زنی در کمال فصاحت و بلاغت بوده و از کودکانی است که هنگام ولادت گفت لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه عما قلیل سیملکنی سید و سیکون له منی ولد در زمان خلافت ابی بکر ظلما اسیر شد بالاخره امیر المؤمنین او را تزویج کرد و محمد بن الحنفیه از او متولد شد و شرح‌حال این شبل حیدر کرار را مفصلا در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده‌ام و فضائل او را در آنجا شرح داده‌ام و مادر این خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است. و قطب راوندی در خرایج از دعبل بن علی الخزاعی روایت کند که حضرت رضا علیه السّلام از پدرش موسی بن جعفر و او از پدرش امام صادق علیه السّلام حدیث فرمود که حضرت صادق فرمودند من در نزد پدرم امام باقر علیه السّلام بودم که جماعتی از شیعه وارد شدند و در میان آنها جابر بن یزید جعفی بود پس با پدر من گفتند که آیا جد تو علی بن ابی طالب بامامت ابی بکر و عمر راضی بود پدرم فرمودند نه بخدا قسم گفتند پس چرا از سبایای آنها خوله را نکاح کرد بملک یمین این‌وقت

ص: ۲۱۲

امام باقر علیه السّلام فرمان داد جابر بن یزید جعفی را که برو جابر بن عبد اللّه انصاریرا حاضر کن چون جابر بدر خانهٔ جابر انصاری رسید و دق الباب کرد جابر از درون خانه آواز داد که ای جابر بن یزید جعفی صبر کن که اکنون می‌آیم جابر بن یزید میگوید من با خود گفتم جابر امام نیست از کجا دانست کوبندهٔ در من هستم چون بیرون آمد از او همین مطلب را سئوال کردم فرمود دیشب امام باقر بمن خبر داد که شما امروز از قصهٔ خوله مادر محمد بن الحنفیه از او سؤال خواهید کرد و فرمود من جابر را بطلب تو میفرستم جابر بن یزید گفت راست گفتی چون بنزد امام باقر رسیدند آن حضرت بجماعت فرمود برخیزید و این مطلب را سئوال کنید که او حاضر قضیه بوده جماعت سئوال کردند که ای جابر علی بن ابی طالب علیه السّلام بامامت شیخین آیا راضی بود جابر فرمود نه بخدا قسم گفتند پس چرا خوله را از سبایای آنها قبول کرد و او را کنیز خود قرار داد جابر فرمود آه‌آه ترسیدم بمیرم و کسی این مطلب را از من سئوال نکند اکنون گوش دارید تا برای شما شرح دهم چون سبایای بنی حنیفه را آوردند خوله در میان آنها بود چون آن منظرهٔ رقت‌بار را بدید بجانب قبر رسولخدا متوجه گردید و ناله از دل برکشید و بنک عویل او بالا گرفت (و قالت السلام علیک یا رسول اللّه و علی اهل بیتک من بعدک هؤلاء امتک تسبونا سبی النوب و الدیلم و اللّه ما کان لنا الیهم من ذنب الا المیل الی اهلبیتک فجعلت الحسنة سیئة و السیئة حسنة فسبینا ثم انعطفت الی الناس و قالت لم سبیتمونا و قدا قررنا بشهادة ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه) . و بروایت مجلسی در حق التیقین خوله چون وارد مسجد شد از قبر رسول خدا نشان گرفت او را دلالت کردند آمد و خود را بروی قبر انداخت و سخت بگریست و با ناله جانسوز و آهی آتش‌افروز عرض می‌کرد یا رسول اللّه صلوات فرستاد خدا بر تو و بر اهل بیت تو و اینها امت تو باشند که ما را مانند اسیران نوبه و دیلم متصرف شدند مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند و زنان ما را بکنیزی گرفتند و حال آنکه ما میگوئیم: اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمدا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و گناهی نداشتیم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت را در دل

ص: ۲۱۳

خود کاشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بدی پنداشتند و بدی را نیکی انگاشتند پروردگارا تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و فرمود چرا ما را اسیر کردید با اینکه ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و اله و سلّم گفتند گناه شما این است که زکوهٔ ندادید خوله فرمود بر فرض اینکه شما راست بگوئید مردان زکوهٔ ندادند تقصیر زنان چیست و گناه این اطفال چه باشد اینوقت طلحه و خالد خواستند او را در حصهٔ خود قرار دهند جامه بر سر او انداختند خوله صیحه بر ایشان زد و فرمود وای بر شما این چه خیال خام و فکر باطل است که میکنید گفتند قیمت ترا بمزایده گذاردند هرکس زیادتر داد ترا مالک خواهد شد. خوله فرمود خاب ظنکم و طاش سهمکم هیهات هیهات همانا گمان شما بی‌جا و تیر شما بخطا رفت بخدا قسم مالک نمی‌شود مرا مگر کسیکه خبر دهد مرا که مادرم هنگامیکه بمن حامله بود چه گفت و در وقت تولد من چه گفت و در شش سالگی چه امانت بمن سپرد و آن امانت الان در کجا است هرکه مرا از این قضایا خبر داد او صاحب من و مالک اختیار من است و الا با کاردی شکم خود را پاره کنم و قیمت خود را ضایع بنمایم اینوقت صحابه از سخنان او مبهوت شدند خیره‌خیره بر او نظر میکردند و دهشتی آنها را فروگرفت همه لال و خاموش ماندند ابو بکر چون آن حیرت بدید گفت شما را چه روی داده که چنین مبهوت مانده‌اید زبیر گفت برای قول این جاریه ابو بکر گفت اهمیت ندارد این جاریه چون از سادات عشیرهٔ خود بوده و در امری واقع شده که بآن عادت نداشته ترس و بیم بر او مستولی شده تکلم باین کلمات بی حاصل مینماید خوله چون این کلمات بشنید فرمود بخدا قسم هیچ ترسی و فزعی در من راه نیافته و آنچه را میگویم حق و صواب است (و اللّه ما قلت الا حقا و لا نطقت الا فصلا و لابدان یکون کذلک و حق صاحب هذه البنیه ما کذبت) این‌وقت خوله ساکت گردید و در ناحیه مسجد بیارمید و طلحه و خالد ناامید شدند و جامهٔ خود را برداشتند اینوقت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل مسجد گردید ناله و زفیر خوله بگوش او رسیده فرمود

ص: ۲۱۴

که این ناله و زفیر کیست معروض داشتند زنی از اسیران قیمت خود را بر مسلمین حرام کرده است و میگوید مرا خبر دهید بکذا و کذا و تو میدانی یا ابا الحسن که پیغمبر از دنیا رفته و وحی منقطع شده است و غیب کسی نداند حضرت امیر علیه السّلام فرمود آن زن هرچه گفته درست گفته من او را خبر میدهم و او را مالك میشوم صحابه راضی شدند پس شاه ولایت آمد مقابل خوله چون چشم خوله بر حضرت افتاد عرض کرد شما چه کس باشید فرمود منم علی بن ابی طالب چون حضرت را شنید ناله جان‌سوز از دل برکشید عرض کرد یا امیر المؤمنین بواسطه محبت تو ما را اسیر کردند و بجهت اقرار بولایت تو مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند این سخنان را گفت و صدا بناله بلند کرد امیر المؤمنین علیه السّلام او را تسلیت داد فرمودند اجر شما ضایع نخواهد شد بعد فرمود چون مادر تو بر تو حامله شد سالی قحطسال بود که گوسفندان از صحرا گرسنه برمیگشتند و آب چشمه‌ها خشکیده بود مادرت گفت عجب حمل شومی در سال شومی دچار شدم چون مادرت وضع حمل او نزدیك شد گفت خدایا این وضع حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین کردی و بمادر خود گفتی چرا بهلاك من راضی شدی زود باشد که سید اولاد آدم مرا مالك بشود و در عقد خود درآورد و از من پسری بوجود آید پس مادرت این سخنان را در پاره مسی نقش کرد و او را دفن کرد چون تو بسن شش سالگی رسیدی لوح را بتو ارائه کرد و تسلیم تو نمود و سفارش در حفظ او فرمود وقتیکه شما را اسیر کردند تمام همت تو این بود که این لوح را حفظ بنمائی و آن لوح الان در میان گیسوان تو می‌باشد پس خوله لوح را درآورد و مردمان بدیدند آنچه حضرت فرموده بود بدون زیاده و کم در آن لوح مسطور بود. و بروایت خرایج لوح را همه قرائت کردند این‌وقت ابو بکر گفت خذها یا ابا الحسن بارك اللّه فیها یعنی او را تصرف کن خدا وی را بر تو مبارك گرداند سلمان آواز برداشت و فرمود بخدا قسم آفریده‌ای بر علی منت ندارد بلکه منت از

ص: ۲۱۵

برای خـدا و پیغمبر و امیر المؤمنین است مالک نشد او را مگر بمعجزهٔ باهره و علم لدنی که خدایتعالی باو انعام کرده است و بجهت فضـیلتی که خدایش ویرا باو مخصوص گردانیده که دیگران دست آنها از آن فضائل تهی است. پس مقداد از جای خود برخواست و فرمود چه شـده است مردمان را که خداونـد متعال برای آنها البته طریق حق و هـدایت را روشن کرد و مردم آن را ترک کردنـد و راه ضـلالت و کوری را گرفتنـد با اینکه براهین حقانیت امیر المؤمنین علیه السّلام بر همه مردم واضح و لائح است. سـپس ابو ذر از جـای برخواست و فرمود واعجبـاه جـای هزارگونه تعجب است که حق را می‌بیننـد مع ذلـک عنـاد میکننـد و در هرزمانی آیات حق آشـکار و هویـدا است پس فرمود ای مردم حق بر شـما واضـح گردیـد و جاهـل از عـالم تمیز داده شـد در این قضـیه همانا ای مردم خویش را واپائیـد که در کوری و ضـلالت دچار نشوید پس متوجه ابو بکر گردید و فرمود آیا منت می‌گذاری بر اهل حق بچیزیکه آنها مخصوص آن میباشـند و این خلافتی را که تو امروز بر خود بسـته‌ای مخصوص امیر المؤمنین است چه آنکه او زیبنـدهٔ این مقام است. سـپس عمـار از جای برخواست فرمود شـما را بخـدا قسم میـدهم که در حیوهٔ رسول خـدا بامرهٔ المؤمنین سـلام نکردیم بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بفرمـان رسولخـدا نگفتیم السـلام علیک یا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب عمار را نهیب داد و زجر کرد او را که چرا چنین سـخنی میگوئی ابو بکر چون دیـد کـار برسوائی کشـید از مجلس برخواست و بخـانه رفت و مردم متفرق شدنـد و امیر المؤمنین خوله را برداشت و بخانـهٔ اسـماء بنت عمیس آورد و سـفارش او را کرد و فرمود اکرمی مثواها و خوله در نزد اسـماء بود تا اینکه برادرش آمد پس امیر المؤمنین او را تزویج کرد و این قصه دلیل بر فضل امیر المؤمنین و فساد آنچه را که دشمنان آن حضرت تلفیق کردنـد پس ای جماعت بدانیـد که امیر المؤمنین خوله را تزویـج کرد بنکاح نه بملک یمین جابر چون بدینجا رسانید جماعت گفتند ای جابر خدا تو را از آتش جهنم نجات بدهد همچنانکه ما را از حرارت شک و ریب نجات دادی.

ص: ۲۱۶

سبب اسیر شدن خوله

این قصه را اکابر علمای عامه (۱)نقل کرده‌اند و چون راه انکار بر آنها محدود است در مقام تاویلات رکیکه برآمدند چندانکه یضحکك به الثکلا و اصل قصه این است که چون ابو بکر بر مسند خلافت مستقر گردید خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیلهٔ بنی یربوع که زکوهٔ ایشان را جمع کند چون خالد وارد قبیلهٔ مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار عذر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نمودند اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید ایشان گفتند ما هم مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید چون قبیلهٔ مالك اسلحه خود را ریختند اصحاب خالد بر آنها حمله نمودند و مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند ابو قتاده که با آن لشکر بود گفت اینجماعت اظهار اسلام کردند و شما آنها را امان دادید خالد بحرف او التفات نکرده امر کرد بقتل مردان آنها و اسیر کردن زنان آنها و اطفال ایشان بالاخره مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند و اموال آنها را در میان لشکر قسمت نمودند و خالد زن مالك بن نویره را بحصه خود گرفت و در همان‌شب با او جماع کرد پس ابو قتاده قسم یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود پس بر اسب خود سوار شد و بشتاب بسوی ابو بکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابو بکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بند کرده بود عمر برخواست و تیرها از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمانیرا کشتی و با عیالش زنا کردی و اللّه

۱- تاریخ طبری و کامل ابن اثیر جزری و شرح ابن ابی الحدید و روضهٔ الاحباب عطاء اللّه و مغنی قاضی عبد الجبار و نهایهٔ العقول فخر رازی و استیعاب ابن عبد البر و عقد الفرید ابن عبد ربه و تفتازانی و قوشجی و شریف جرجانی و غیرهم.

ص: ۲۱۷

ترا سنگ‌سار خواهم کرد و خالد ساکت بود و هیچ سخن نمی‌گفت و گمان داشت که ابو بکر بخطای او با عمر شریک است چون خالد بنزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه آورد ابو بکر از برای اغراض باطله خود قبول کرد و خالد مسرور بیرون آمد و کنایهٔ چند بعمر گفت و رفت. و جمعی از عامه روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت میدادند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالک عمر را شفیع کرد بنزد ابو بکر آمد و از خالد شکوه کرد عمر گفت باید او را قصاص کرد ابو بکر گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم. و بنا بروایت صاحب نهایه ابو بکر گفت خالد شمشیر خدا است من در غلاف نکنم سیفی را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر قسم یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بن نویره بقتل رسانم و حصه‌ایکه از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد تا خلیفه شد پس آن مال را و هرچه از دختران و پسران که در نزد مردمان بود همه را گرفت و بصاحبانش رد کرد و اکثر زنان حامله بودند و چون خالد همیشه از وعدهٔ کشتن او ترسان و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک میروم سعد بن عباده که از بیعت با تو سر برتافته بقتل میرسانم رفت و سعد بن عباده را بقتل رسانید و شهرت دادند که جن او را کشته پس خالد بنزد عمر آمد گفت از من راضی شدی گفت بلی و برخواست پیشانی او را بوسه داد و چون برادر مالک آمد و بعمر گفت بوعدهٔ خود وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسولخدا کرده است نمیکنم. راقم حروف گوید شیخین در این قضیه از چند جهت مورد انتقاد واقع شدند. اولا آنکه بروایت طبری مالک بن نویره منع زکوهٔ نکرد و قوم خود را از اجتماع در منع زکوهٔ جلوگیری کرد و ایشان را نصیحت کرده که با ولاهٔ اسلام منازعه نباید کرد و ایشان را متفرق نمود چون پراکنده شدند خالد دست بقتل و غارت گشود و این ظلم فجیع از آنها در دائرهٔ گیتی از آنها بیادگار باقی ماند.

ص: ۲۱۸

ثانیا بصریح روایات عامه که مالک بن نویره بالفرض منع زکوهٔ کرده باشد ولی باصل وجوب زکوهٔ قائل بود و صاحب منهاج گفته هرکس باصل وجوب زکوهٔ قائل باشد قتل او جائز نیست با این حال این قتل فجیع و سوء صنیع که از خالد بروز کرد ابو بکر او را نادیده گرفت. و ثالثا بالفرض که مالک بن نویره و اصحاب او مرتد شده باشند ابتدا بقتال آنها جایز نیست تا ایشان ابتدا بنمایند و باتفاق مورخین خالد ابداء بقتال نمود بلکه مکرا و خدعهٔ همه را شهید کرد و ابو بکر در این باب بخالد اشکالی و ایرادی ننمود. و رابعا بالفرض که مالک مرتد شده باشد بر ابو بکر واجب بود که ناصح مشفقی بفرستد که سبب ارتداد آنها را معلوم کند که اگر علت ظلمی باشد که بایشان وارد شده ازالهٔ ان ظلم بنماید و اگر شبهه‌ای دچار شدند ازالهٔ آن شبهه بنماید و اگر هیچیک اینها نباشد آنها را موعظه و نصیحت بنماید و اگر اصرار کنند آنها را اعلام کند که ما با شما قتال خواهیم داد و باتفاق مورخین خالد هیچیک اینها را عمل نکرد و ابو بکر هم باو ایرادی ننمود که چرا چنین نکردی. بالجمله تفصیل مطلب را در جلد اول (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام که مالک از شیعیان امیر المومنین علیه السّلام بود و قتل مالک بدست خالد برضای ابو بکر بود بعلاوه عاشق عیال او شده بود. و خامسا بالفرض بقول ابو بکر که بعمر گفت خالد خطای در اجتهاد کرده لو سلمنا چرا باید اموال مردم از بین برود بایستی همه را ابو بکر یا خود یا از بیت المال به پردازد و أسیران را مراجعت دهد و مقتولین را باید دیه بدهد برای اینکه اگر خطا از روی میزان شرعی بوده عقاب برداشته میشود ولی ضمان بحال خود باقی است. و سادسا اگر خالد خطای در قتل کرده زنای با زوجه مالک بن نویره در همان‌شب باتفاق مورخین که خطا نبوده و بر ابو بکر واجب بود که او را حد بزنند چرا حد نزد. و سابعا زنای خالد در نزد عمر که مسلم بود و قسم یاد کرد که هرگاه دست پیدا

ص: ۲۱۹

کنم خالد را قصاص بنمایم چون خلیفه شد چرا قصاص نکرد و چرا حنث قسم نمود اعمی اللّه عیون من عمی قلبه.

خویله زوجهٔ اوس بن صامت

خویله بالتصغیر دختر مالک بن ثعلبهٔ بن اصرم است و قصه این زن چنانکه در اصابه و غیر آن مذکور است مظهر تشریع حکمی و شأن نزول آیتی گردیده خلاصه آن داستان این است که خویله زوجه اوس بن صامت روزی شوهرش بر او خشم گرفت و صیغه ظهار بر زبان رانده گفت انت علی کظهر امی و ایقاع این صیغه در آنوقت موجب بینونت منجز و سبب حرمت مطلق میگردید چنانکه صیغه طلاق در این زمان چنین است چون خویله این عبارت از شوهر بشنید بخدمت رسولخدا رفت و قصهٔ خود را بیان کرد و از حکم شرعی و تکلیف شخصی خود سؤال نمود و در آنجائیکه زنی بیکس و فقیر و مادر چند کودک صغیر بود ناله‌ها و تألمی شدید پیدا کرد چرا که اگر طفلکان را میگذاشت و میرفت از بی‌پرستاری طفلکان تلف می‌شدند و اگر با خویشتن میبرد از گرسنگی بهلاکت میرسیدند. حضرت رسول برحسب حکم مزبور که صیغه ظهار حکم طلاق بائن داشت فرمود تو بر اوس بن صامت حرامی مطلقا پس حق‌تعالی بر آن ضعیفه ترحم فرموده و در حق او تفضل نموده آیتی فروفرستاد و حکم ظهار را بظهور رسانید قال عز من قائل. (قَدْ سَمِعَ اَللّٰهُ قَوْلَ اَلَّتِی تُجٰادِلُکَ فِی زَوْجِهٰا وَ تَشْتَکِی إِلَی اَللّٰهِ. الآیهٔ) مراد از التی خوله است و مقصود از زوجها اوس بن صامت است از این هنگام ظهار از طلاق جدا شد باینکه تفریق و بینونت و حرمتی را که طلاق موجب گردد منجز و مطلق باشد و از ظهار و مقید و معلق باین معنی که مظاهر چون خواهد زوجهٔ خود را حلال نماید میباید کفارهٔ شرعیه به‌پردازد پس حرمت مس زن بر شویش مادامی است که کفاره نداده باشد برخلاف حرمت طلاق که بمجرد وقوع آن حکم حرمت بطور تنجیز و تایید و اطلاق

ص: ۲۲۰

تعلق میگیرد و در ظهار همینکه زوج یکی از کفارات ثلث مرتبه را بجای آورد حرمت برخواسته و قدغن برداشته میشود و کفارهٔ ظهار عبارت است از آزاد کردن یک بنده و اگر نتواند روزه دوماه متوالی و اگر نتواند اطعام شصت مسکین چنانکه خدای تعالی در واقعه ظهار اوس بن صامت با خویله میفرماید: (وَ الَّذِینَ یُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ یَعُودُونَ لِما قالُوا فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَتَمَاسَّا ذلِکُمْ تُوعَظُونَ بِهِ وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ شَهْرَیْنِ مُتَتابِعَیْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَتَمَاسَّا فَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَإِطْعامُ سِتِّینَ مِسْکِیناً) پس بعد از نزول آیهٔ مبارکه در شان ایشان اوس بن صامت شصت مسکین را اطعام کرد و حضرت رسول خویله را بزوجیت وی اعادت داد و این مسئله در کتب فقهیه یک باب معنونی دارد. در اصابه گوید عمر در ایام خلافت خود روزی با چند نفر به پیرزنی برخورد و مدتی دراز ایستاد با مشار الیها گفتگو کرد و همراهان او ایستاده منتظر بودند یکی از همراهان بعمر گفت بجهت پیره‌زنی جمعی را معطل مینمائی عمر گفت وای بر تو مگر نمی‌دانی این زن کیست این همان خاتون جلیل القدری است که شکایت بدرگاه پروردگار برد و حقتعالی آیهٔ شریفه قَدْ سَمِعَ اَللّهُ را در حق او نازل فرمود. و نیز در اصابه گفته که روزی عمر از مسجد بیرون آمد و با او جارود عبدی بود بناگاه زنی در طریق سر راه بر عمر گرفت و او را ندا کرد و گفت ایعمر بهوش باش من تو را نیک میشناسم آیا در خاطر داری که در سوق عکاظ در مکه تو را عمیر مینامیدند و عصائی بدست گرفته بودی و طفلان خورد سال را بازی میدادی پس از اینکه سالها عمیر بودی سپس عمر شدی اکنون بامیر المؤمنین مسمی گشتی از خدا بترس در حق بندگان خدا و از پاداش روز جزا در حذر باش (و اعلم انه من خاف الوعید قرب علیه البعید و من خاف الموت خشی الفوت و در تفسیر ابو الفتوح در سورهٔ مجادله مفصلا این قصه را نقل کرده است.

ص: ۲۲۱

حرف الدال

دختر شيخ طوسى

وفيه ميگويد شيخ طوسى را دو دختر بود هردو فاصله عالمه يكى از آنها والدة ابن ادريس است. و شيخ ابو على ابن شيخ طوسى هردو خواهر را اجازه داده است.

دختر أسلم

ايشهى در مستطرف مينويسد كه عبد الملك بن مروان بوالى خود حجاج نوشت كه از اسلم بن عبد البكرى بعضى چيزهاى ناهنجار بمن رسيده است سر او را از تن دور كن و براى من بفرست حجاج فرمان داد تا اسلم را حاضر كردند و امر عبد الملك را باو ابلاغ كرد. اسلم گفت ايها الامير تو حاضرى و امير المومنين غائب آنچه از من باو گفتند دروغ است و كفالت بيست و چهار نفر زن بزرك و كوچك برعهده من قرار گرفته و قوت يوميه آنها را من بايد تحصيل بنمايم پس اگر مرا بكشى بيست و پنج نفر را كشته باشى و آن بيست و چهار نفر الساعه در سراى من حاضرند حجاج آنها را طلبيده ديد فى الواقع بيست و چهار نفر زن ميباشند پرسيد شما كيانيد يكى گفت من خالهٔ اسلمم ديگرى من عمهٔ اويم و بر اين قياس هريك انتساب خود را بشرح كردند از آن ميانه دخترى ده ساله از اسلم از همه پيشى گرفت و در برابر حجاج زانو زده و گفت من دختر او هستم آنگاه اين ابيات بخواند: احجاج لم تشهد مقام بناته و عماته يندبنه الليل اجمعا

احجاج كم تقتل به ان قتلته ثمان و عشر و اثنتين و اربعا

احجاج من هذا يقوم مقامه علينا فمهلا ان تزدنا تضعضعا

احجاج اما ان تجود بنفسه علينا و اما ان تقتلنا معا

حجاج چون اين اشعار بشنيد متاثر شد سخنان اسلم و دختر او را بعبد الملك فرستاد او نيز ترحم كرد و از خون اسلم درگذشت و امر نمود حجاج را كه اسلم را رها كند و انعامى براى دختر فرستاد.

ص: ۲۲۲

دختر ابو الاسود دئلی (۱) در الکنی و الالقاب بترجمهٔ ابو الاسود گوید معویه حلوائی برای ابو الاسود فرستاد که قلب او را مایل بخود بنماید و او را از محبت امیر المومنین منصرف نماید ابو الاسود را دختری بود شش‌ساله یا پنج‌ساله از آن حلوا لقمه‌ای برگرفت و در دهن بگذاشت پدرش گفت دختر جان من از دهن بینداز که این سم قاتل و زهر هلاهل است این حلوای مزعفری است که معویه برای ما فرستاده تا قلب ما را بخود مائل کند و باین حیله و خدعه میخواهد ما را از مولایمان امیر المؤمنین برگرداند دختران حلوا را از دهن بینداخت و گفت قبحه اللّه یخدعنا عن السید المطهر بالشهد المزعفر تبالمرسله و آکله یعنی هلاک باد انکه فرستاد و آنکه میخواهد تناول کند فقالت: ابا لشهد المزعفر یا بن هند نبیع علیک احسابا و دینا

معاذ اللّه کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا

و پدر این دختر محترمه ابو الاسود نامش ظالم کنیه‌اش بر اسمش غلبه پیدا کرده است و او فرزند عمرو بصری است که در بصره در سنهٔ شصت و نه وفات کرد و او از فضلای تابعین و مخلصین از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام است در فصاحت و بلاغت و طلاقت زبان و شیرینی بیان نادرهٔ عصر خود بوده و اشعار بسیار در مراثی اهل بیت انشا کرده و چندانکه توانسته از مناقب و حکم و موعظ ایشان خودداری نکرده و او اول کس است که علم نجومرا باشارهٔ امیر المؤمنین اختراع کرد و برای او نوادر بسیار است درک زمان چهار امام کرده مامقانی نقل کرده که هشتاد و پنج سال عمر او بوده و در سنهٔ نود و نه فوت کرده بنابراین درک زمان امام باقر هم کرده و در

۱- و دئلی قیل بکسر الدال المهمله و سکون الیاء دیلی و قیل بضم المهمله و کسر الواو المهموزهٔ روبیهٔ صغیره شبیههٔ بابن عرس و بماسمیت قبیلهٔ ابی الاسور و قیل بضم الدال و کسر الهمزه و انما فتحت اللنیهٔ کما فتحت میم نمر فی نمری و قیل بکسر الدال و فتح الهمزه نسبهٔ الی دئل کعنب و هی قبیله من کنانه)

ص: ۲۲۳

صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین بوده و از جاحظ نقل کرده که ابو الاسود از فقهاء و شعراء و دهات و حاضری الجواب شمرده میشد و او شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام بود.

دختر ابو ذر غفاری

این دختر در زمان صدیقه طاهره فاطمهٔ زهراء علیه السّلام بوده که آنمخدره از جمله وصیتهای او این بود که تابوت اصغر را یعنی این جامه‌دانرا بدختر ابی ذر و داستان ابی ذر را در جلد سوم (الکلمهٔ النامه) مفصلا ایراد کرده‌ام در مطاعن عثمان که بالاخره این دختر در صحرای ربذه پدرش از دار دنیا رفته مالک اشتر بعد از دفن ابی ذر این دختر را میاورد و بامیر المؤمنین می‌سپارد و روایتیکه از این دختر منقولست در غایت صحت و اعتبار است بیش از این از تاریخ او چیزی در دست نیست و او است که سرگذشت پدرش را در ربذه حدیث کند.

دختر شاه طهماسب صفوی

در اعیان الشیعه تحت عنوان بنت شاه طهماسب میفرماید اسم او را نمیدانم فقط میدانم زنی عامله فاضله بوده است و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کرده‌اند و پدرش شاه طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بوده پنجاه و چهار سال سلطنت کرده و در عصر او بازار علم رواج کاملی داشته تا در نتیجه ماه صفر ۹۸۴ برحمت حق پیوسته.

دختر سید مرتضی علم الهدی (ره)

در ریاض العلماء او را ذکر کرده و او را بفضل و دانش ستوده و نهج البلاغه را از عموی خود روایت کرده و شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف بابن الاخوه که از اعیان علماء اهل سنت است نهج البلاغه را از این مخدره روایت کرده و قطب راوندی در آخر شرح نهج البلاغه سند خود را از طریق عامه بهمین عبد الرحیم میرساند.

ص: ۲۲۴

دختر شیخ ورّام

بـانوی حرم شـیخ طـائفه شـیخ طوسـی در کتـاب نام‌برده گویـد جـدهٔ ابن ادریس است زهی شـرافت این بیت علم که مادر و دختر و خواهر و برادر و شوهر و داماد همه بمرتبه اجتهاد رسـیدند شیخ طوسی فرزند ارجمندش ابو علی دامادش ابن ادریس و هو احمد بن ادریس الحلی و دخترزاده‌اش محمد بن احمد بن ادریس الحلی صاحب سرائر المتوفی سنه ۵۹۸ و دو دخترش ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشـاء. و ورّام بن ابی فراس نسب او منتهی بمالـک اشتر نخعی صـاحب امیر المؤمنین علیه السّـلام میشود و او صـاحب کتاب تنبیه الخـاطر که مشـهور بمجموعه ورّام بن ابی فراس است و بسـیار کتـاب نفیسـی است چون مؤلف او آنچه را نوشـته عامـل بـآن بوده و اربـاب رجال تماما او را بوصف فقیه صالـح ورع تقی سـتوده‌اند و منقول از فلاح السائل است که ورّام بن ابی فراس کسـی است که اقتـدا بافعال او می‌شود و ایشان عقیقی که بر آن اسـماء ائمه را نقش کرده بودنـد وصـیت کرده بود که چون او را در قبر می‌گذارند آن عقیق را در زیر زبان او بگذارند.

دختر شهید اول

و ایضـا در ریـاض العلمـاء گویـد کنیه‌اش ام الحسن نـامش فـاطمه ملقبه بست مشایـخ و شـیخ حر عـاملی او را در أمل الآمل الانسان الخاص و زبدهٔ الخواص و زینهٔ اهل الفضینهٔ و الاخلاص شیخهٔ الشیعهٔ و عیبهٔ العلم الباذخ فاطمهٔ المدعوهٔ بست المشایخ و هی سیدهٔ

ص: ۲۲۵

رواهٔ الاخبار و رئیسهٔ نقلهٔ الاثار الخ کلماته فی حقها ذکر کرده و فرموده این زن عالمه فاضله فقیهه صالحه عابده بوده است و میفرماید من از مشایخ مدح و ثناء او را شنیدم و این مخدره از ابن معیه که استاد پدرش شهید اول بوده روایت دارد و پدرش او را مدح میکرده و زنها را امر میفرمود که باو اقتدا بنمایند و در احکام باو رجوع بفرمایند و ترجمه شهید اول محمد بن مکی را در جای دیگر نقل کرده‌ام.

دختر شیخ علی منشار

در کتاب مذکور گوید اسم او را نمیدانم فقط میدانم این دختر عالمه فاضله فقیهه محدثه بانوی حرم شیخ بهائی است و میفرماید من در نزد پدرش شیخ علی تحصیل میکردم و شنیدم از بعض معمرین ثقات که می‌فرمود من دختر شیخ علی منشار را دیدم که در اوان طفولیت فقه و حدیث را درس می‌گفت و زنها در نزد او تحصیل میکردند و چهار هزار مجلد کتاب باو میراث رسید و شنیدم از بعض افاضل که این دختر بسیار فاضله و وافرهٔ العلم بوده و بعد از وفات شیخ بهائی حیوهٔ داشته. و در روضات الجنات شیخ علی منشار را از اجلاء فضلاء و اکابر علماء شمرده و گفته او از شاگردان محقق ثانی شیخ علی کرکی است و بعد از استاد خود منصب شیخ الاسلامی از قبل شاه طهماسب صفوی منتقل باو گردید و کتب بسیاری از هندوستان حمل نمود باصفهان، و بعد از شیخ علی منشار شیخ بهائی–زاد اللّه فی بهائه–بجای او منصوب گردید.

دختر عزیز اللّه المجلسی

در اعیان الشیعه می‌فرماید از زنان فاضله بوده تعلیقاتی بر کتاب من لا یحضره الفقیه دارد و از برای او است رسائلی در مسائل فقهیه.

ص: ۲۲۶

دختر خالـد بن سـنان در دعای عمل ام داود نام خالد بن سـنان هست که از جملهٔ انبیا بوده در سـنهٔ ۶۱۲۳ بعـد از هبوط آدم مبعوث برسالت شده بعد از عیسی بن مریم و در جلد متعلق باحوالات عیسی نام این را محیاهٔ گفته و کذا علامهٔ مجلسی در جلد اول حیوهٔ القلوب میفرماید که بسندهای معتبر از امام باقر و صادق (ع) منقولست که روزی رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا گفت و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری میباشد که قوم او ویرا ضایع کردند و او خالد بن سنان عیسی است که قوم خود را بسوی خدا دعوت کرد و باو ایمان نیاوردند و در میان ایشان آتشی هر ساله از غاری که در نزدیک آنها بود بیرون می‌آمد و مواشی و زراعات آنها را میسوزانید پس خالد بایشان گفت اگر من این آتش را از شما رفع کنم بمن ایمان می‌آورید و بروایتی قوم او درخواست کردند که اگر تو پیغمبری این آتش را از ما برطرف کن ما بتو ایمان می‌آوریم خالد بن سنان قبول کرد چون آتش پیدا شد او را استقبال کرد و با عصای خود از پی آن رفت تا داخل غار گردید و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند آتش او را سوخته و بیرون نخواهد آمد. و بنا بروایتی بعد از دو روز بیرون آمد و فرمود من آنچه کردم بامر خدا کردم و بنو عبس گمان کردند من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد و اکنون بمن ایمان آورید قوم او گفتند ما ایمان نمی‌آوریم این آتشی بود که بیرون می‌آمد و برمیگشت خالد بن سنان فرمود اکنون من شما را وصیت میکنم که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز کله‌ای از گوره‌خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گوره‌خر دم‌بریده‌ای میباشد که بر سر قبر من میایستد این‌وقت قبر مرا بشکافتید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من به‌پرسید که شما را جواب خواهم گفت از آنچه واقع میشود تا روز قیامت آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و

ص: ۲۲۷

رسید روز وعده‌ایکه او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کلهٔ گوره‌خر آمدند و در پیشاپیش آنها گوره‌خر دم‌بریده‌ای بود آمد و بر سر قبر آنحضرت ایستاد و قوم او آمدند و خواستند قبر او را بشکافند بعضی گفتند که در حیوهٔ او باو ایمان نیاوردید اکنون بعد از مرگ او میخواهید باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در عرب برای شما ننگی خواهد بود و فرزندان او را اولاد منبوش خواهند گفت او را بحال خود گذاشتند و برگشتند. و در ناسخ گوید دختر خالد در کبر سن بخدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مشرف شد پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را گسترده او را بر ردای خویش نشاند و فرمود مرحبا بابنهٔ نبی اضاعوه قومه از قضا چنان اوفتاد که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم سورهٔ اخلاص را تلاوت میکرد و فرمود قُلْ هُوَ اَللّٰهُ أَحَدٌ اَللّٰهُ اَلصَّمَدُ دختر خالد گفت پدر من در حیوهٔ خویش این سوره را تلاوت میکرد.

دختر حجر بن عدی الکندی

در کتاب حیوهٔ محمد بن الحنفیه ص ۱۲۵ که در این عصر بطبع رسیده و آن اثر قلم بعضی از سادات و فضلاء معاصرین است اشعار ذیل را بدختر حجر بن عدی نسبت داده ولی حقیر در تاریخ طبری در حوادث سنه ۵۱ و کامل ابن اثیر جزری و اعلام النساء عمر رضا کحاله ابیات ذیل را بهند دختر زید بن مخرمهٔ الانصاری نسبت دادند ولی ممکن است که این دختر انشادا قرائت کرده باشد و اشعار این است: ترفّع ایها القمر المنیر لعلّک ان تری حجرا یسیرا

یسیر الی معویهٔ بن صخر لیقتله کما زعم الامیر

الا یا حجر حجربنی عدی و من اخلاقه کرم و خیر

الا یا لیت حجرا مات موتا و لم ینحر کما نحر البعیر

نجبرت الجبابر بعد حجر و طاب لها الخورنق و البثیر

و اصبحت البلادبه محولا کأن لم یأتها یوم مطیر

اخاف علیک ما ادری عدیا و شیخافی دمشق له زئیر

ص: ۲۲۸

فان یهلک فکل عمید قوم الی هلک من الدنیا یسیر

و اشعار عمر رضا کحاله که بهند دختر زید بن مخرمه نسبت داده است این دو بیت ذیل است: دموع عینی دیمهٔ تقطر تبکی علی حجرو ماتقتر

لو کانت القوس علی امره ما حمل السیف له الاعور

و حقیر ترجمهٔ حجر را در جلد سوم (الکلمهٔ التامه) مفصلا انگاشته‌ام و اما زید ابن مخرمه لم اقف علی ترجمته:

دختری که پدر را از قتل نجات داد

بیهقی در کتاب محاسن و مساوی تحت عنوان محاسن برّ البنات حدیث کند که یک نفر از اصحاب معویه که در باطن با امیر المؤمنین بود با آن حضرت مکاتبه داشت معویه مطلع شد او را حاضر کرد و تهدید نمود که اگر این مرتبه‌نامه بعلی بن ابی طالب بنویسی ترا بقتل میرسانم بعد از این تهدید باز نامه از او بدست آمد که آن را برای حضرت نوشته بود معویه فرمان قتل او را صادر کرد این خبر بگوش دخترکی صغیره که از برای او بود رسید آن دختر خود را بنزد معاویه رسانید و این اشعار بگفت: معوی لا تقتل أبا کان مشفقا علینا فنبقی إن فقدناه شرّدا

و توتم أولادا صغارا بقتله و ان تعف عنه کنت بالعفو اسعدا

معاوی هبه الیوم للّه وحده و للباکیات الصارخات تلددا

معاوی منک العلم و الحلم و التقی و کنت قدیما یابن حرب مسددا

معویه و أصحاب او از فصاحت و بلاغت آن دختر کوچک تعجبها کردند و بر او ترحم کرده از قتل پدرش صرف‌نظر کردند و پدرش را باو بخشیدند این یکی از فوائد علم و أدب است.

دختر صاحب بن عباد

ترجمهٔ صاحب بن عباد در مجلدات تاریخ سامرا مفصلا نگاشته‌ام این دختر

ص: ۲۲۹

فاضله و ادیبه بود و جای تعجب نیست دختریکه در دامان صاحب بن عباد که زبان از فصاحت و علم و ادب او قاصر است چنین باشد فضل و دانش را از پدر میراث گرفته بود صاحب بن عباد از کثرت علاقه بآندختر و شدت علاقهٔ او بسادات دوست میداشت که این دختر را بیک نفر علوی تزویج بنماید تا اینکه او را بابو الحسین علی بن الحسین معروف باخی مسمعی تزویج نمود چون مسمعی برادر رضاعی او بود باین لقب مشهور گردید و حسین فرزند قاسم بن محمد بطحائی است که از سادات حسنی است و ابو الحسین از دختر صاحب بن عباد پسری آورد نامش را عباد نهاد چون این بشارت بصاحب بردند قصیده‌ای گفت که این دو بیت ذیل از او است: احمد اللّه لبشری اقبلت عند الفتی اذ حبانی اللّه سبطا هو سبط للنبی

مرحبا ثمهٔ اهلا بغلام هاشمی نبوی علوی حسنی صاحبی

و نیز قصیده‌ای در این معنی سروده که مطلع آن این بیت ذیل است: الحمد للّه حمدا دائما ابدا قد صار سبط رسول اللّه لی ولدا

دختر حسین علیخان داغستانی

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت گفته که این دختر در شهر اصفهان تحصیل کرده و ایشان دختر عم قلیخان مؤلف ریاض الشعر است و اشعار ذیل اثر طبع این دختر است: من ساقیم شراب حاضر ای عاشق تشنه آب حاضر

آب است شراب پیش لعلم هان لعل من و شراب حاضر

با حسن من آفتاب هیچ است اینک من و آفتاب حاضر

دختر مسلم بن عقیل

در ناسخ از تاریخ اعثم کوفی نقل کند که مسلم بن عقیل را دختری بود سیزده ساله چون در منزل زباله خبر قتل مسلم بحضرت سید الشهداء رسید بخیمه زنان درآمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی بزیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود دختر

ص: ۲۳۰

مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد یابن رسول اللّه با من ملاطفت بی‌پدران و عطوفت یتیمان مرعی میداری مگر مسلم را شهید کرده باشند حسین علیه السّلام را نیروی شکیب برفت پس بگریست و گفت ای دختر اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو باشد و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو دختر مسلم فریاد برآورد و زارزار بگریست الخ آنچه در فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام: دختر مامون عباسی بعضی گفته‌اند نامش خدیجه بوده از فصحای شعرا بشمار میرفته وقتی جاریهٔ مغنیهٔ مسمات بشاریه ابیات ذیل را که از نتایج افکار مشار الیها است در مجلس متوکل عباسی خواند: باللّه

قولو الی لمن ذا الرشا مثقل الردف الهضیم الحشا

اظرف ما کان اذا ما صحا و املح الناس اذا ما انتشی

و قد بنی برج حمام له ارسل فیه طائرا مرعشی

یا لیتنی کنت حماما له او باشقا یفعل بی ما یشا

لو لبس القوهی من رقهٔ اوجعه القوهی او خدّشا

خلیفه را نهایت خوش آمده زیاده از حد تحسین کرد و از شاریه پرسید این ابیات از کیست چون خدیجه خلیفه‌زاده بود انتشار این قسم از اشعار از او مناسب نمی‌نمود شاریه خواست کتمان کند خلیفه او را قسم داد شاریه ناچار حقیقت را اظهار کرد و این ابیات باسم خدیجه اشتهار یافت.

دلشاد خاتون

دختر تیمورتاش بن امیر چوپان زوجهٔ شیخ حسن کبیر ایلکانی مادر سلطان اویس زنی باکفایت بوده صلاح الدین صفدی گوید در زمان امیر شیخ حسن حکومت

ص: ۲۳۱

در واقع بدست دلشاد خاتون بود و او غربا را نوازش مینمود و فقرا پیوسته مشمول احسان او بودند در سنه ۷۵۲ هجری در بغداد وفات کرد نعش او را با کمال تجلیل به نجف اشرف حمل نمودند و او را طبع موزونی بوده این ابیات ذیل از او است: اشکیکه سر ز گوشهٔ چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند

ولها ایضا طاعات منکران محبت قبول نیست صدبار اگر ز چشمهٔ زمزم وضو کنند

و لها ایضا حل شد از غم همه مشکل که مرا در دلبود جز غم عشق که حل کردن او مشکل بود

و لا یخفی که حضرات ایلکانی رجالا و نساء همه از امراء و بزرگان شیعه بودند و سالها در عراق حکومت داشتند و خواجه جمال الدین ساوجی قصیدهٔ غرائی در جلوس سلطان اویس که متضمن مادهٔ تاریخ او است برشته نظم کشیده و تاریخ جلوس او را بیان نمود این ابیات ذیل از آن قصیده است: مبشران سعادت بر این بلندرواق همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفصد و پنجاه هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق

خدا یگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق

نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق

و قاضی نور اللّه در مجالس المؤمنین ص ۳۹۳ مآثر ایشان را ذکر کرده که ایلکانی ها و جلائریها و ایلخانیها حکومت واحده داشتند و همه از امراء شیعه میباشند و در تاریخ نجف تالیف شیخ جعفر بن شیخ باقر نجفی نقل کرده که از سنه ۷۳۶ تا سنه ۸۱۳ در عراق سلطنت داشتند و آثار آنها در عتبات از معابد و مساجد و تکایا بسیار است و شیخ حسن کبیر در سنه ۷۵۷ وفات کرد در بغداد و جنازه او را به نجف برده دفن کردند و مدت سلطنت او هفده سال بود.

ص: ۲۳۲

دلوانیه و آمدن او بنزد معویه ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید مینگارد که زنی بنام دلوانیه از بنی ذکوان بود معویه یک روز بار عام داد مردمان گروه‌گروه بایوان مظالم او حاضر میشدند ناگاه زنی با دو تن کنیزکان خود بر معویه وارد شد و لثام از چهره بیک سوی کشید گونه‌ای نمودار شد که گفتی آب‌مروارید که مزاب یاقوت احمر خورده معویه را مخاطب داشت: (ثم قالت الحمد للّه الذی خلق الانسان و جعل فیه البیان و دل به علی النعم و اجری به القلم فیما ابرم و احکم و حتم و زرأ و برأ و حکم و قضی صرف الکلام باللغات المختلفه علی المعانی المتفرقه و الفها بالتقدیم و التاخیر و الاشباه و النظیر و المؤالفهٔ و التزاید فادته القلوب الی الالسن وادته الاذان الی القلوب فتلقته قلوب بالافهام و استدل به علی العلم و عبد به الرب تبارک و تعالی و عرفت به الاقدار و تمت به النعم.) گفت سپاس خداوندی را که انسانرا بیافرید و نیروی بیان داد و آنرا دلیل شکر نعمت داشت و بدستیاری آن بدست قلم در آنچه استوار فرموده و حکم کرد و قضی راند و بنگاشت و بیاراست کلام را بلغات مختلف و معانی متفرقه تالیف کرد در میان کلمات بصفت تقدیم و تاخیر و اشباه و نظیر پس دلها اندیشیدهٔ خویش را بسوی زبانها روان داشتند و زبانها بگوشها القا نمودند و قلوب بقوت افهام تلقی فرمودند و حجتی ساخت آن را برای استدراک علم در پرستش خداوند جل جلاله و پدیدآمد بدان مقدارها و بکمال رسید نعمتها آنگاه گفت (و کان من قضاء اللّه و قدره‌ان قربت زیاد او جعلت له فی آل ابی سفیان نسبا و ولیته احکام المسلمین فسفک الدماء بغیر حلها و هتک الحریم بغیر حق و لا ـ مراقبهٔ للّه عز و جل خئون ظلوم کافر غشوم یختار من المعاصی اعظمها و من الجرائم اشنعها لا ـ یری للّه و قارا و لا یظن ان له الیه معادا و لا یحذر له نارا و لا یرجو وعدا و لا یخاف وعیدا و غدا یعرض عمله فی صحیفتک و توقف علی ما اجترم

ص: ۲۳۳

بین یدی ربک و لک بمحمد (ص) اسوهٔ و بینک و بینه صهر) گفت ای معویه قضی‌وقدر بر آن بود که تو زیاد بن ابیه را در شمار آل ابی سفیان درآوری و برادر خویش خوانی آنگاهش بر مسلمانان حکومت دهی تا خون مردم را بناحق بریزد و پرده مسلمین را چاک زند و نگران خداوند نشود مردی خائن و ظالم و کافر و ستمکار است اختیار میکند از معاصی بزرک‌تر آنرا و از جرائم مکروه و شنیع تر آنرا عظمت خدا را نگران نمیشود و بازگشت خود را بسوی خدا گمان نمیکند از آتش دوزخ نمی‌ترسد و از بیم و امید نمی‌پرسد فردای قیامت اعمال او را در صحیفهٔ تو بنگارند و تو را در موقف پرسش بازدارند هان ای معویه هوش بازآور و اقتفا برسول خدا میکن نه آخر در میان تو و او نسبت مصاهرت میباشد و از این مصاهرت ام حبیبه را که خواهر معویه است اراده کرده چون در حبالهٔ رسولخدا بود دلوانیه چون سخن بدینجا آورد دیگرباره آغاز سخن کرد گفت ای معویه (فلا الماضین من ائمهٔ الهدی اتبعت و لا طریقهم سلکت حملت عبد ثقیف علی رقاب امهٔ الاسلام یدبر امورها و یسفک دمائها فما ذا تقول لربک یا معویه و قد مضی من عمرک اکثره و بقی وزره و ذهب خیره و بقی شره انی امرأهٔ من بنی ذکوان و ثب زیاد المدعی الی ابی سفیان علی ضیعتی و تراثی عن آبائی و اجدادی فحال بینی و بینها و غصبها و قتل من رجالی من بنی ذکوان من نازعه فیها فان انصفت و عدلت و الا و کلتک و زیادا الی اللّه فهو حکم و لم تبطل ظلامتی عنده و هو المنتصف لی منکما.) گفت ای معویه متابعت ائمه هدی نکردی و بر طریق ایشان نرفتی یک بندهٔ ثقفی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشانرا پریشان ساخت و خون ایشان را بریخت فردای خدایرا پاسخ چگوئی همانا از عمر تو فراوان رفته و اندک بجای مانده خیرش منقضی گشته و شرش باقی مانده اینک من یکنفر از قبیلهٔ بنی ذکوانم زیاد که خود را پسر ابو سفیان شمرده بر من تاختن کرد میراثی که از آبا و اجداد داشتم برگرفت هرکس که از قبیله بنی ذکوان که خواست شر او را بگرداند با تیغ بگذرانید هان ای معویه داد من بده و کار بعدل میکن و الا کار تو را و زیاد را بخداوند میگذارم که

ص: ۲۳۴

او است حاکم عادل و منصف بحق و این ظلم و ستمی که بر من آمده مکافات می‌فرماید معویه از دیدار او مبهوت گشت و از گفتار او در عجب رفت و گفت چه افتاده است زیاد را در تقدیم چنین کارها خداوند لعنت کند زیاد را که جز از مثالب و معایب او سخنی گوش‌زد من نمیشود و فرمان کرد که با دلوانیه کار بانصاف بنماید و اموال و انقال او را بازدهد و الا او را از عمل باز کند و دلوانیه را بعطا شاد خاطر ساخت و مراجعت داد.)

دنانیر جاریه محمد بن کناسه

ظاهرا در تذکرهٔ الخواتین دیده‌ام در ذکاوت و دانش مشهور بود طبعی موزون داشته علی بن عثمان کلابی گوید مرا با محمد بن کناسه شغلی افتاد بمنزل او رفتم ویرا نیافتم با جاریه او صحبت میکردم و سخن از هرطرف میگفتم آنگاه دنانیر گفت بمن ای ابا الحسن تو را محزون و مغموم می‌بینم گفتم برادری داشتم از قریش درگذشت اینک از دفن او بازمیگردم دنانیر این دوبیت را قرائت کرد: بکیت علی اخ لک من قریش فابکانی بکائک یا علیّ

فمات و ما اخّبرتناه و لکن طهارهٔ صحبه الخبر الجلیّ

و این علی بن عثمان گوید روزی نزد محمد بن کناسه بودم گفت میخواهم از ذکا و کیاست و فهم و فراست دنانیر چیزی بتو معلوم کنم آنگاه بمشار الیها نوشت انک أمهٔ ضعیفه لکعاء فاذا جائک کتابی فعجلی بجوابی و السلام یعنی تو کنیز بیچاره پستی هستی جون مکتوب من بتو برسد در جواب تعجیل کن دنانیر در جواب نوشت (اسائنی تهجینک عند ابی الحسن و ان من اعیا العی الجواب عمالا-جواب له و السلام) یعنی مرا بد آمد که در نزد ابو الحسن مرا بزشتی یاد کردی و این است و جز این نیست که عاجزترین عاجزها در تکلم آنکس باشد که جواب بگوید از سخنیکه قابل جواب نباشد و لا یخفی که این محمد بن کناسه از اهل عرفان و زهد بوده است داماد ابراهیم بن ادهم و پسر خواهر او است.

ص: ۲۳۵

دینا زوجهٔ عبد السلام معروف بدیک الجن و دینا بر وزن عیسی ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید دینا جاریه‌ای شاعره بوده است از عبد السلام معروف بدیک الجن گویند مشار الیها پسری از دیک الجن بهم رسانید و آن پسر درگذشت دینا ابیات ذیل را در مرثیهٔ او انشا کرد: بأبی نبذتک بالعراء المغفر و سترت وجهک بالتراب الاعفر

بأبی بذلتک بعد صون للبلی و رجعت عنک صبرت ام لم اصبر

لو کنت اقدر ان اری اثر البلی لترکت وجهک ضاحیا لم یقبر

راقم حروف گوید این دیک الجن از معاریف شیعه بوده محدث قمی در الکنی و الالقاب گوید ابو محمد عبد السلام بن رغبان بر وزن عطشان اصل او از موته و تولد وی در حمص بوده شاعری معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بوده رویهٔ ابی تمام را در شعر داشته دائما ساکن در حمص بوده از نواحی شام کمتر بجائی میرفته و مراثی بسیار از برای حضرت سید الشهدا علیه السّلام انشا کرده و چون مذهب تشیع را داشته ناصبیها او را بزندقه و الحاد نسبت دادند حالات این مرد بزرگ در مجالس المؤمنین قاضی نور اللّه و کتاب مثالب شیخ مفید و کتاب شهاب الثاقب و کشکول شیخ یوسف بحرانی و کتاب ظلمات الهاویه علامهٔ نوری و غیر آن مشروع است و نبذه‌ای از أخبار و أشعار او را در حیوة الحیوان دمیری و وفیات الاعیان ابن خلکان و أغانی ابو الفرج مذکور است و شیخ یوسف بحرانی در کتاب انیس المسافر که معروف بکشکول است قصهٔ بسیار لطیفی ذکر کرده است از این دیک الجن در ج ۲ ص ۱۰۸ با متوکل ولی در شهاب الثاقب از کتاب شیخ مفید این قصه با هارون الرشید اتفاق افتاده و هو الاقرب و در اینجا مختصر و ملخص مضمون عبارت شهاب الثاقب را مینگاریم نوشته است که در عهد هارون الرشید مردی بود که او را اسحاق بن ابراهم و اگرنه عبد السلام مشهور بدیک الجن میگفتند و کان

ص: ۲۳۶

عالما فاضلا شاعرا ادیبا فقیها حاویا لکثیر من العلوم و کان شیعیا) ناصبیها در نزد هارون از او شکایت کردند و چندانکه توانستند بر او تهمت زدند که این مردی است زندیق و قائل بصانع نیست و بر أهل اسلام طعن میزند اگر امیر المؤمنین او را بقتل برساند مسلمانان را از دست و زبان او در راحت انداخته پس هارون الرشید امر باحضار او کرد چون در نزد هارون آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین هارون گفت لا أهلا و لا سهلا وای بر تو همانا بمن رسیده است که تو انکار صانع مینمائی و قائل به بعثت انبیاء نیستی و بر اسلام و مسلمین طعن میزنی و اگر من تو را بکشم مردم را از شر تو آسوده کردم دیک الجن گفت معاذ اللّه یا امیر المؤمنین که این مذهب من باشد و چنین مقاله‌ای از من صادر شده باشد چگونه توان انکار صانع کرد با اینهمه شواهد داله بر وجود او و اعتقاد من این است که مرک حق است و قیامت حق است و حشر خلائق حق است و لطفا بر خدا واجب است که زمین را خالی از حجت نگذارد یا پیغمبر مبعوث باشد یا وصی پیغمبر و این أقرب بصلاح و دورتر از فساد است و بر خداوند متعال واجب است این لطف تا دنیا آخر شود بخدا قسم یا امیر المؤمنین مذهب من همین است و شما گوش ندهید بحرف جماعتیکه مانند همج الرعاء هستند دنبال هرصدائی میروند و هرفتنهٔ خوابیده را بیدار میکنند و هرآتش خاموش شده را دامن میزنند عمل بقیاس میکنند زندقه و الحاد از أصول و فروع آنها هویدا است و خلافت را و میراث شما أهل بیت را ضبط نمودند بحدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه و چگونه رسولخدا چنین میفرماید و حال آنکه خداوند متعال در کتاب کریم خود فرموده (و ورث سلیمان و داود) و در قصهٔ زکریا میفرماید رَبِّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً و میفرماید وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ هارون گفت وای بر تو مگر تو قائل این شعر نیستی: اصبحت جم بلابل الصدر و ابیت مطویا علی الجمر

ان بحت حل دمی و ان اکتم یضیق به صدری

ص: ۲۳۷

یعنی صبح کردم در حالیکه بسیار بود شدائد سینهٔ من و شب را بسر بردم در حالیکه در دلم آتشی افروخته بود و اگر آن سرّیکه در دل داشتم گاهی آشکار می کردم هراینه خون هدر و باطل میشد و اگر کتمان میکردم بواسطهٔ او سینهٔ من تنگی میکرد هارون گفت وای بر تو مگر این اشعار از تو نیست دیک الجن گفت بلی و اللّه این أشعار از آن من است و لکن تتمه او کجا است هارون گفت مگر تتمه دارد دیک الجن گفت بلی از برای او تتمه است هارون گفت وای بر تو بیاور تتمه او را دیک الجن گفت: مما اتاه الی ابی حسن عمر و صاحبه ابو بکر

فعلی الذی یرضی بفعلهما مثل الذی احتقبا من الوزر

جعلوک رابعهم ابا حسن کذبوا و رب الشفع و الوتر

منعوک حق الارث و الطهر

و قتلت فی بدر سراتهم لاغر و ان طلبوک بالوتر

و الی الخلافهٔ سابقوک و ما سبقوک فی احد و لا بدر

هارون سخن در دهان دیک الجن شکست و گفت ویلک من ترا حاضر کردم تا زندقه تو را معلوم کنم اینک بسوی مذهب را فضه رفتی و کفری بر کفر خود افزودی دیک الجن گفت یا امیر المؤمنین هرکس که قائل بولایت و محبت شما اهل بیت بوده باشد و دوستی شما را فرض شمارد بقوله تعالی (قُلْ لاٰ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ) و قرابت شما را با رسولخدا ملاحظه داشته باشد کافر باشد پس منهم کافر خواهم بود هارون گفت مگر تو قائل این شعر نیستی: باح لفظ بمضمر الصدر ماذاک الا بمعظم الامر فلیس بعد الممات حادثهٔ و انما الموت بیضهٔ الفقر

دیک الجن گفت معاذ اللّه که این اشعار از آن من بوده باشد الا آنکه نقل از اشیاخ کرده‌ام و اقتباس از ولید بن عقبه نموده‌ام چه آنکه او زندیق بوده چنانچه روزی باقر آن تفال زد پس این آیه آمد (وَ اِسْتَفْتَحُوا وَ خٰابَ کُلُّ جَبّٰارٍ عَنِیدٍ) ولید از این تهدید

ص: ۲۳۸

در غضب شد که در ذیل آیه میفرماید (مِنْ وَرٰائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقیٰ مِنْ مٰاءٍ صَدِیدٍ) پس مصحف را نشانه تیر کرد تا اینکه او را از هم درید و این شعر بگفت: تهددنی بجبّار عنید فها انا ذاک جبار عنید

اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزّقنی الولید

هارون گفت در واقع آن دو بیت از آن تو نبود دیک الجن گفت لا و اللّه یا امیر المؤمنین هارون گفت خدا لعنت کند ولید را که انکار صانع و بعث و نشور نموده و او نبوده است مگر زندیق ایدیک الجن آیا میدانی این ولید بن یزید لعین از کجا اخذ کرده گفت بلی میدانم هارون گفت بگو از کجا اخذ کرده گفت از عمر بن سعد گرفته چون عبید اللّه بن زیاد خواست او را بحرب حسین بفرستد این اشعار بسرود: فو اللّه ما ادری و انی لحائر افکّر فی امری علی خطرین

ءأترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثو ما بقتل حسین

حسین بن عمی و الحوادث جمۀ و لکن ملک الری قرۀ عینی

و ما عاقل باع الوجود بدین

یقولون ان اللّه خالق جنۀ و نار و تعذیب و غل یدین

و ان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین

و ان کذبوا فزنا بدنیا هنیئۀ و ملک عقیم دائم الحجلین

هارون گفت خدا لعنت کند عمر بن سعد را که انکار صانع و بعث و نشور نموده ایدیک الجن آیا میدانی این لعین از کجا اخذ کرده دیک الجن گفت بلی میدانم از یزید بن معویه اخذ کرده هنگامیکه سر مبارک حسین را در طشتی از طلا گذاردند و بنزد یزید آوردند این‌وقت یزید این اشعار میسرود: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحا و لقالوا یا یزید لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل

قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل

ص: ۲۳۹

و با چوب بر لب و دنـدان آن حضـرت میزد در آنحال غرابی که صـدای او را بفال بـد میگرفته‌انـد صدا کرد که اهل مجلس را همه وحشت فروگرفت بالاخص بنی امیه را این‌وقت یزید این ابیات بسرود: یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل

*** لما بدت تلک الشموس و اشرقت تلک الشموس علی ربی جیرونی

نعب الغراب فقلت صح اولا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی

هارون گفت خدا لعنت کند یزید را که چه‌قدر در کفر و زندقه جرات داشـته ایدیک الجن آیا میدانی یزید از کجا اخذ کرده گفت بلی میـدانم اگر امیر المؤمنین مرا امـان دهـد در نفس و اهـل و مـال و ضامن بشود از برای من جائزه هراینه خواهم گفت آنرا هارون گفت برای تو امـان و جـائزه خواهـد بود پس انگشتر خود را بیرون آورده و در نزدیـک دیـک الجن انـداخت این‌وقت دیـک الجن گفت یزیـد از پـدرش معـویه اخـذ کرده هـارون گفت آن کـدام است دیـک الجن گفت معـویه در حـال احتضـار بعیـالش میگفت هنگامیکه زنش گریه میکرد و میگفت بعد از تو شوهر نخواهم کرد: اذا مت یا ام الحمیراء فانکحی فلیس لنا بعد الممات تلاقیا

فان کنت قد اخبرت عن مبعث لنا اساطیر لهو یجعل القلب ساهیا (إلخ)

هـارون گفت خـدا لعنت کنـد معویه را که انکار صانع و بعث و نشور و نبوت کرده، ای دیک الجن میـدانی معویه از که اخـذ کرده گفت بلی از اشـعار عمر بن الخطاب هنگامیکه او را والی شام گردانید این اشـعار بگفت: معوی ان القوم ملت حلومهم بدعوهٔ من عم العشیرهٔ بالوتر

صبوت الی دین به باد اسرتی فبعدا به ذنبا قصمت به ظهری

فلم انس لا انس الولید و عتبهٔ و شیبهٔ و العاص الصریع لدی البدر

توصل الی التخلیط فی الملهٔ التی اتانا بها الماضی المموه بالسحر

لهذا لقد و لیتک الشام راجیا و انت جدیران تعود الی صخر

ص: ۲۴۰

هارون گفت ای ابا اسحق آیا عمر کافر بود بما جاء علی محمد صلّی اللّه علیه و اله و سلّم دیک الجن گفت بلی یا امیر المؤمنین و بروایت دیگر که در بسیاری از کتب آنرا نقل کرده‌اند بنا بر نقل انیس المسافر شیخ یوسف عمر گفت: ءأوعد فی المعاد بشرب خمر و أنهی الان عن ماء و تمر

ابعث ثم حشر ثم نشر حدیث خرافهٔ یا ام عمرو

هـارون گفت قاتله اللّه این زنـدیق این کفر و الحاد را از که اخـذ کرده گفت از ابو بکر بن ابی قحافه هارون گفت ایـدیک الجن أو کان الصدر الاول کافرا باللّه و بما انزل اللّه علی رسوله و مکذبا بآیاته و شاکا فی قدرته دیک الجن نعم یا امیر المومنین قال هارون و اللّه کفر هؤلاء القوم کفرا ما سبقهم الیه الاولون و لا یلحقهم فیه الاخرون اشهد علی انی بریء الی اللّه منهم اکنون با من بگو ابو بکر چه میگفت دیک الجن گفت ابو بکر در روز رمضان زوجه خود را گفت طعام مرا حاضـر کن زوجه‌اش گفت از خـدا شـرم نـداری که در روز رمضان می‌خواهی طعام تناول بنمائی در جواب او گفت: دعینا نصطبح یا ام بکر فان الموت نقب عن هشام

و نقب عن ابیک و کان قرما شدید الباس شریب المدام

یخبرنا ابن کبشهٔ ان سنحیی و کیف حیات اشلاء و هام

و لکن باطل قد قال هذا و افک من زخاریف الکلام

و لا یکفیه جمع المال حتی امرنا بالصلوهٔ و بالصیام

و یعجز ان یکف الموت عنی و یحیینی اذا بلیت عظامی

و قل للّه یمنعنی شرابی و قل للّه یمنعنی طعامی

الاهل مخبر الرحمن عنی بانی تارک شهر الصیام

و تارک کل ما یوحی الیه حدیث من اساطیر الکلام

و لکن الحکیم رای حمیرا فالجمها فتاهت فی اللجام

هارون گفت لعنت حق بر این جماعت باد که کافر شدند بکفریکه از سابقین

ص: ۲۴۱

کسی بآنها پیشی نگرفته و از لاحقین چنین کفری نخواهد داشت ایدیک الجن شاهد باش که من از این جماعت بری و بی‌زارم ولی تو این راز را از پرده بیرون نینداز و آنچه در این مجلس گذشت با احدی اظهار مکن پس جائزه باو داده و او را مرخص کرده. و بروایت کشکول شیخ یوسف بحرانی خلیفه گفت ایدیک الجن آیا مرا خبر نمیدهی که چه شخصی استحقاق خلافت داشت و سزاوار بود که او را أمیر المؤمنین بگویند دیک الجن گفت من لمس الیابس فاورقه و قبض خالد بن الولید فطوّقه و تفضل عن ابی سفیان و اعتقه و ملک نعیم الدنیا فطلّقه و دفع باب الشرک فاغلقه و هزم جیش المشرکین و مزّقه زین الزین و قرة العین و المصلّی الی القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین فارس أحد و بدر و حنین امام الحرمین و أبو الحسن و الحسین صفر الید من البیضاء و اللجین المنزّه من کل شین عالی النبیین و امام الثقلین لیث بنی غالب مظهر العجائب مفرق الکتائب اعنی به علی بن ابی طالب علیه السّلام هارون گفت بخدا قسم ابن عم من علی بن ابیطالب بالاتر و فاضل‌تر از این باشد که شما بیان کردی پس دهان او را مملو از درّ و جواهر نموده او را معززا مکرما بسوی عیالاتش مرخص نمود.

دار الدملوئه

اسمش نبیله بنت سلطان یوسف بن عمر بن علی بن رسول و دملوئه اسلم قلعه‌ای است از قلعه‌های یمن و این زن صاحب عقل و دانش وجود و سخا و سیاست‌مدار و با عفت و صلاح بوده مآثر او بسیار در آن مرزوبوم وجود دارد از آن جمله مسجدی در بلدیکه نزدیک جبل‌صیر در یمن میباشد بنا کرده و دیگر در مدینه زبید مدرسه‌ای بنام مدرسهٔ الاشرفیه بنا کرده و اموال بسیاری وقف او نموده تا در سنهٔ ۷۱۷ وفات نموده (اعلام النساء)

دار الشمسی

دختر سلطان عمر بن علی بن رسول از همان خاندان دارد ملوئه است و از زنان

ص: ۲۴۲

سیاست‌مدار یمن بوده است و صاحب عقل متین و رأی صائب و قلب قوی و صیانت و عفت و صلاح بوده و از حسن سیاست او این بود که چون شوهرش وفات کرد مملکت را کاملا اداره نمود و اموال بسیار بامراء بذل فرمود تا اینکه برادرش مظفر یوسف از (مهجم) بزبید آمد و زمام مملکت و سلطنت را بدست گرفت و زبید را مالک گردید و قلعه دملوئه را فتح نمود و از مشورت و رأی خواهرش تجاوز نمیکرد و آثار نیک از این زن در مدت حیوهٔ خود بسیار باقی گذارد از آنجمله مدرسه‌ای معروف بمدرسه شمسیه که در (ذی عدنیه) که یکی از شهرهای (تغر) میباشد بنا کرد و تغر نام قلعه‌ای است از قلعه‌های یمن و ضیاع و عقار و بسیار وقف آن مدرسه نموده و از برای مدارس و معلم و مؤذن و امام جماعت وظیفه‌های کافی مقرر داشته و معلم برای ایتام مقرر کرده که قرآن بآنها تعلیم بدهند و مدرسه دیگر در سوق المقاصر بنا کرد و اوقاف بسیاری برای او مشخص و معین نمود و صله و صدقات و جوائز او عمومیت داشت در سنه ۶۹۵ دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلا از کتاب العقود اللؤلؤیه)

دره بنت ابی سلمه

مادرش ام المؤمنین ام سلمه در فضل و دانش از مادر میراث برده سیر و اخبار بسیار روایت میکرده و در میان زنان عصر خود بفضل و دانش و سیر و أخبار و احادیث معروفه بوده. و در استیعاب گفته من فواضل نساء عصرها و کانت معروفهٔ عند اهل العلم بالسیر و الاخبار و الحدیث و خواهرش زینب در ترجمهٔ او بیاید که أفقه أهل عصر خود بوده.

دردانه نیشابوریه

دختر اسماعیل نیشابوریه زنی محدّثه ذات دین و صلاح از جدش عبد الکریم بن هوار صیرفی اخذ حدیث میکرده و از أبو حامد أحمد بن حسن ازهری و غیر ایشان نیز

ص: ۲۴۳

اخذ حدیث میکرده و سمعانی احادیث او را ضبط میکرده در نیشابور در دهم صفر سنهٔ ۵۳۰ وفات کرده.) (اعلام النساء)

دهماء

دختر یحیی بن مرتضـی الیمنی عالمـهٔ فاضـلهٔ از برادرش امـام مهـدی اخـذ علم نموده در علم نحو و اصول و منطق و نجوم و رمـل و سیمیا و شـعر ید طولانی داشـته برادرش امام مهدی کتابی بنام (الازهار) تالیف کرده این مخدره چهار مجلد در شـرح کتاب الازهار نوشـته و شـرحی از برای منظـومه کوفی در فقه نوشـته و شـرحی بر مختصـر منتهی نوشـته خلاـصه این زن مجموعـهٔ کمالاـت بوده و جماعتی از طلاب در شـهر (تلا) که یکی از شـهرهای یمن است از او اسـتفادهٔ علم میکردنـد و بعلاوه طبعی سـرشار داشـته در مـدح کتاب برادرش (الازهار) گفته: یا کتابا فیه شفاء النفوس انتجته افکار من فی الحبوس

انت للعلم فی الحقیقه نور و ضیاء و بهجهٔ کالشموس

بالاخره در شـهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است در ماه ذی قعده در سنهٔ ۸۳۷ دنیا را وداع گفت (اعلام النساء نقلا از بدر طالع محمد شوکانی)

دولت خاتون

از زنان سـیاست‌مدار نافـذ الکلمه بود که زمام امر سـلطنت را عهـده‌دار شـد هنگامیکه شوهرش عز الدین محمد در سـنهٔ ۷۱۱ وفات کرد کاملاـ اداره مینمود تـا هنگـامیکه لشـکر تتار بر بلاد او نزدیک شدنـد خود را کنار کشـید چون دیـد تاب مقاومت او را نـدارد. (مشـاهیر النسـاء) اقول مراد او از تتـار عساکر چنگیز و هلاکو خان است که از أواخر بلاد مشـرق از اطراف کوه‌های تمفاچ و نواحی بلاد چین حرکت کردند و تا بغداد را ویران کردند و از سـنهٔ ششصد و شانزده تا سنهٔ ششصد و پنجاه و شش آتش حرب مشتعل بود اول شهری را

ص: ۲۴۴

که بکلی ویران کردند بخاری بود که مردان آنها را کشتند و زنان و اطفال آنها را باسیری گرفتند و اموال ایشان را بغارت کردند در قصهٔ طولانی و از آنجا به سمرقند تاختند و همین معامله را با اهالی سمرقند نمودند و نجات پیدا نکرد مگر کسیکه خود را پنهان کرد و این در سنهٔ ۶۱۷ واقع شد سپس به بلاد خراسان و نواحی آن تاختند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند سپس به بلاد مازندران تاختند و بر جمیع قری و شهرستانهای او مستولی شدند و از فساد و طغیان و قتل و غارت و هتك نوامیس مسلمین دقیقه‌ای فرو گذار نکردند و از آنجا به بلاد ری و همدان تاختند و آنچه یافتند غارت کردند و زن و مرد و کوچك و بزرگرا از دم شمشیر میگذرانیدند و از مردم قزوین چهل هزار نفر بقتل رسانیدند سپس بآذربایجان هجوم کردند سپس بمراغه رفتند کشتند و غارت کردند و آتش در زدند و با مردم اردبیل چنین کردند و همچنین با مردم بیلقان و کنجه و آران و کرج و قفجاج و در تمام این خونریزی‌ها (جرماغون) از قبل چنگیز خان بود و در مرو و نیشابور قتلوهم عن آخر هم و قبه و بارگاه حضرت رضا علیه السّلام را با خاك هموار کردند و بهرات هجوم آوردند فقتلوهم عن آخرهم و با مردم خوارزم هم همین معامله را کردند مردم او را بآب غرق کردند چون سد آنها را شکستند و همه را طعمه آب نمودند سپس چنگیز خان مراجعت بماوراء النهر نمود و در آنجا بجهنم واصل گردید و بجای او (اوکتای قاآن نشست و باصفهان تاختند و از قتل و غارت چیزی فروگذار نکردند حتی شکم زنان حامله را میدریدند سپس آتش در زدند که اصفهان همانند چند تل خاکستر نمودار بود بالاخره تا بلاد شام و حلب را فروگرفتند و از آنجا مراجعت باربل نمودند و آنجا را هم ویران کردند و از آنجا به بلاد روم و قیساریه هجوم کردند همه را ویران کردند تا اینکه هلاکو خان وارد بغداد شد در سنه ۶۵۶ و مستعصم که آخرین خلفای بنی العباس بود او را بقتل رسانید و تا چهل روز مردم بغداد را بانواع عذابها معذب کردند که دفاین خود را بروز بدهند و بازار و خانه‌های آنها همه مانند تلهای ریک گردید پس از چهل روز منادی ندا درداد که همه را امان دادند همه از بیغوله‌های بیرون آمدند مانند شخص صاعقه‌زده از خوف و وحشت و قبور بنی العباس همه را نبش کردند و استخوانهای

ص: ۲۴۵

آنها را آتش زدند و عدد قتلای آنها از هشصد هزار تجاوز کرد و قال الذهبی فی کتابه (دول الاسلام) فبلغت القتلی فی بغداد الف الف و ثمانمائه الف و زیاده. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگر مورخین قصه تتر را مفصل نوشته‌اند و میگویند از ابتدای خلقت آدم تا آن تاریخ چنین قتل عمومی اتفاق نیفتاده که اقطار زمین را فروبگیرد.

دومهٔ مادر مختار بن ابی عبیده

در بلاغات النساء او را از زنان فصیحهٔ بلیغه میشمارد و او را از ربات فصاحت و بلاغت ورای متین و عقل رزین میداند ابو محجن میگوید من یک وقتی بمادر مختار بن ابی عبیده ثقفی عبور دادم که پنجاه نفر از أهل بیت مختار در اطراف او کشته و بخاک و خون آغشته بودند و اصحاب مختار از او متفرق شده بودند مختار بمادر خود دومهٔ فرمود بیا خود را در پشت سر من پنهان کن تا گرفتار نشوی دومه گفت بخدا قسم اگر بدست این مردم گرفتار شوم برای من بهتر است و آنرا دوست‌تر میدارم از از اینکه خود را در پشت‌سر پنهان کنم.

حرف الذال

ذلفا بنت زیاد بن لبید الانصاری

در کافی کلینی بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کند که از مردم یمن شخصیکه او را جویبر میگفتند برسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ایمان آورده بود و اسلامی نیکو داشت و از اصحاب صفه بشمار میرفت مردی بسیار فقیر و پریشان بعلاوه کریه المنظر کوتاه‌قامت بهره‌ای از حسن صوری نسیب او نشده بود ولی پاک‌دل و باتقوی و عابد بود رسولخدا متکفل مخارج او میشد و روزگاری بسختی میگذرانید روزی رسولخدا

ص: ۲۴۶

فرمود ای جویبر میخواهی زنی داشته باشی که ترا مساعدت بنماید و تو را از حرام نگاه دارد و در امور دنیا و آخرت تو را معین باشد عرض کرد یا رسول اللّه کدام کس بمن رغبت مینماید که نه مال و نه جمال و نه حسب و نه از خاندان اهل کمال میباشم رسول خدا فرمود ای جویبر اسلام نخوت جاهلیت را پس پشت انداخته دیگر بحسب و نسب و مال و جمال فخریه نباید کرد در اسلام هرکس اطاعتش و تقوی و پرهیزکاریش بیشتر باشد در نزد خدا عزیزتر است چنانچه در کتاب کریم خود میفرماید (إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اَللّٰهِ أَتْقٰاکُمْ) اکنون برخیز برو بنزد زیاد بن لبید انصاری که شریف‌ترین قبائل است از جهت حسب و نسب و بگو مرا رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرستاده است که دختر خود ذلفا را برای من خطبه بنمائی. پس جویبر بنزد زیاد بن لبید آمد و پیغام رسانید زیاد گفت که آیا رسول خدا تو را باین رسالت فرستاده جویبر گفت بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم زیاد گفت ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر بکسانیکه از انصار کفوما باشند پس ای جویبر برو بنزد رسولخدا تا من بر اثر تو میآیم و عذر خود را در محضر شریف آن حضرت بیان مینمایم جویبر برگشت و میگفت بخدا سوگند که قرآن بر این نازل نشده و پیغمبر باین نحو حکم نفرموده این‌وقت ذلفا دختر زیاد چون این ماجرا بشنید از پس پرده فریاد زد و پدر خود را طلبید و باو عتاب کرد و گفت ای پدر میخواهی قرآن در مذمت تو نازل شود جویبر هرگز دروغ نمیگوید زود بفرست و او را برگردان مبادا این سخن ناملایم را که گفتی برسولخدا برسد پس زیاد بزودی شخصی را بفرستاد و جویبر را برگردانید و خود بنزد رسولخدا رفت و عرض کرد یا رسول اللّه جویبر چنین میگوید و از شما چنین رسالتی آورده است و من رد نکردم ولی یا رسول اللّه ما دختران خود را نکاح نکنیم مگر بکفوهای خود از انصار حضرت رسول فرمود جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است ای زیاد دختر خود ذلفا را باو تزویج بنما پس زیاد بخانه برگشت و قصه را با ذلفا گفت فرمود ای پدر اطاعت کن رسولخدا را که اگر مخالفت بنمائی کافر خواهی شد عجلت کن و مرا بجویبر تزویج بنما زیاد چون این سخن از آن دختر صالحه خود شنید بیرون آمد بخدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم

ص: ۲۴۷

مشرف شد عرض کرد یا رسول اللّه سمعا و طاعه پس دست جویبر را گرفت بنزد قوم خود آمد و موافق سنت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ذلفا را عقد بست باو داد و مهر او را از مال خود ضامن شد و بنزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر خود را بنزد تو بفرستیم جویبر گفت بخدا قسم مرا خانه نباشد پس خانه برای او تهیه کرد و بفرشهای نیکو زینت نمود و تهیه اسباب کرد و دو جامهٔ نوبر جویبر پوشانید و عمامه بر سر او بست پس ذلفا را در آن خانه داخل نمودند چون جویبر بآن خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه‌ای دید بانواع زینتها و فرشها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیدند پس جویبر بزاویهٔ خانه میل کرد و سجادهٔ عبادت خود را گسترانید و مشغول عبادت حق‌تعالی گردید تا صبح طالع شد بمسجد آمد و زنها از ذلفا پرسیدند جویبر بنزد تو آمد گفت نه بلکه تا صبح مشغول عبادت و تلاوت قرآن بود و همچنین حال جویبر بود و در شب دوم و سوم این خبر بزیاد رسید خدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم مشرف شد عرض کرد یا رسول اللّه اگرنه فرمان شما بود ما هرگز دختر بجویبر نمی دادیم ولی بجهت اینکه شما را اطاعت کرده باشیم قبول کردیم حضرت فرمود مگر اکنون از جویبر چه دیده‌ای شما را خوش نیامده زیاد عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد امروز سه روز است که جویبر با دختر من تکلم نکرده است و نگاه بصورت او ننموده است شب را تا بصبح بعبادت مشغول است و روزها روزه میگیرد معلوم میشود او را بزنان رغبت نباشد چون زیاد رفت حضرت جویبر را طلبید و او را فرمود که آیا با زنان نتوانی نزدیکی بنمائی عرض کرد یا رسول اللّه مگر من مرد نیستم هراینه بسیار راغب و حریص در این کار و کثیر الشبق میباشم حضرت فرمود خلاف آن را از تو نقل مینمایم گویند خانه برای تو تهیه کردند و آن را بفرشهای نیکو آراسته‌اند و متاعها برای تو مهیا کرده‌اند و ذلفا را بر تو وارد نموده‌اند و تو داخل خانه شده‌ای و نظر بسوی دختر نکرده‌ای و با او سخن نگفته‌ای و نزدیک او نرفته‌ای پس اگر میل بزنان داری تو را چه باعث بر این کار شده جویبر عرض کرد یا رسول اللّه مرا بخانه گشاده درآوردند و در آنجا متاعها نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکوروی

ص: ۲۴۸

و خوشبوئی را بنظر درآوردم پس در آن‌وقت بخاطرم آمد حال سابق خود را که در گوشه صفه مسجد نه فرشی و نه لحافی و نه لباس درستی و نه طعامی و نه سرپرستی با حال پریشان غربت افتاده بودم و کسی بحالم نمی‌پرداخت روزگار با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که حق‌تعالی مرا کرامتی مرحمت فرموده و از آن حال باین حال سرافراز نمود خواستم او را شکر بنمایم پس با خود قرار دادم تا سه روز شب‌ها را بعبادت صبح کنم و روزها روزه بگیرم امشب بنزد ذلفا خواهم رفت پس رسولخدا زیاد را طلبید و مقالهٔ جویبر را باو رسانید زیاد شاد شد و جویبر بوعدهٔ خود وفا کرد و پیوسته در رفاهیت بود تا اینکه در بعضی غزوات شربت شهادت چشید در رکاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم پس حضرت امام باقر علیه السّلام فرمود بعد از جویبر هیچ زنی بی‌شوهر رواجتر از ذلفا نشد و شوهر جویبر باعث نقص او نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزون‌تر گردید. مؤلف گوید که مسلمانان اگر مناکحات و مزاوجات را باین سهل و آسانی خاتمه میدادند جامعه همانند برق روی بترقی مینهاد و ازدیاد جمعیت آنها میشد و دیگر این‌همه جنایات و بی‌عفتی در جامعه پدیدار نمیشد حقیر راجع باین قسمت در کتاب (کشف الغرور) که در مفاسد سفور و وظیفهٔ زنان نوشته‌ام مقداری این مطلب را تعقیب کرده‌ام امروزه تجملات بارده‌کار را بجائی رسانیده که دختران بی‌شوهر و پسران بی‌عیال بسر میبرند و بعد از زحمات زیادی که عیال بخانه می‌آورند از ترس کثرت نسل دوا استعمال میکنند که بچه نیاورند و اگر حامله شدند با عملیات ظالمانه آن طفل را سقط میکنند و بدعت زمان جاهلیت را احیا میکنند و هزار درجه از مردم جاهلیت جلو افتادند این است که رسولخدا فرمودند زمانی بیاید که مردم عز و بت و عزلت برای آنها حلال شود عرض کردند یا رسول اللّه مگر شما ما را امر بتزویج نفرمودید آن حضرت فرمود بلی و لکن در آن‌زمان کسی نمیتواند اداره زندگانی خود را بگرداند مگر بحرام عرض کردند این چگونه خواهد بود فرمود این شخص اگر پدر و مادر و اگرنه برادر و خواهر و اگرنه سائر اقربا او را توبیخ و سرزنش می‌کنند به

ص: ۲۴۹

تنگی معاش تا اینکه او را دچار بار نکاب کار حرام می‌نمایند بالاخره او را بهلاکت می‌رسانند.

ذرۀ نائحه

زنی بود شاعره می‌گوید شبی فاطمۀ زهراء سلام اللّه علیها را در عالم رویا دیدم که بر سر قبر حضرت حسین علیه السّلام بود و مرثیه میخواند و میگریست مرا فرمود ای ذره حسین مرا باین اشعار مرثیه بگو. أیها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا

و ابکیا بالطف میتا ترک الصدر رضیضا

لم امرّضه قتیلا لا و لا کان مریضا

شیخ محمد سماوی علیه الرحمه در کتاب ظرافۀ الاحلام که در نجف بطبع رسیده این قصه را از مناقب ابن شهرآشوب نقل کرده سپس می‌فرماید من بغیر این سه شعر پیدا نکردم سپس بابیات ذیل آن را تخمیس کرده: شمت بالطف و میضا فانثنی القلب رمیضا

و جناح الصبر هیضا ایها العینان فیضا

و استهلا لا تغیضا فلعلی استریح

کم لا حشائی جذب و لصدق الصبر کذب

انهلا فالورد عذب و ابکیا با لطف مذبو

حا علی الترب رضیضا افیرتضّ الذبیح

یا حشا زیدی عویلا و ابکی یا عین طویلا

لم لم احضر قلیلا لم امرّضه قتیلا

لا و لا کان مریضا فیداریه الصحیح

ص: ۲۵۰

حرف الراء

رابعهٔ اصفهانیه

از زنان عابدهٔ عصـر خود بوده چون طریق سـیر و سلوک را داشته بنام رابعه شهرت پیدا کرده و این زن از زنان سلاطین سامانیه است بعلاوه از عبـادت طبعی موزون داشـته این دو بیت از او است: دعوتم این است بر تو کایزدت عاشق کنـد بر بت سـنگین‌دل نامهربان خویشتن

تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری چون بهجر اندر به‌پیچی پس بدانی قدر من

رابعهٔ شامیه

جامی در نفحات الانس گویـد این زن زوجـهٔ احمـد بن ابی الحواری است سـپس او را از اهل سـلوک معرفی می‌کند و کراماتی باو نسبت میدهد و گوید اشعار ذیل از اوست: و لقد جعلتک فی الفؤاد محدّثی و ابحت جسمی من اراد حبیبی

فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفؤاد انیس

رابعهٔ عدویه

در کتاب مـذکور گفته از اهل بصـره است سـفیان ثوری از او مسائل می‌پرسـیده و نزد وی میرفته و بموعظه و دعای او رغبت داشـته روزی سفیان در نزد وی دست برآورد و گفت اللهم انی اسئلک السلامه رابعه بگریست سفیان از او پرسید چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریـه درآوردی سـفیان گفت چگـونه ترا بمعرص گریه درآوردم رابعه گفت ندانسـته‌ای که سـلامت از دنیـا ترک دنیا است و تو بآن آلوده‌ای مگر نمیدانی هرچیزی را ثمری است و ثمرهٔ معرفت روی بخدا آوردن است و هم رابعه گوید

ص: ۲۵۱

استغفر اللّه من قلهٔ صدق فی استغفر اللّه سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بخدای تعالی بآن تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر ویرا دوست نمیدارد روزی سفیان پیش وی گفت واحزناه رابعه گفت دروغ میگوئی اگر تو محزون بودی تو را زندگانی خوشگوار نبودی و هم رابعه گوید اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که چرا اندوهگین نیستم. در خیرات حسان در ترجمهٔ حاجیه امسلمه گوید که این رابعه عدویه کنیهٔ او ام الخیر است بنت اسماعیل عدوی است و این زن در نسک و ایقان و حقایق و عرفان و کشف و شهود مقام بلندی پیدا کرد ابو القاسم فیشری در رسالهٔ خود میگوید رابعه بارها در مناجات خود میگفت الهی دلی که تو را دوست دارد آیا او را بآتش می سوزانی نوبتی در جواب او هاتفی ندا درداد و گفت ظن بدمبر که پروردگار رحیم این کار نمیکند خلاصه این زن در صفای ضمیر و کمالات نفسانی بر اکثر رجال تفوق پیدا کرد از این جهت او را تاج الرجال میگفتند و بدرجه‌ای در زهد و تقوی و قدس شهرت یافت که ضرب المثل گردید و هرزنیرا که میخواهند بمقامات معنوی بستایند میگویند رابعهٔ زمان خود می‌باشد و حسن بصری که با او معاصر بوده بعد از آنکه شوهر رابعه درگذشت در مقام آن برآمد که رابعه را نکاح کند رابعه مسائل از او پرسش کرده در جواب عاجز ماند چون او را خالی دیده از قبول مطلب حسن امتناع نمود و این ابیات ذیل را بنظم آورده بدو فرستاد: راحتی یا اخوتی فی خلوتی و حبیبی دائما فی حضرتی

لم اجده عن هواه عوضا و هواه فی البرایا محنتی

حیثما کنت اشاهد حسنه فهو محرابی الیه قبلتی

ان امت وجدا و ما ثم رضا و اعنائی فی الوری و اشقوتی

یا طبیب القلب یا کل المنی جد بوصل منک یشفی مهجتی

یا سروری و حیوتی دائما نشأتی منک و ایضا نشوتی

قد هجرت الخلق جمعا ارتجی منک وصلا فهو اقصی منیتی

ص: ۲۵۲

سفیان ثوری نیز با رابعه معاصر بوده و بجلالت قدر او معترف و بزیارت او میرفته و آنرا مغتنم میشمرده و مشکلاتی که در حقایق داشته از او می‌پرسیده و ایشان حل مینمودند روزی سفیان برابعه گفت درجهٔ ایمان و اعتقاد خود را بحضرت حق جل و علا برای من بیان بنما رابعه گفت من خدا را بشوق بهشت و خوف جهنم نمی‌پرستم بلکه از کمال عشق بآن حضرت و برای ادای شرایط عبودیت عبادت میکنم بعد از آن این مناجات را انشاء نمود: احبک حبین حب الوری و حبا لانک اهل لذاک

فاما الذی هو حب الهوی فشغلی بذکراک عمن سواک

و اما الذی انت اهل له فحب شغلت به عن سواک

فلا الحمد فی ذا و لا ذاک لی و لکن لک الحمد فی ذا و ذاک

خلاصه ارباب سلوک رابعه را دارای کرامات میدانند و حکایات از او مینمایند وفات او در سال صد و سی و پنج و بقولی در سنهٔ ۱۸۵ در حوالی قدس شریف اتفاق افتاده و مزار او زیارتگاه اهل سلوک و عرفان می‌باشد و این اشعار را باو نسبت داده‌اند حبیب لیس یعدله حبیب و ما لسواه فی قلبی نصیب

حبیب غاب عن عینی و شخصی و لکن عن فؤادی لا یغیب

اقول با اینهمه تفصیل بودن او از شرط این کتاب معلوم نیست و بمسطورات نفحات الانس جامی اعتمادی نیست دوست خدا آنست که مراودهٔ با آل پیغمبر که احد الثقلین هستند داشته باشد و پا از در خانهٔ آنها نکشد نه با سفیان ثوری و حسن بصری که ضلالت و گمراهی این دو نفر را در کتاب (السیوف البارقه) و کتاب (کشف الاشتباه) در کج‌روی اصحاب خانقاه ایراد کرده‌ام و از تاریخ وفات رابعه معلوم میشود که معاصر سه امام بوده حضرت امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام و اصلا در کلمات رابعه نامی و نشانی از اهل بیت نیست و اللّه العالم.

ص: ۲۵۳

ربیعه بنت معوذ بن عفراء

ز صواحبات رسولخدا است وقتی زنی عطاره از قبیله بنی مخزوم از اقوام ابو جهل بر ربعیه (۱)وارد شد گفت توئی دختر آن بنده‌ای که مولای خود را کشت اشاره بقتل ابو جهل در روز بدر نمود ربیعه گفت من دختر آن مولائی هستم که بندهٔ خود را کشت آنزن عطاره گفت عطر فروختن بتو حرام است ربیعه گفت عطر خریدن از تو حرام است پس از هم با کمال خشم جدا شدند. ابن عبد البر در استیعاب بترجمه او گفته الربیعه بنت معوذ بن عفراء الانصاریه کانت جلیله صحابیه در غزوات با رسولخدا بود و مداوی و معالجهٔ جرحی قتلی مینمود بیست و یک حدیث از رسولخدا روایت دارد و جمع کثیری از صحابه و تابعین از او روایت دارند در سنه ۴۵ وفات کرده و در رجال مامقانی گوید هی من حسنات الحال و کانت ربما غزت مع رسول اللّه فتداوی الجرحی و ترد القتلی الی المدینه و کانت من المبایعات تحت الشجره بیعهٔ الرضوان و قد قیل لها صفی رسول اللّه فقالت لو رایته لرایت الشمس الطالعه. و پدر ربیعه معوذ بن عفرا و عفرا نام مادر ایشان است و پدر معوذ حارث نام دارد این معوذ با برادرش معاذ در غزوهٔ بدر از عبد الرحمن بن عوف سئوال کردند که ابو جهل را میدانی کدام است شنیده‌ایم که در مکه رسول خدا را بسیار زحمت رسانید اگر او را دیدار کنم دست از او برندارم تا یک تن کشته شویم در آنحال ابو جهل نمودار شد که بر پشت شتر خویش جولان میکرد عبد الرحمن گفت اینک ابو جهل است هرچه در بازوی شما است از شجاعت بنمائید معوذ چون شیر غرندهٔ بر او حمله کرد و از گرد راه رسید و تیغی بر پای ابو جهل بزد که ساق او قطع شد و از شتر افتاد الخ.

۱- ربیعه بضم الراء و فتح الباء و تشدید الیاء المثنات من تحت بعدها عین مهمله (معوذ) بضم المیم و فتح العین و کسر الواو المشدده بعده ذال مامقانی

ص: ۲۵۴

رحیمه ام ولد

حسین بن علی بن یقطین و او زنی آزاده فاضله زیاده از بیست حج بجا آورد چنانچه در حادی عشر بحار در باب احوال حبس موسی بن جعفر علیهما السلام ذکر نموده.

رشحه

از زنان فاضلهٔ ادیبهٔ کاشان بوده نامش بیگم بنت هاتف زوجهٔ میرزا علی اکبر متخلص به نظیری است و پسری از او بوجود آمد موسوم بمیرزا احمد متخلّص بکشته خلاصه این زن سیده و صاحب طبع بوده دیوانی دارد که تقریبا محتوی بر سه هزار بیت است این چند بیت ذیل نمونهٔ طبع قادر او است: آن بت گل‌چهره یا رب بسته از سنبل نقاب یا بافسون کرد پنهان در دل شب آفتاب

*** دل رفت ز خون دیده ما را پند است برخ از آن علامت

*** میطبد از شوق دل در سینه‌ام گوئی که باز تیر دلداری بدل ز ابرو کمانی میرسد

*** بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

رباب بنت امرؤ القیس و رقیه بنت الحسین علیه السلام

در جلد سوم در ترجمه این دو خاتون در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت.

رباب

زوجهٔ داود بن کثیر رقی. (مامقانی)

ص: ۲۵۵

رقیه بنت رسول اللّه (ص) در جلد ۲ مفصلا بیان شد در ترجمهٔ اولاد خدیجهٔ کبری که عثمان او را شهید کرد.

رقیه بنت امام حسن مجتبی (ع)

زوجهٔ عبید اللّه بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السّلام و از او تعبیر بعقیله شده است و از آن معلوم میشود که از زنان مجلله بوده در کتاب سرسلسله علویه گفته عبید اللّه بن عباس بن امیر المؤمنین تزویج اربع عقایل کرام رقیه بنت الحسن بن علی علیهما السلام و ام علی بنت زین العابدین و بنت معد بن عبد اللّه بن عباس و بنت مسور بن مخزوم و عقب قمر بنی هاشم از همین عبید اللّه است فقط.

رقیه بنت محمد بن علی بن وهب

در خیرات حسان او را از محدثه‌های معروفه معرفی کرده دارای صلاح و تقوی بوده در چهاردهم ماه شعبان سنه ۷۴۱ هجری وفات کرده.

رقیه کبری. رقیه صغری. رمله

این سه تن فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام میباشد که در ترجمهٔ خواهر ایشان آمنه در جلد ۳ یاد کردیم.

رقیهٔ الکبری

دختر امیر المؤمنین و بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر عبد اللّه و محمد و دختری که تحت عنوان دختر مسلم ترجمه شد این مادر و دختر و دو پسر در زمین کربلا بودند و هردو پسر شهید شدند و پسرش عبد اللّه شوهر علیامخدره سکینه بنت الحسین بود بالجمله با اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب سهیم و شریک بود و این رقیه مادرش

ص: ۲۵۶

صهباء تغلبیه است که عمر بن علی توأما از این صـهبا متولـد شدنـد و ترجمهٔ عمر را در فرسان الهیجاء یاد کردیم و این عبارت چنان نشان میدهد که آنحضرت دختر دیگر بنام رقیه الصغری داشته و اللّه العالم.

رقیه دختر اسحق بن الکاظم (ع)

زنی فاضـله و جلیله بود عمر طولانی نمود تا در سـنه ۳۱۸ وفات نمود و در بغـداد مـدفون شد و شوهرش اسـحق ملقب بامین بود در سنه ۲۴۰ در مـدینه وفـات کرد و لکـن در جلـد ۲ متعلقات ناسـخ التواریـخ مینویسـد که اسـحق بن موسـی بن جعفر را اسـحق امیر میگفته‌اند زیرا که در آنهنگام که مامون بن هارون الرشـید در مرو بخلافت می گذرانید در بصره خروج نموده حمد اللّه مستوفی در کتـاب نزهـهٔ القلوب مینویسـد در سـاوه از مزار اکابر اولیاء تربت شـیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن در جانب شـمال مزار سـید اسـحق بن امام موسـی کاظم علیه السّـلام است و اللّه اعلم. و عقب این اسـحق از پسـرانش محمد و علی و حسین و عباس و موسی و قاسم میباشد و از خصال نقل میکند از محمد بن احمد بن علی اسدی که گفت رقیه دختر اسـحق ابن موسـی بن جعفر علیهما السلام با من حـدیث کرد که پـدرم اسـحق گفت حـدیث کرد مرا پـدرم موسـی بن جعفر از پـدرش جعفر بن محمـد از پـدرش امام باقر از پدرش امام زین العابدین از پدرش حسـین بن علی از پدرش امیر المؤمنین از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم لا تزول قدما عبد یوم القیمه حتی یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسب و فیما نفقه و عن حبنا اهل بیت میفرماید در روز قیامت قدم هیچ بنده از جائی بجائی نرود تا از چهار چیز از او پرسـش نمایند یکی از عمر او که در دار دنیا چه چیز بپایان رسانیـده و از جوانی او که در چه چیز فرسوده ساخته و دیگر مال او که از چه راه بدست آورده و دیگر از دوستی ما اهل بیت علیهم السلام. و از اسحق بن موسی بن جعفر عده روایاتی منقولست که پاره‌ای از آنها را در ناسخ جلد مذکور بدان اشاره کرده.

ص: ۲۵۷

و در منتهی الامال اسحق بن موسی الکاظم علیه السّلام ملقب بامین بوده و از احفاد او است شیخ زاهد ورع ابو طالب محمد الملهوس بن علی بن اسحق بن موسی الکاظم علیه السّلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد و از احفاد حسین بن اسحق است ابو جعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده است قبرش در شیراز در باب استخر زیارت‌گاهست و ابو الفرج در مقاتل الطالبین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحق بن موسی بن جعفر را شهید کرد و مادر اسحق همان ام حمد است که ترجمهٔ او گذشت.

رویحه

زوجهٔ هانی بن عروهٔ شهید در کوفه تاریخ او را مفصلا در (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام و همچنین پسرش یحیی بن هانی بن عروه که در زمین کربلا شهید شد و این زن دختر عمر بن حجاج ملعون است که در کربلا در لشکر عمر سعد بود و با موکلین آب فرات میگفت طاعت امام خود یزید را از دست ندهید و در قتل حسین شتاب کنید که او از دین خارج شده و شکی و ریبی در عقیدهٔ شما راه پیدا نکند ولی این دختر او در ولا و محبت باهل بیت همانند شوهرش هانی بوده و اللّه العالم.

ریحانهٔ و الههٔ

در نفحات الانس جامی است که این زن از اهل بصره بوده و معاصر با رابطه عدویه و مسلک او را داشته و از متعبدات بصره بوده است و ابیات ذیل را در پیش کریبان خود نوشته بود: انت انسی و نعمتی و سروری قد أبی القلب ان یحب سواکا

یا عزیزی و همتی و مرادی طال شوقی متی یکون لقاکا

لیس سؤلی من الجنان نعیم غیر انی ارید ان القاکا

ص: ۲۵۸

ریطه زوجهٔ عبد اللّه بن مسعود

از صحابیات است و شوهرش عبد اللّه بن مسعود در سنهٔ سی و دو در مدینه وفات کرد و زبیر بر جنازه‌اش نماز خواند و در بقیع مدفون شد و زیاده از شصت سال از سن او گذشته بود و حقیر در کتابیکه دوست ندارم نام آن کتابرا برده باشم دیدم مذمت از عبد اللّه بن مسعود کرده و ظاهرا مستند این قلیل التتبع روایت کشی است که از فضل بن شاذان پرسیدند از حال عبد اللّه بن مسعود و حذیفهٔ یمانی ایشان در جواب فرمودند: لم یکن حذیفهٔ مثل ابن مسعود لان حذیفه کان ذکیا و ابن مسعود خلط و والی القوم و مال معهم و قال بهم و دیگر مولا الوحید البهبهانی قدس سره در تعلیقه فرموده ذم ابن مسعود از روایتیکه خزاز رازی نقل کرده در کفایهٔ النصوص ظاهر میشود و لکن روایت ضعیف است. و علامهٔ مامقانی در رجال خود در ترجمهٔ عبد اللّه بن مسعود اشباع کلام کرده که از مجموع آن جلالت و عظمت ابن مسعود کالنور علی شاهق الطور است و ملخص فرمایشات ایشان این است که نسخهٔ کفایهٔ النصوص خزاز رازی در نزد من موجود است و در آن عبد اللّه بن سعد است نه عبد اللّه بن مسعود و بر فرض که عبد اللّه بن مسعود باشد غیر مشار الیه است چنانچه نص روایت بآن شاهد است که یونس میگوید بامام صادق دیروز عبد اللّه بن سعد بر شما وارد شد الخ و این اجنبی از ما نحن فیه است چون عبد اللّه در این روایت از معاصرین حضرت صادق است پس این استشهاد وحید قدس سره از غرائب و اشتباهات واضحه است. و اما مقالهٔ فضل بن شاذان که دلالت بر ذم ابن مسعود دارد بقوله لمیل ابن مسعود بهم و والی القوم و قال بهم اگر مراد ایشان متولی اعمال مشایخ شدن و با آنها بجنگ رفتن باشد این نقص میشود بسلمان و ابی ذر و عمار و حذیفه و ابی ایوب و امثال ایشان پس همچنانکه مرتکب شدن این اعمال برای آنها نقص نیست برای ابن مسعود

ص: ۲۵۹

هم نقص نیست چون در واقع همهٔ این کارها باجازهٔ امیر المؤمنین بوده که مردم راه بکوچهٔ اسلام نزدیک بنمایند و اگر مراد فضل بن شاذان این است که ابن مسعود قائل بامامت آنها بوده و آنها را مستحق خلافت می‌دانسته این معارض و مردود است بوجوهی: اول فرمایش علم الهدی در شافی که میفرماید لا خلاف بین الامه فی طهارهٔ ابن مسعود و فضله و ایمانه و انه مات علی حالهٔ محمودهٔ. دوم نیز علم الهدی و فضل بن شاذان فی الایضاح و دیگران روایت کردند که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود هرکه میخواهد مسرور بشود که قرآنرا تروتازه همان قسمیکه نازل شده است قرائت کند بر قرائت ابن مسعود قرائت بنماید. و این مدح بسیار بزرگی است از برای ابن مسعود. سوم آنکه عبد اللّه بن مسعود از آن دوازده نفری بود که بر ابی بکر اعتراض کردند و ابن مسعود گفت ای معشر قریش قد علمتم و علم خیارکم ان اهل بیت نبیکم اقرب الی رسول اللّه ص منکم و ان کنتم انما تدعون هذا الامر بقرابهٔ رسول اللّه و تقولون ان السابقهٔ لنا فاهلبیت نبیکم اقرب الی رسول اللّه منکم و اقدم سابقهٔ منکم و علی بن ابی طالب صاحب هذا الامر بعد نبیکم فاعطوه ما جعله اللّه له و لا ترتدوا علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین. در این جمله ابن مسعود میفرماید ای جماعت قریش شما میدانید و اخبار و صاحبان بصیرت شما هم میداند که اهل بیت پیغمبر شما برسول خدا نزدیکتر از شما است و اگر شما بدعوی قرابت با رسول خدا خلافت را مضبوط داشتید و میگوئید ما سابقین اولین هستیم همانا اهل بیت رسول خدا از شما اسبق و اقدم سابقهٔ میباشند و اینک علی بن ابی طالب صاحب این امر است بعد از پیغمبر شما، پس حق او را باو رد کنید و مرتد نشوید و بطریق قهقری بسوی ضلالت و گمراهی منقلب نگردید. اکنون چگونه باورکردنی است که صاحب این مقالات خود عدول بنماید و بامامت حضرات قائل بشود و خلافت آنها را حق بداند.

ص: ۲۶۰

چهارم آنکه موافق بعضی از روایات بجنازهٔ ابی ذر حاضر شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بابی‌ذر فرمودند جماعت مؤمنین و بروایت‌کشی رجال من امتی صالحون بر جنازهٔ تو نماز بگذارند و از آن جماعت ابن مسعود بود. پنجم آنکه موافق بعضی از روایات ابن مسعود بر جنازهٔ فاطمه نماز گذارده و از آن هفت نفری بود که سرا آن سیدهٔ نساء را دفن کردند و اگر ابن مسعود از خلص شیعیان نبود درك این فیض نمیکرد. ششم آنکه محمد بن اسحق از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که عثمان چهل تازیانه بابن مسعود زد که چرا بر جنازهٔ ابو ذر نماز خواندی و این مؤید فرمایش سید مرتضی است که میفرماید ابن مسعود بر جنازهٔ ابی ذر نماز گذارد هنگامیکه با قافله از عراق بطرف مدینه میآمدند. هفتم صدوق در امالی بسند خود از امیر المؤمنین حدیث کند که آن حضرت فرمود خلقت الارض لسبعهٔ بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون. و از آن جمله عبد اللّه بن مسعود را مینویسد بنابراین روایت که علاوه بر صدوق مجلسی در بحار و مفید در اختصاص و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود ابن مسعود را از آن جماعت تعداد کردند که بسبب بوجود آنها و برکت ایشان مردم روزی داده میشوند و آسمان باران خود را فرومیریزد و امت نصرت داده میشوند و آن هفت نفر کسانی هستند که بجنازهٔ فاطمه نماز خواندند. و تأیید میکند این روایت را فرمایش آقای صدر در تعلیقهٔ ایشان بر منتهی المقال که شیخ نظام الدین ساوجی شاگرد شیخ بهائی که جامع عباسی او را نواقص او را تکمیل کرد و ساکن در ری بوده نقل میکند که عبد اللّه بن مسعود از غازیان بدر و قاتل ابو جهل از کبار صحابه و من السبعه الذین خلقت الارض لهم و بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون و من الشیعهٔ الذین شهدوا الصلوهٔ علی فاطمه علیها السلام. هشتم آنکه علی بن محمد بن علی الخزاز رازی در کفایهٔ النصوص مسندا از عبد اللّه بن مسعود حدیث کند که فرمود سمعت رسول اللّه یقول الائمهٔ من بعدی اثنی

ص: ۲۶۱

عشر تسعهٔ من صلب الحسین و التاسع مهدیهم و نیز بروایت دیگر که رسول خدا فرمود ص یکون من بعدی اثنی عشر خلیفه بعدد نقباء بنی اسرائیل و نیز روایت دیگر که فرمود الائمهٔ من بعدی اثنی عشر کلهم من قریش. و چگونه باورکردنی است که ابن مسعود با این احادیث که قلیلی از آن در اینجا نقل شد مایل بامامت لصوص خلافت باشد و غاصبین حق آل رسول را بر حق بداند پس فرمایش فضل بن شاذان را بایستی صرف‌نظر از ظاهران بنمائیم و حقیر ترجمهٔ عبد اللّه بن مسعود را مفصلا در جلد سوم (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام که قرآن او چون مشتمل بر بعضی آیات نازله در حق امیر المؤمنین بوده عثمان قرآن او را گرفت و سوزانید و چندان لگد بر شکم عبد اللّه بن مسعود بزد که بمرض فتق مبتلی گردید و پس از چند روز از دنیا رفت و وصیت کرد که عثمان بر جنازهٔ او نماز نخواند بالجمله ابن مسعود در اعلا درجات وثاقت است.

ریطه زوجهٔ زید بن علی بن الحسین علیه السّلام

دختر ابو هاشم عبد اللّه بن محمد بن الحنفیه است مادر یحیی بن زید بالاخره یوسف بن عمرو ثقفی او را بقتل رسانید اصح این است که زوجهٔ زید که مقتول شد غیر ریطه است کما سیاتی فی آخر هذه الترجمه چنانچه پدر و شوهر و فرزند او را هم شهید کردند چنانچه طبری در حوادث سنه ۹۸ مینویسد که ابو هاشم عبد اللّه بن محمد بن الحنفیه بر سلیمان بن عبد الملک بن مروان وارد شد مقدم او را بزرک شمرد چون از نزد او بیرون رفت بجانب فلسطین سلیمان بن عبد الملک کسیرا فرستاد و با شیر مسموم او را بقتل رسانیدند و در ثرات که اسم مکانی است بین دمشق و مدینه بخاک رفت. و اما شوهرش زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کردند و پس از دفن بدن شریف او را از قبر بیرون آوردند و بر سر دار کردند و سرش را از تن جدا ساختند و بشام فرستادند و آن بدن مبارک چهار سال بر سر دار بود تا ولید بر تخت سلطنت نشست فرمان کرد تا آن جسد را با دار سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند لعنهٔ اللّه

ص: ۲۶۲

علی قاتلیه و صالبیه. و سر مطهرشرا شهربشهر گردانیدند تا بشام بردند در نزد هشام بن عبد الملک و بروایت عمدهٔ الطالب سر را بمدینه حمل دادند و یک شبانه‌روز در جوار قبر پیغمبر بیاویخته‌اند. و بقول صاحب کتاب امراء مصر ابو الحکم بن ابیض قیسی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره سنه ۱۲۲ آن سر مبارک را بمصر آورد و در نزدیک جامع ابن طولون میان مصر و برکه قارون دفن کردند. و اما پسرش یحیی بن زید را که بکمال عقل و درایت و علم و نباهت و زهد و دیانت و قدس و امانت آراسته بود و بمقامات ائمه اطهار سلام اللّه علیه عارف بود و خلانت را بایشان منصوص و امامت را برای ایشان منصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند در جلد متعلق با احوال امام زین العابدین از مجلدات ناسخ مفصلا احوال او را مرقوم داشته. و در شرح قصیدهٔ ابی فراس میفرماید بوصیت پدرش زید که فرمود در کوفه نمان، از کوفه بعد از شهادت پدرش فرار کرد تا بمد این رسید یوسف بن عمرو ثقفی جمعی را بطلب او فرستاد یحیی از مداین بری آمد و از آنجا به نیشابور رفته مردم نیشابور خواستار شدند که در نزد ایشان بماند راضی نشد از آنجا بسرخس رفته نزد یزید بن عمرو تمیمی نزول اجلال نموده تا شش ماه در سرخس بوده چون هشام بن عبد الملک بدار البوار شتافت ولید بن یزید بن عبد الملک نوشت برای نصر بن سیار که یحیی را ماخوذ دارد او را حبس بنماید نصر بن سیار در خانه حریش یحیی را بچنک آورده او را در غل و زنجیر کشید و در حبس‌خانه انداخت عبد اللّه بن معویه بن عبد اللّه بن جعفر طیار چون این بشنید این ابیات بگفت: الیس بعین اللّه ما یفعلونه عشیهٔ یحیی موثق بالسلاسل

کلاب عوت لا قدس اللّه سرّها و جئن بصید لا یحل لآکل

پس نصر بن سیار خبر حبس یحیی را برای یوسف بن عمرو ثقفی نوشت و او هم

ص: ۲۶۳

برای ولید خبر فرستاد و ولید فرستاد که او را از فتنه بیم دهید و رهایش کنید یحیی را از حبس بیرون آوردند و دو هزار دینار و دو قاطر باو عطا کردند یحیی این جمله ماخوذ داشت و بجانب جوزجان سفر کرد مردمی از اهل جوزجان و طالقان بر او ملحق شدند تا اینکه عدد آنها به پانصد نفر رسیده این خبر به نصر بن سیار رسید جمعی را فرستاد تا با او جنگ کردند و همه اصحاب او را کشتند و یحیی را در روز جمعه سنه ۱۲۵ در قریه ارغو بقتل رسانیدند سورهٔ بن محمد سرش را از تن جدا کرد و مردی که او را عمری می گفتند سلاح او را از تن باز کرد ابو مسلم خراسانی چون خروج کرد این دو نفر را گرفته اول دست و پاهای آنها را قطع کرده بعد بدن آنها را بر سردار نموده. بالاخره سر یحیی را بشام فرستادند برای ولید بن یزید بن عبد الملک آنملعون فرمان کرد تا آن سر را بمدینه بردند و در دامان مادرش ریطه بگذارند چون چنین کردند ریطه یک نگاه پر عاطفه‌ای بآن سرنمود سپس آنرا بسینه چسبانید و آه سوزناک از جگر برکشید و گفت شردنموه عنی طویلا و اهدیتموه الی قتیلا صلوات اللّه علیه و علی آبائه بکرهٔ و اصیلا چون ابو مسلم خراسانی خروج کرد و مروان حمار را بقتل رسانید فرمان کرد سر او را ببرید و در دامان مادرش بگذارید و یحیی چون مقتول شد بدن او را در دروازهٔ جوزجان بر سر دار کردند همان قسم بر سر دار بود تا ابو مسلم او را از دار فرود آورد و بر او نماز گذارد و دفن نمود و هفت روز فرمان داد برای او عزاداری کردند و تمام بنی هاشم سیاه پوشیدند تا اینکه سیاه‌پوشیدن شعار بنی العباس گردید و ابو مسلم دیوان بنی امیه را نگاه کرده هرکس در قتل یحیی حاضر شده بود سر از تن او برداشت و کسانیکه مرده بودند بازمانده‌گان او را در شکنجه و عذاب کشید و در آن سال هر مولودی که در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند و عمر یحیی بن زید در هنگام شهادت از بیست تجاوز نکرده بود. در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی اللّه عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک بوده و بوفور عقل و فضل و شجاعت معروف

ص: ۲۶۴

بود چون پـدرش زیـد بعز شـهادت نائل گردید سـتمکاران بنی امیه آنروز را مانند عید شـمردند و بشادی و نشاط بساط گستردند. و شیـخ طریحی در منتخب میفرمایـد زوجـهٔ جناب زید را چندان اعضایش را درهم کوفتند تا از آن ضـربات و صدمات روح از بدنش مفارقت کرد آنگاهش در مزبله بیفکندنـد و هیچکس را آن قدرت نبود که اظهار اندوه و سوگواری نماید. غافل از اینکه روزگاری بر آنها نگذشت که ابو مسلم مردهای آنها را همه را از قبر بیرون آورد و آتش در زد و نام و نشان بنی امیه را نابود ساخت. ان ربک لبالمرصاد.

حرف الزای

زاهره

یکی از جواری مـامون عباسـی است در بحـار و غیر آن از عبـد اللّه بن محمـد هاشـمی روایت است که گفت روزی بر مامون داخل شـدم مرا بنشانـد و هرکس پیش او بود بیرون کرد پس طعـام خواست آوردنـد و بخوردیم و بوی خوش بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیـدند این‌وقت خطـاب کرد بـا یکی از کنیزان مغنیه که در پس پرده بودنـد که برای مـا مرثیه بگـو برای مـدفون در طـوس یعنی حضـرت رضا علیه السّـلام آن کنیز مغنیه شـروع کرد بقرائت این اشـعار: سقیالطوس و من اضحی بها قطنا من عترهٔ المصطفی ابقی لنا حزنا

اعنی ابا الحسن المامول ان له حقا علی کل من اضحی بها شجنا

یعنی سـیراب سازد باران رحمت طوس را و آنکس که آنجا ساکن است از عترت مصـطفی که رفت و اندوه و غم برای ما گذاشـت یعنی حضـرت ابو الحسن الرضا که مرکز امیدواری است هراینه البته سـزاوار است بر هرکس که مازال و همیشه از برای او نالان بوده باشد این‌وقت مامون بگریست سپس با من گفت ای عبد اللّه آیا اهل بیت تو مرا ملامت می

ص: ۲۶۵

کنند بر اینکه ابو الحسن الرضا را ولی‌عهد قرار دادم بخدا قسم که با تو حدیثی بنمایم که از او تعجب بنمائی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای تو شوم پدرانت نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم آنها هستی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی است فرمود آن کدام است گفتم مرا جاریه‌ایست (زاهریه) نام و از همه زوجات من در نزد من محترم‌تر و عزیزتر است و هیچیک از جواریرا بر او مقدم نمیدارم و او چند مرتبه حامله شده است و بچه خود را سقط میکند و حالا هم حامله است مرا بچیزی دلالت بفرمائید که او را تعلیم دهم خود را بآن معالجه نماید و سالم بماند آن حضرت فرمود مترس و خاطرجمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری آورد که بمادرش شبیه‌تر از همه مردم بوده باشد و انگشت کوچکی زیادی داشته باشد در دست راست او که آویخته نیست و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد که آویخته نیست پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است چون زاهریه وضع حمل نمود پسری آورد از همه مردم بمادرش شبیه‌تر بود و چنانکه حضرت فرموده بود در دست راست او خنصری زاید داشت که آویخته نبود و در پای چپ او کذلک پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را ولی‌عهد کردم و علم و آیت میان عالمیان قرار دادم.

زاهدهٔ مدینه

در تفسیر ابو الفتوح رازی در سورهٔ الحجر در ذیل آیهٔ (وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ) از انس بن مالک روایت کند و او از بلال که رسولخدا یک روز در مسجد مدینه نماز میکرد تنها در آنحال زنی اعرابیه بگذشت خواست که در قفای رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نماز بگذارد داخل مسجد شد و اقتدا کرد رسول اکرم ملتفت نبود که کسی باو اقتدا کرده سورهٔ(الحجر) را قرائت کرد چون آیه مذکوره را قرائت نمود اعرابیه صیحه بزد و بیهوش بیفتاد حضرت رسول چون سلام نماز داد فرمان کرد تا آب بصورت او پاشیدند چون بهوش آمد رسولخدا فرمود ای زن

ص: ۲۶۶

تو را چه پیش آمد که این حالت بتو دست داد عرض کرد یا رسول اللّه از در مسجد عبور دادم دیدم شما در نماز میباشید گفتم دو رکعت نماز با شما بجا آورم یا رسول اللّه اینکه گفتی و ان جهنم لموعدهم الخ این کلام خداست یا کلام شما حضرت فرمود این کلام خداست اعرابیه گفت و اویلاه هرعضوی از اعضای من بر دری از درهای جهنم قسمت خواهد شد رسولخدا فرمود نه چنین است بلکه خدای تعالی خلقانرا بر هردری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر اعمالهم عرض کرد یا رسول اللّه من زنی درویشم و مالی ندارم مگر هفت بنده شما را گواه میگیرم که همه را آزاد کردم هریکی را بر دری از دوزخ در آنحال جبرئیل آمد و گفت یا رسول اللّه بشارت ده اعرابیه را که خداوند متعال درهای دوزخ را بروی او بست و درهای بهشت را بروی او بگشاد.

زاهره او زهراء

شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد شمرده بدون اینکه وصفی برای او ذکر کرده باشد. مامقانی میفرماید ظاهرا این زن امامیه است ولی حال او مجهولست.

زبیده دختر فتح علی شاه

احمد میرزا در تاریخ عضدی گفته این مخدره در بذل و بخشش اموال نادرهٔ عصر خود بوده و در تقوی و پرهیزکاری از زوجات و بنات خاقان مغفور کسی باو پیشی نگرفته در سلک عرفا و مرید حاجی میرزا علی نقی همدانی بوده کمتر وقتی فراقت از او راد خفیه و جلیه داشت مدت هشتاد سال زندگانی کرد و کسی از او رنجشی پیدا نکرد با اینکه صاحب همه قسم ریاست و همه‌طور حکمش جاری بود بزیارت بیت اللّه رفت و از بذل و بخشش زبیدهٔ عصر خود بود ولی مهما امکن خفیهٔ تصدق میداد بیست مرتبه بزیارت ائمه عراق رفته و ده مرتبه بمشهد رضوی مشرف شده و در سفر اسباب تجمل برای خود فراهم نمی‌نمود و مهما امکن بسیار ساده مسافرت میکرد و کمتر سائلی

ص: ۲۶۷

را محروم می‌نمود و درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از ساحت کرم و نوال نعمت او کام‌روا بودند از منافع املاک و مقرری خود هرساله مقداری مخصوص برای مخارج شخصی خود میگذاشت و بقیه را بمصرف فقرا و ایتام میرسانید شاهزادگان همه او را ملقب بلقب فرشته میخواندند هرگاه مریض میشد بطبیب رجوع نمیکرد و باستخاره و دواهای ساده خود را معالجه میکرد پدرش او را (بعلی خان نصرهٔ الملک) فرزند رستم خان قراگوزلو تزویج کرد و حسین خان حسام الملک از او متولد گردید و از آثار باقیه این مخدره کاروانسرائی مدور بشکل مخصوصی برای اقامت زوار در قریهٔ تاج‌آباد بنا کرد. و دیگر پلی در نزدیکی (روان) که رود عظیمی در آنجا روان است بساخت و دیگر دو دنک قریهٔ لاله چین را برای تعزیه‌داری و روشنائی کربلای معلی وقف نمودند و در کتاب مذکور کراماتی باین نسبت میدهد که حقیر از ذکر آن صرف‌نظر کردم و این مخدره علاوه بر حسنات مذکوره طبعی روان داشته و اشعار ذیل اثر طبع او است: هردم بده‌ای ساقی زان می دو سه پیمانه کز سوز درون گویم شعری دو سه مستانه

خواهم که در این مستی خود نیز رود از یاد غیر از تو نماند کس نه خویش نه بیگانه

از عشق رخ جانان گشته است جهان حیران مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه

و لها گفتند خوش در گوش دل گر عاشقی دیوانه شو گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو

در عشق اگر تو صادقی باید بسوزی خویشتن در شعلهٔ عشقش دلا پروانه شو پروانه شو

اندر دل هرعارفی زین می‌بود میخانه‌ها خواهی دلا عارف شوی میخانه‌شو میخانه شو

و لها در شب هجران گدازم همچه شمع روز وصلت سرفرازم همچه شمع

ص: ۲۶۸

در رهت استاده‌ام از روی شوق تا بیائی جان به‌بازم همچه شمع

و لها خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام هرزمان ریزد بکام خشک من جامی دیگر

گرچه نتوان لنک‌لنگان پا نهم در کوی دوست لطف او گر شامل آید می‌نهم گامی دیگر

زبیده زوجهٔ هارون الرشید

بیشتر کتب (۱) تواریخ متعرض ترجمهٔ این زبیده خاتون شدند از شیعه و سنی نامش امهٔ العزیز است ولی این لقب بر اسمش غلبه پیدا کرده کنیه‌اش ام جعفر است دختر جعفر بن ابی جعفر المنصور است هارون که پسرعموی او بود او را بنکاح خود درآورد و بنابر نقل کتاب تحفهٔ العروس که میگوید دو ولیمه در اسلام همانند پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید بود برای زبیده که در مجلس عقد ظرفهای طلا را پر از نقره میکردند و ظرفهای نقره را پر از طلا میکردند و بمردم نثار میکردند بالاخره نفقهٔ آن ولیمه آنچه مهدی عباسی بتنهائی صرف کرده بود پنجاه هزار هزار دینار بود سوای آنچه را که خود هارون خرج کرده بود و ولیمه دیگر ولیمهٔ مامون بود برای دختر حسن بن سهل که در ترجمهٔ بوران گذشت. بالجمله زبیده در حیوهٔ ابو جعفر منصور دوانقی متولد شد و ابو جعفر او را میرقصانید و میگفت انت زبدهٔ انت زبیده فلذا این اسم برای او باقی ماند. و بروایت صدوق در مجالس زبیده شیعه بود از این جهت هارون قسم خورد که او را طلاق بگوید و بواسطهٔ سفیدی رخسار و زیبائی چهره و عذار او را زبیده میگفته‌اند

۱- مثل تاریخ بغداد و حمد اللّه مستوفی در نزهة القلوب و حموی در معجم البلدان در ترجمه تبریز و خیابانی در وقایع الایام و مسعودی در مروج الذهب و صدوق در مجالس و مامقانی در رجال خود و ابن جوزی در القاب و اتلیدی در اعلام الناس در قصه برامکه و صاحب زینت المجالس و تحفهٔ العروس و سائرین

ص: ۲۶۹

پسرعموی او هارون الرشید در سنهٔ ۱۶۵ وی را نکاح کرد محمد امین از او متولد شد و در سنهٔ ۲۱۶ در جمادی الاولی در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش در کاظمین مدفون گردید. و در الکنی و الالقاب میفرماید در بغداد فتنه‌ای واقع شد که حضرات سنیها ضریح حضرت موسی بن جعفر را خراب کردند و قبور آل بویه و قبر زبیده را سوزانیدند و جهتی نداشت مگر اینکه زبیده را شیعه میدانستند مثل قبور بنی بویه و کتابخانه شیخ طوسی و کرسی که در بالای او درس میگفت برای شیعه و سنی که حقیر تفصیل این فتنه را در جلد ثانی سامراء ایراد کرده‌ام.

آثار زبیده و اخبارها

در تاریخ بغداد بترجمهٔ زبیده گفته کانت معروفه بالافضال و الخیر علی اهل العلم و البر للفقراء و المساکین و لها آثار کثیرهٔ فی طریق مکه من مصانع حفرتها و برک احدثتها و کذلک بمکهٔ و المدینهٔ و لیس فی بنات هاشمیه عباسیهٔ ولدت خلیفه الاهی و یقال انها ولدت فی حیوهٔ المنصور و حجت زبیده فبلغت نفقتها فی ستین یوما اربعهٔ و خمسین الف الف و رایت زبیده فی المنام فقیل لها ما فعل اللّه بک قالت غفرلی باول معول ضرب فی طریق مکه. و از آثار او تجدید عمارت شهر تبریز است برحسب نقل یاقوت حموی در معجم البلدان که میگویند تبریز از زبیده است و لیکن حق این است که زبیده چون بمرض تب مبتلی شد و برای تغییر آب‌وهوا گردش میکرد تا بشهر تبریز رسید در آنجا تب او قطع شد این اسم تبریز را باو نهاد و او اشهر شهرهای آذربیجان است که مردمان حلو الشمائل قوی البنیه و جسور دارد و شعرا در مدح تبریز سخن بسیار گفته‌اند و غلو زیادی کرده‌اند میرزا نصر اللّه صدر الممالک اردبیلی گوید برحسب وقایع الایام خیابانی: تبریز نه مثل اصفهان است او نصف جهان و این جهان است

ص: ۲۷۰

*** ابرکی یا ناقتی طاب الامور ان تبریزا مناخات الصدور

اسرحی یا ناقتی حول الریاض ان تبریزا لنا نعم المفاض

*** ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است کوی گلستان

*** تب اول حروف تبریز است لیک صحت رسان هرنفر است

بالجمله چون سلاطین قدیم ایران ذخایر اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره را در پای‌تخت آذربیجان محروس میداشتند لهذا اسم قدیم او (کانضاک) بوده بمعنی محکم و در لغت ارامنه بمعنی گنج است. و بعضی در وجه تسمیه تبریز گفته‌اند که تبریز نیست بلکه تاب‌ریز است و تاب روشنائی است و ریز بمعنی افشاندن است که من حیث المجموع بمعنی روشنی‌افشان است و چون شهر تبریز از قدیم الایام پای‌تخت آذربایجان بوده و آذربیجان بعقیدۀ پارسان مولد زردشت میباشد و معنی آذربیجان یعنی زمین آتش است زیرا که زردشت مذکور رئیس مذهب گبران بوده و او آتش‌پرستی را در ایران ترویج کرد و چون روشنائی از آتش برمیخزد و این شهر و آبادانیهای او مرکز آتش‌پرستی بود لهذا او را تابریز نامیدند بتفصیلیکه در مروج الذهب مسعودی مذکور است فعلا از امهات بلاد ایران و والی‌نشین است و باغستان فراوان و اکثر اشجار و اثمارش در لطافت رشک میوۀ بوستان جنان است و از خصائض این شهر تبریز آنکه بلاهای عظیم بر او وارد شده است که بکلی او را معدوم کرده و طولی نکشیده که باز بحال اولیه‌اش برگشته کاشف از موقعیت محل او است. خیابانی دو وقایع ایام خود در حوادث چهارم شعبان مینوسد در عهد متوکل بسبب زلزله بناهای زبیده خراب گردید و در سنه ۴۳۴ باز بکلی شهر تبریز خراب شد از زلزله و چهار هزار نفر در آن زلزله رخت بدیار عدم کشیدند و بقیه مردم بفرمان

ص: ۲۷۱

ابو طاهر منجم از شهر بیرون رفته بودند و در عصر شاه سلطان حسین صفوی باز در اثر زلزله هشتاد هزار نفر هلاک شدند و در سنهٔ ۱۱۳۴ طوفانی شد در تبریز شبیه آتش‌فشان در اثر او علی التحقیق نود هزار جمعیت هلاک شدند و در همان سال وبائی در تبریز واقع شد که صد هزار جمعیت جان داند و بعد از تسکین آن معلوم نشده بود که کسی از شهر تبریز مرده است از کثرت جمعیت و بعد از طوفانی و وبا. باز چندان مامور شده بود که بمراتب از اول بهتر شده بود و شاه اسماعیل صفوی تبریز را قتل‌عام کرد و قریب یک کرور از اهل خلافرا نابود کرد و در قشون‌کشی میان سلاطین صفویه و عثمانیه چند مرتبه شهر تبریز را قتل عام نمودند و اموال اهالی آن شهر را بکلی غارت کردند و در سنهٔ ۱۲۹۴ زلزله‌ای در شهر تبریز اتفاق افتاد که زیاده از صد هزار جمعیت را فانی کرد و قصور عالیه و عمارت شاهقه را با خاک یکسان ساخت. مؤلف گوید در این سنوات اخیر ایضا در اثر سیلابهای متراکم و زلازل پی‌درپی و جنک و جدال بسیار بین دولت و اهالی اتفاق افتاده که لطمات فوق العاده بآن شهر وارد آورد مع ذلک در کمال معموریت است ان للبقاع دول بالجمله زبیده آذرآباد را مسمی بتبریز نمود و بیشها از کوه سرخاب تا کوه چرنداب با قلعه‌ها خراب کرده و برای شهر یک قلعه ساخته فلذا اهل تاریخ بنای این شهر را نسبت بزبیده میدهند و در یک فرسخی شهر تبریز در سمت مشرق قناتی است که زبیده خاتون احداث کرده و در وقت تجدید عمارت و آن قنات باقی است و بقیه آثار او در اثر حوادث نابود گردید و گویند آن قناترا وقف بر مسلمین کرده بود.

و از آنجمله حفر قنات در عرفات است

ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که در مکه مشک آب یک دینار بود زبیده گفت بایستی آب در مکه جاری بنمایم گفتند مصرف او بسیار میشود گفت ونوهر کلنگی که بر زمین بزنید قیمت دیناری باشد که باید این کار بود پس بهمت او آبرا از مسافت ده فرسخ راه بعرفات جاری کردند و چندان صخره‌های صما و کوههای صلبهٔ شامخه

ص: ۲۷۲

را از هم پاشیدند تا این کار را انجام دادند بیست کرور اشرفی خرج کرده.

تشیع زبیده و نوادر او

کلام شیخ صدوق و مامقانی گذشت که زبیده شیعه است و خیابانی در وقایع الایام در حوادث چهارم شعبان میگوید و بمصداق یخرج الحی من المیت زبیده غلو در تشیع داشت و او زنی باهمت بوده و اعمال باقیات الصالحاتش بسیار است و قناتیرا که در مکه جاری کرد بحساب این زمان بیست کرور خرج کرده و عالمه بعلم اکسیر بوده که معلمش او را تعلیم داده بود و گفته که مشهور است چون زبیده عالمه بعلم اکسیر بوده و شیعه و دوستار اهل بیت بود و هارون سنی متعصبی بوده زبیده از فرط حزن و اندوه تب لازم عارض او گردید از این جهت تغیر آب‌وهوا بجانب تبریز رفت و بعد از مدتی هارون او را به بغداد طلب کرد زبیده باو نوشت (لقلقة ماء الجمید فی الکوز الجدید لنشربها احسن من بغداد هارون الرشید) یعنی یخ را در کوزهٔ تازهٔ که در نواحی تبریز میسازند انداخته و حرکت دهند تا آب سرد شده و بیاشامند این بهتر است از نهر بغداد و هارون الرشید. و از کتاب نقض شیخ اجل عبد الجلیل رازی علیه الرحمه نقل کند که زبیده خاتون علیها الرحمه شیعه فطریه فدائیه بوده و چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع و محبت و مودت او را نسبت بذوی القربی محقق دانست سوگند خورد که بدو کلمه او را طلاق بگوید پس بر کاغذی نوشت کنت فبنت یعنی بودی زوجه من پس آن علاقه زوجیت بریده شد و آن کاغذ را بزبیده فرستاد پس او در جواب نوشت کنا فحمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم زوج و زوجه با تو بدان حمد و شکر میکردیم و از هم جدا و بریده شدیم و اصلا ندامت و پشیمانی نداریم. ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که از برای زبیده صد کنیز بود که همه را تعلیم قرآن کرده بود و همهٔ ایشان قرآن را حفظ کرده بودند از برای هریک آنها معین کرده بود که همه‌روزه یک عشر قرآن بخوانند صدای قرآن در قصر زبیده چون زنبور

ص: ۲۷۳

عسل همهمهٔ آنها شنیده میشد. و خطیب در تاریخ بغداد بترجمهٔ او گفته زبیده برای جواب مسئله‌ای که قاضی ابو یوسف گفته بود یک حقه از نقره برای او فرستاد که در میان آن حقه حقه‌هائی بود از نقره سربمهر که در هریك از آنها یك نوع از انواع عطریات بود و یک جام بزرك مملو از دراهم که در وسط آنجام جام دیگر بود مملو از دنانیر. و مسعودی در مروج الذهب در خلافت القاهر باللّه آورده است که محمد بن علی العبدی الخراسانی الاخباری گفت القاهر باللّه با من مانوس بود روزی احوال خلفای بنی العباس را از من سؤال کرد که من شرح دهم مراتب و اخلاق و اقدار و سیاسات و سیر آنها را و با من گفت البته بایستی حقایق را برای من بیان کنی و چیزی فروگذار ننمائی و الا با این حربه تو را هلاك خواهم کرد محمد بن علی گوید عمودی در دست داشت که من موترا در جلو چشم خود دیدم گفتم یا امیر المؤمنین در امانم گفت بلی پس شروع کردم بماثر و آثار و سیر خلفای از بنی العباس تا اینکه رسیدم باحوال هارون چون از احوال هارون به‌پرداختم مختصری از احوال زبیده بیان کردم القاهر باللّه گفت ای عبدی در حق زبیده و احوال او تقصیر کردی و سخن را مختصر کردی این بگفت و دست بطرف عمود برد محمد گفت مرك را معاینه کردم و از حیوهٔ خود دست شستم در حال مبادرت کردم گفتم من خواستم خلیفه را از طول سخن ملال نگیرد از اینجهت طریق اختصار پیمودم گفت هرچه میدانی بگو و باك مدار پس دوباره باخبار زبیده پرداختم گفتم یا امیر المؤمنین زبیده کنیه او ام جعفر است در بذل و عطا مساعی جمیله بتقدیم میرسانید که احدی در عصر او بایشان پیشی نگرفت و آثار جمیلهٔ زبیده در اسلام منحصربفرد بود از آن جمله چشمهٔ معروفه که در حجاز معروف به (عین المشاش) میباشد آنرا از مسافت دوازده فرسنك راه در مکه و عرفات جاری نمود و هزارهزار هفصد هزار دینار مصرف آن کرد کوهها شکافت و وادیها راست کرد تا اینکه آن آب را جاری ساخت و از آنجمله خانهائی در مکه بنا کرد برای حجاج و بئرها حفر کرد و مهمان‌خانه‌ها در مکه بنا نمود و برکها مرتب ساخت و از برای ابناء سبیل در

ص: ۲۷۴

ثغر شامی و طرطوس منازلی بنا نمود و موقوفاتی بجهت آنها مقرر فرمود و الوف الوف صرف عمارت آنها کرد و ارباب حاجت را بمقاصد خود رسانید و در بذل اموال و ثیاب و امتعه بر فقرا و مساکین هیچگاه خودداری نکردی و او اول زنی است که آلات از طلا و نقره بساخت در اسلام و آن را مکلل بجواهرات گران‌بها نمود و جامهٔ موشی بدوخت که پنجاه هزار دینار خرج آن جامه کرد و زبیده اول زنی بود که هرگاه سوار میشد خدم و حشم و شاکریه و جواری در اطراف او سواره میرفتند و کتب و رسائل او را بهر جا امر میکرد میرسانیدند و زبیده اول زنی بود که قبه از برای خود بنا کرد از نقروه و چوب آب‌نوس و صندل و آن را مکلل و مرصع بطلاـ و نقره و جواهرات نمود و در آن قبه فرشهای سمور و دیباج بگسترانید و قبه‌ها مرتب نمود که آنها را ملبس بلباس موشی که یک نوع لباسی است که بالوان مختلفه از حریر و دیبا آن را میبافند و منقش مینمایند چنین لباس را موشی گویند و در آن قبه از حریر سرخ و زرد و سبز و آبی پرده‌ها و فرشها و زینتها مرتب ساخته بود. و زبیده اول زنی بود که کفشهای مرصع بجواهر پوشید و شمع از عنبر روشن میکرد و چون خلافت به پسرش محمد امین رسید و او را دید که مولع و حریص با خدم و غلامان است زبیده کنیزان سیمین‌تن میان‌باریک رعنا قامت حسان الوجوه انتخاب کرده و عمامه بر سر آنها بسته و طره برای آنها در کمال زیبائی مرتب ساخته و قبا بر تن آنها پوشانیده و کمربند زرین بر کمر آنها بسته قامت‌های آنها پدیدار شد چون سرو خرامان سپس آنها را برای پسرش محمد امین فرستاد و محمد بسیار پسندید و قلب او بسوی آنها مایل گردید آن کنیزان در پیش او راه میرفتند و در نزد او در مجالس عام و خاص با او مأنوس بودند. و نیز مسعودی گوید که زبیده چون بمحمد حامله گردید شبی در خواب دید سه نفر زن باو وارد شدند دو نفر آنها در طرف راست او نشسته‌اند و یک نفر در طرف چپ او، زبیده گفت بناگاه دیدم یکی از آن زنها دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملک عظیم البدل ثقیل الحمل نکد الامر) یعنی این حمل تو سلطانی است که

ص: ۲۷۵

بدل او که مامون است عظیم است و بار خلافت را اقاله خواهد کرد روزگارش تاریک و آلوده بمحنت است پس آن دیگری دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملك ناقص الجد مفلول الحد ممذوق الود تجوز احکامه و تخونه ایامه) یعنی سلطانی است که ناقص است سعی او در کار ملك و دولت و سست و ناتوان است و رشته‌های محبت او گسیخته گردد و حکمهای او نادیده بگیرند و روزگار بر او خیانت کند پس آن زن سومی دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (قصاف عظیم الایلاف کثیر الخلاف قلیل الانصاف) یعنی بسیار لعّاب و بازی‌گوش مانوس بمجالس رقص و شرب و عروس کم‌مروت و پرمخالفت بوده باشد زبیده گفت متوحشا از خواب بیدار شدم و بنزد هر معبری رفتم مرا بشارت بخیر و نیکوئی داد و دل من گواهی بصدق تعبیرات آنها نمیداد تا اینکه وضع حمل من شد در همان‌شب در خواب دیدم که همان سه زن آمدند و بر بالای سر من نشستند یکی گفت (عدو لنفسه ضعیف فی بطشه سریع الی غشه مزال عن عرشه) یعنی این ملکی خواهد بود که دشمن جان خود باشد و ضعیف در سیاست و مبادرت کنندۀ بمضار و آزار خویش و معزول‌شوندۀ از عرش سلطنت پس آن زن دیگر نظری بصورت من کرده گفت (ملك جبار متلاف مهزار بعید الاثار سریع العثار ناطق مخصوم و محارب مهزوم و راغب محروم و شقی مهموم) یعنی سلطانی است ظلم‌کننده و تلف‌کننده خزانه و لغوگو دور افتاده از معارف و سیاست ملکی شتاب کننده در مهالك سخن‌گوئی که بر دهانش مشت زده شود لشکرکشی که بالاخره هزیمت شود طلب‌کننده و راغب بچیزیکه بالاخره از او محروم ماند شقی است که حزن و اندوه خاتمه کار او باشد پس آن زن سومی نظری بصورت من کرد و گفت (احفروا قبره ثم شقو الحده و قدموا اکفانه و اعدوا جهازه فان موته خیر من حیاته) زبیده گوید وحشت‌زده از خواب بیدار شدم منجمین و معبرین را طلب داشتم و همه مرا بشارت بخیر و سعادت و طول عمر آن پسر دادند و کلمات آنها در من اثری نکرد و قلب من گواهی بصدق آنها نمیداد حزن و اندوه من زیاد شد تا اینکه خود را تسلی دادم باینکه المقدر کائن لا محاله قضاو قدر الهی البته جاری خواهد شد.

ص: ۲۷۶

و در زینهٔ المجالس گوید روزی زبیده بنزد هارون آمد گفت تا چند عبد اللّه مامون را بر پسر من محمد امین فضیلت میگذاری او پسر کنیزی بیش نیست هارون گفت من محمد را بجهت خاطر تو دوست میدارم و الا صلاحیت هیچ امری ندارد زبیده گفت چنین نیست که تو میگوئی هارون گفت الساعه هردو را امتحان خواهم کرد پس فرستاد که محمد امین را در هرحالیکه هست او را بیاورند و نگذارند که تغییر هیئت بدهد چون رفتند ملازمان که او را بیاورند دیدند با کنیزان در مجلس شراب مشغول عشرت است او را با همان لباس حاضر مجلس نمودند هارون گفت ای فرزند چه حاجت داری گفت کنیز خورشید طلعتی که همانند برای او نباشد گفت دیگر چه حاجت داری گفت اسب سبک‌سیر عربی که مانند او یافت نشود هارون گفت حوائج تو برآورده است مرخصی بمکان خود مراجعت بنما و این جمله در محضر زبیده بود پس ملازمان خود را گفت بروید و عبد اللّه مامون را بهر حالیکه هست نگذارید لباس خود را تغییر دهد او را حاضر کنید ملازمان چون بنزد مامون آمدند او را دیدند لامهٔ حرب پوشیده شمشیر خود تیز میکند او را با همان حالت در نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای فرزند فعلا ما با کسی حربی و جنگی نداریم برای چه لباس جنك پوشیده‌ای گفت ای پدر مهربان همانا شما در این شهر دشمن بسیار دارید من خود را مهیا کرده‌ام که اگر خدانکرده حادثه‌ای رخ بدهد برای فداکاری حاضر خدمت باشم هارون گفت اکنون چه حاجت داری که حوائج تو همه برآورده است. مامون گفت این محبوسین که در زندان هستند خوب است امیر المؤمنین بر من منت گذارد و آنها را از بند رها کند گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت امیر المؤمنین بر من منت گذارد و ارزاق لشکریان را تعجیل بفرماید که ایشان مبتلی بقرض و احتیاج باین و ان نشوند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری گفت یا امیر المؤمنین فرمان بدهید در دفتر دیوان که از هرکس املاکی بظلم غصب شده است بصاحبان او برگردانند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت طالب سلامتی امیر المؤمنین باشم هارون گفت فردا محبوسین را بشفاعت

ص: ۲۷۷

تو از زندان رها خواهم کرد و خود در دیوان بنشین و مظالم را رد کن و ارزاق جند را هم قسمت بنما اکنون مرخصی چون مامون بیرون رفت هارون با زبیده گفت اکنون فهمیدی که پسر تو بغیر عیاشی و عشرت چیزی نمیشناسد و معلوم است هرگاه زندانیان بدانند که بشفاعت مامون رها شدند تا چند در حق او دعا خواهند کرد و او را بذکر جمیل یاد کنند و لشکریان هرگاه بدانند که تعجیل رزق و وظیفهٔ آنها بتوسط و سعی مامون بوده قلاده طاعتش در گردن اندازند و او را بر دیگران مقدم دارند و مردمیکه اموال آنها غصب شده است چون بدانند که بشفاعت مامون آن املاک بآنها رد شده است تا زنده باشند مامونرا شکر کنند و او را مدح و ثنا گویند. راقم حروف گوید حقیر تاریخ محمد امین را در تاریخ سامراء نقل کرده‌ام که این بیچاره خسر الدنیا و الاخره بود چندان مولع شهوت‌رانی و عیاشی و غرور و کبر بود که بکلی از مملکت‌داری صرف‌نظر کرده بود روزیکه مردم او را بخلافت سلام دادند روزدیگر فرمان کرد میدانی برای کره و صولجان بازی احداث کنند و در بچه‌بازی و خریدن خواجه‌های گوی سبقت از همه ربوده بود دیگر بطلب زنها نمیرفت و باطراف بلاد فرستاد که هرکجا مغنی و آوازه‌خان و رقاص بوده باشد برای او بفرستند و از انواع درندگان و وحشیان صحرا و انواع مرغها میخرید و خود را بآنها مشغول میکرد و از أهلبیت و أمراء خود غالبا در حجاب بود و بیت المال و جواهر نفیسه را تماما صرف مغنیها و رقاصها کرد و خادمی داشت کوثر نام مفتون او بود با او قصه‌ها دارد که در کتاب مشار الیه آنرا نقل کرده‌ام و هنگامیکه لشکر مامون او را حصار داده بودند عساکر امین متفرق شده بودند ابراهیم بن مهدی میگوید بر امین داخل شدم و سلام کردم ملتفت من نشد و همی میان برکه آب نظر میکرد دوباره سلام کردم گفت مرا اذیت نکنید ماهی گوشواره‌دار من از برکه فرار کرده از مجرای آب داخل شط شده چون یک ماهی کوچکیرا گرفته بود و هردو گوش او را سوراخ کرده بود و گوشواره از مروارید در گوش او کرده بود و در برکه قصر او را رها کرده بود در اینحال که آتش حرب مشتعل بود محمد امین تمام حواس او نزد این ماهی گوشواره‌دار بود و هنگامیکه

ص: ۲۷۸

رئیس لشکر او علی بن عیسی مقتول شد خبر بأمین دادند در حالی که مشغول صید ماهی بود بخبرآورنده گفت فعلا مرا بگذار خادم من کوثر دو ماهی صید کرده و من هنوز هیچ صید نکرده‌ام. بالجمله زبیده دلی غرق خون داشت که از دست محمد امین، شهاب الدین عبد اللّه شیرازی در وصاف الحضره مینویسد که بعد از قتل محمد امین روزی مامون از پیش روی زبیده عبور کرد دید لب‌های زبیده بر هم میخورد و چیزی میگوید مامون گفت ای مادر مرا نفرین میکنی؟ گفت نه بخدا قسم مامون گفت پس چه میگفتی زبیده از نقل آن خودداری کرد مامون اصرار کرد بالاخره زبیده گفت میگفتم خدا لج بازی را لعنت کند مامون سبب سؤال کرد زبیده از کشف مطلب امتناع نمود مامون اصرار کرد زبیده گفت روزی پدرت مرا مجبور کرد که در پیش او عریان راه بروم برحسب شرطیکه در باختن نرد با او کرده بودم که اگر او برد بخواهش او عمل بشود من ناچار گیسوان خود را شانه زدم و در پیش خودم در حال اقبال فروریختم و در حال ادبار بعقب افکندم تا سراسر بدن مرا فروگرفت با اینکه بشرط عمل کردم پدرت موفق نشد که مرا عریان به‌بیند و با وجود این اقتراح عصبانی بودم و با همان شرط درخواست تجدید بازی را نمودم این دفعه سعی کردم که به‌برم بالاخره بردم از لجی که داشتم به پدرت گفتم که با فائزه حبشیه آشپز که پس‌ترین کنیزکان است باید جماع کنی پدرت هرچه اصرار و التماس کرد و وعدهٔ زروزیور بمن داد من از لجی که داشتم گفتم اگر تمام خزینهٔ خود را بمن به‌بخشی فایده ندارد و در اقتراح خود پافشاری کردم ناچار پدرت با کنیز همبستر شد و از آن کنیز تو بوجود آمدی که پسر مرا کشتی. در مستطرف مینویسد که زبیده و هارون در موضوع فالوزج که یک نوع غذای طیبی است ولو زنج که نوع دیگری است اختلاف کردند هارون گفت فالوزج اطیب است زبیده گفت لوزنج اطیب و احلی است ابو یوسف را برای محاکمه احضار کردند گفت من حکم بغائب نمیکنم هارون فرمان داد جامی از فالوزج و جامی از لوزنج حاضر کردند ابو یوسف تارهٔ از جام فالوزج لقمه برمیداشت و تارهٔ از جام لوزنج تا هرجامیرا

ص: ۲۷۹

نصفه کرد سپس گفت ایها الامیر من هردو را عادل دیدم که هرگز عادلتر از آنها ندیدم در حق هرکدام خواستم حکم بکنم دیگری برای حقانیت خود برهانی قاطع و حجتی روشن می‌آورد که بر علیه او حکم نتوان کرد. و در اعلام الناس می‌نویسد در قصهٔ برامکه هنگامیکه قصهٔ عباسه خواهر هارون الرشید را نقل مینماید که از جعفر حامله شده هارون بر زبیده داخل شد و قصه را نقل کرد زبیده گفت هذه هی شهوتک و ارادتک عمدت الی شاب حسن الوجه طیب الرائحه مختال بنفسه فادخلته علی ابنهٔ خلیفه من الخلفاء و اللّه هی احسن منه وجها و انظف ثوبا و اطیب منه رائحهٔ لکنها لم تر رجلا قط غیره فهذا جزاء من جمع بین النار و الحطب. یعنی ای هارون این فساد در اثر شهوت‌رانی تو است و خاهش طبع سرکش تو است که جوانی زیباصورت رعنا قامت معطر که بنفس خود مغرور است او را بر دختر خلیفه داخل میکنی که در جمال و زیبائی از او بهتر است و شوهر ندیده مگر چنین جوان زیبائی این جزای کسی استکه بین هیزم و آتش را جمع کند. و مسعودی در مروج الذهب گوید چون محمد امین مقتول شد زبیده این مرثیه برای او انشا کرد: اودی بالفین من لم یترک الناسا فامنح فؤادک من مقتولک الباسا

لما رایت المنایا قد قصدن له أصبن منه سواد القلب و الراسا

فبتّ متّکئا ارعی النجوم له اخاله سنهٔ فی اللیل قرطاسا

و الموت کان به و الهم قارفه حتی سقاه التی اودی بها الکاسا

رزئته حین باهیت الرجال به و قد بنیت به للدهر آساسا

فلیس من مات مردودا لنا ابدا حتی یرد علینا قبله ناسا

و گوید چون محمد امین کشته شد بعضی از خدمهٔ زبیده بر او وارد شد و گفت همانا نشسته‌ای امیر المؤمنین را کشته‌اند زبیده گفت وای بر تو چه میتوانم بکنم گفت برخیز و در طلب خون او سعی کن چنانچه عایشه برای طلب خون عثمان بیرون آمد زبیده گفت دور شو از نزد من مادر بعزایت بنشیند زنان را در طلب خونخواهی چه

ص: ۲۸۰

کار و با لشگرکشی و جنگجوئی چه مناسبت که با ابطال رجال جنک دراندازد پس زبیده از جا برخواست و لباس خود را سیاه کرد و جامه کهنه از مو در تن نمود بعد از اینکه در شب عروسی پیراهنی در تن نمود که چندان بجواهر گران‌بها مرصع بود که جوهریان صراف و نقاد از تقویم آن اظهار عجز کردند پس قلم بدست گرفت و برای مامون باین مضمون نامه نوشت (کل ذنب یا امیر المؤمنین و ان عظیم صغیر فی جنب عفوک و کل زلل و ان جل حقیر عند صفحک و ذلک الذی عودک اللّه فاطال مدتک و تمم نعمتک و ادام بک الخیر و دفع بک الشر هذه رقعهٔ الواله التی ترجوک فی الحیوهٔ لنوائب الدهر و فی الممات لجمیل الذکر فان رایت ان ترحم ضعفی و استکانتی و قلهٔ حیلتی و ان تصل رحمی و تحتسب فیما جعلک اللّه طالبا و فیه راعبا فافعل و تذکر من لو کان حیالکان شفیعی الیک. در این جمله گوید یا امیر المؤمنین هرگناهیکه هرچند عظیم باشد در جنب عفو و گذشت تو کوچک است و هرلغزشیکه هرچند بزرک باشد در جنب عطوفت و مهربانی تو پست و حقیر است و آن برای این است که خداوند متعال این اخلاق پسندیده را بتو انعام کرده است خدای مدت تو را طولانی و نعمت را بر تو تمام گرداند و ابواب خیر را بر روی تو بگشاید و ابواب شر را بر روی تو به‌بندد این نامه‌ای است از دلسوخته حیران که شدائد دهر بر او هجوم آورده ولی در حیوهٔ خود امید بسرپرستی تو دارد که او را از این مصائب برهانی و نام نیک خود را در حیوهٔ و ممات بلند گردانی اکنون اگر بر من ترحم بفرمائی صلهٔ رحم بجا آوردی چه آنکه چارهٔ من از همه جهت بیچارگی شده است طاهر که رئیس لشکر تو بود بر من تاختن کرد و اموال مرا غارت نمود و خانهٔ‌های مرا خراب کرد من با صورت مکشوفه و پای‌برهنه فرار کردم اگر هارون زنده بود البته این منظره را تحمل نمیکرد و بر او سخت و دشوار بود البته در نزد تو در حق من شفاعت میکرد من این نامه را نوشتم در حالیکه سیلاب اشک من متراکم بود سپس این اشعار را در ذیل نامه نوشت: لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل راق فوق اعواد منبر

ص: ۲۸۱

و وارث علم الاولین و فخرهم الی الملک المامون من ام جعفر

کتبت و عینی تستهل دموعها الیک ابن عمی من جفون و محجر

اصبت بادنی الناس منک قرابهٔ و من زال عن کبدی و عیل تصبری

أتی طاهر لاطهر اللّه طاهرا و ما طاهر فی فعله‌ه بمطهری

فابر زنی مکشوفهٔ الوجه حاسرا و انهب اموالی و اخرب ادوری

یعزّ علی هارون ما قد لقیته و ما نالنی من ناقص الخلق اعور

فان کان ما اسدی لامر امرته صبرت لامر من قدیر مقدر

چون این نـامه بمـامون رسـید سـخت بگریست و گفت اللهم جلـل قلب طاهر حزنا و دل با طاهر بـد کرد و او را نفرین نمود و اموال زبیـده هرچه بغارت رفته بود رد کرد. بالجمله نوادر زبیـده بسـیار است و دورهٔ زنـدگانی او موعظه و پنـد است در بی اعتباری دنیای غدارهٔ مکاره.

زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی

در عقد الفرید و ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السّلام و دیگر کتب حدیث کردند که این زن در کمال فصاحت و بلاغت بوده و در محبت و ولای اهـل بیت علیهم السـلام جان‌نثـار بوده در روز صـفین مسـاعی جمیله در رکـاب امیر المؤمنین علیه السّلام بتقدیم رسانید و لشکر امیر المؤمنین خاصه قبیله حمدان را بجنگ تحریص میکرد یک روز معویه با اصحاب خود گفت هیچکس از شما کلمات زرقا را در یوم صـفین بیاد دارد بعضی گفتند ما از بر کرده‌ایم گفت بگوئید رای چیست در حق او چه میاندیشید گفتند او را بآتش شمشیر آبـدار کیفر بایـد کرد معویه گفت بـد رأی دادیـد آیا برای من قبیـح نیست که مرتکب قتل زنی بشوم و این عار برای من بماند که زنیرا کشـتم سـپس بعامل کوفه مکتوب کرد که از برای زرقا محملی بر شتر رهوار اسـتوار کن و نشیمنی نرم ولین بساز و او را با یک تن از محارم خود و سواری چند از قوم خودش بدرگاه ما بفرست و مخارج او را در عرض راه از أکل و شرب و غیره مهیا و مهنا به نیکوتر وجهی فراهم نما لاجرم بر

ص: ۲۸۲

حسب فرمان او را بجانب دمشق روان داشتند چون طول مسافت را طی کرد و وارد دمشق گشت و لختی بیاسود و بمجلس معویه بار یافت و شرط تحیت به پای برد معویه از از او احترام نمود و حال به‌پرسید و از زحمت سفر سؤال کرد زرقا گفت چنان بودم که ربیبه را از جائی بجائی تحویل و نقل دهند یا طفلی را در قماطی از مهدی بمهدی کوچ دهند معویه گفت من این سفارش کردم هیچ میدانی ترا از بهر چه طلب کردم زرقاء گفت چه دانم و لا یعلم الغیب الا اللّه عز و جل معویه گفت آیا تو آنکس نیستی که در روز صفین بر شتر سرخی سوار بودی و در بین دو صف مردم را بر قتال تحریص و ترغیب می نمودی و آتش حرب را دامن میزدی چه چیزی ترا باین کار وادار نمود. قالت زرفاء یا امیر المؤمنین مات الراس و بتر الذنب و لن یعود ما ذهب و الدهر ذو غیر و من تفکر ابصر و الامر یحدث بعد الامر) گفت یا امیر المؤمنین کاریست از دست شده و علی بن ابی طالب که رأس و رئیس بود دنیا را وداع گفته و دنبالهٔ حرب صفین منقطع گردیده و آنچه رفت برنمیگردد روزگار در تغییر و تبدیل است آنکس که به نیروی فکر و عواقب امر را نگران باشد در حوادث دانا و بینا خواهد بود کار این دهر غدار چنین است که امور عجیبه را یکی بعد از یکی بانسان نشان میدهد معویه گفت آیا بیاد داری آن کلمات که در صفین همی گفتی زرقاء گفت نه بخدا قسم فراموش کرده‌ام معویه رو کرد بآن کسیکه گفت من کلمات زرقا را از بر کرده‌ام که زرقا در صفین چه میگفت گفت همانا نگرانم که زرقاء بر شتر سرخی سوار بود و بین دو صف ایستاده قبیلهٔ حمدان را خصوصا و سائر سپاهیان علی بن ابیطالب را عموما مخاطب ساخته میگفت: (ایها الناس ارعوا و ارجعوا انکم اصبحتم فی فتنهٔ اغشتکم جلابیب الظلم و جارت بکم عن قصد المحجهٔ فیالها فتنهٔ عمیا صماء بکماء لا یسمع لنا عقها و لا یسکن لقائدها ان المصباح لا یضیء بالشمس و الکواکب لا تنیر مع القمر و لا یقطع الحدید إلا بالحدید الا من استرشدنا ارشدناه و من سئلنا اخبرناه ایها الناس ان الحق یطلب ضالته فاصابها فصبر ایا معشر المهاجرین و الانصار علی الغصص فکان قد اندمل شعب الشتات و التامت کلمهٔ التقوی و دمغ الحق باطله

ص: ۲۸۳

فلا یجهلن احد فیقول کیف العدل و انی لیقضی اللّه امرا کان مفعولا الا و ان خضاب النساء الحناء و ان خضاب الرجال الدماء فهذا یوم فاعدوا لما بعده و الصبر خیر لعواقب الامور ایها الی الحرب قدما غیر ناکصین و لا متناکسین) . در این جمله میگوید ایمردم بهوش باشید و خود را واپائید و براه خویش بازگردید همانا در فتنه‌ای افتادید که فروگرفت شما را به پرده‌های ظلمت و بگردانید از راه راست هان ای مردم فراز آئید و خویش را واپائید از این فتنه که هم کور است و هم کر است و هم گنگ است شنوا نیست چندانکه او را ندا کنی و شتر صعبی است که رام نمیشود از برای ساربان همانا ای مردم بیدار باشید و بدانید که هنگامیکه شمس نورافشانی کند چراغ دیگر نور ندارد و تابش ماهتاب فروغ ستاره را ناچیز کند و آهن جز بآهن قطع نشود آنکسکه از ما رشد خویش جوید او را ارشاد کنیم و آنکس که سؤالی بنماید او را پاسخ گوئیم بدانید ایمردم که حق گم‌شدهٔ خود را طلب میکند و در میابد پس ای جماعت مهاجر و انصار شکیبائی کنید بر این غصه که گلوی شما را فشار میدهد همانا این تشتت آراء متحد شود و کلمهٔ تقوی متفق گردد و حق مغز باطل را از هم بپاشد طریق جهل مسپارید و حکم حق را نافذ دانید همانا زنانرا در خضاب حنا بکار آید و مردان را خضاب از خون باید پس در کار حرب صابر باشید و قدم استوار دارید و بازپس مشوید و مردم را بطریق قهقرا بازپس مبرید. این‌وقت معویه روی باز رقا کرد گفت ای زرقا سوگند با خدای که تو در این خونها که علی بن ابیطالب بریخت شریک باشی (فقالت احسن اللّه بشارتك و ادام سلامتك فمثلك بشر بخیرو بشر جلیسه) . زرقا گفت خداوند نیکو بدارد بشارت ترا و پاینده فرماید سلامت ترا مانند تو بزرک‌مردی بشارت میدهد بخیر و شاد میدارد جلیس خود را معویه گفت آیا این کلمات ترا مسرور ساخت زرقا گفت آری بخدا قسم مرا بخیر بشارت دادی و خوشحال نمودی اکنون کجا است از برای من تصدیق بفعل من معویه بخندید و گفت سوگند با خدای وفای تو از برای علی بن ابی طالب بعد از وفات او مرا بیشتر بشگفت می‌آورد

ص: ۲۸۴

از حب تو او را در حیوهٔ او اکنون هرحاجت داری بگو که در نزد من برآورده است زرقا گفت من قسم یاد کرده‌ام که از امیری چیزی سؤال نکنم و همانند تو بدون سؤال عطا خواهد کرد و بدون طلب خود بنماید و بی‌درخواست تمهید موهبت فرماید معویه گفت راست گفتی. سپس فرمان کرد تا او را شاد حاضر بنمایند و جماعتیکه با او بودند هریک را بجائزهٔ جداگانه مسرور داشت و بوطن مراجعت داد.

زینب النسا بیکم

دختر او رنک زیب عالم‌گیر پادشاه است مادرش دلوش بانو دختر شاه نواز خان در تذکرهٔ الخواتین گوید در سنهٔ ۱۰۴۸ متولد گردید این دختر حافظ قرآن و در علم نحو و صرف و فقه مهارتی بکمال داشته خطوط نسخ و شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته میلی کلی باشعار داشته بسیاری از شعرا و علماء وظیفه‌خوار او بودند و شوهر اختیار نکرد تا در سنه ۱۱۱۳ هزار و صد و سیزده وفات کرد و او را طبعی موزون و سرشار بوده اشعار ذیل از نتایج افکار او است که بعضی را در مقام مشاعره با طرف سروده: بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هرکه دیدم میل دارد در سخن بیند مرا

*** بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد کور به چشمی که لذت دیدن یاری نشد

صد بهار آخر شد هرگل بفرقی جا گرفت غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد مشت خاک ما غبار کوچهٔ یاری نشد

و لها ای آب‌شار نوحه‌کنان بهر چیستی چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی

ص: ۲۸۵

دردت چه درد بود که چون من تمام شد بر روی آب میزدی میگریستی

و لها از تاب و تبم مهر سما را که خبر کرد وز گریه من ابر بهاری که خبر کرد

بیرون همه سرسبز و درونم همه پرخون از حالت من برك حنا را که خبر کرد

و لها گرچه من لیلی اساسم دل چه مجنون نزد تو است سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پا است

بلبل از شاگردیم شد همنشین گل بباغ در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ما است

در نهان خونم بظاهر گرچه برك تازه‌ام حال من در من نگر چون برك سرخ اندر حنا است

دختر شاهم و لیکن رو بفقر آورده‌ام زیب زینت بس همینم نام من زیب النسا است

و مشار الیها بانواب عاقل خان رازی مشاعره‌های بیباکانه دارد روزی مشار الیها این مصرع را بنزد نواب عاقل خان فرستاد (عشق تا خام است باشد بسته زنجیر شرم)

نواب عاقل خان رازی در جواب فرستاد (پخته مغز آن جنونرا کی حیا زنجیر پا است)

مشار الیها در جواب این شعر را فرستاد: پاك‌بازان محبت را بود دائم حیا چون تو مرغ بیحیا را کی حیا زنجیر پا است

گویند روزی عاقل رازی این شعر ذیل را نزد مشار الیها فرستاد: آنچیز کدام است که چیزی نخورد ایستاده شود و قی کند و باز بمیرد

در جواب گفت: آنچیز همان است که پیدا شدی از آن از مادر خود پرس که آن چیز کدام است

گویند روزی زیب النساء در باغ گردش میکرد این مصرع بیت بر زبان او جاری شد:

ص: ۲۸۶

چهار چیز که دل میبرد کدام چهار شراب و ساقی و گلزار هست و قامت یار

اتفاقا پدرش عالمگیر پشت او بود فورا مصراع ثانی را بدل کرده گفت: (نماز و روزه و تسبیح دیگر استغفار)

گویند مشار الیها در نزد ناصر علی این مصراع را گفت: (از هم نمیشود ز حلاوت جدا لبم)

ناصر علی بطور مزاح در جواب او این مصراع را گفت ارتجالا: (گویا رسیده بر لب زیب النسا لبم)

مشار الیها برافروخت چهره‌اش دیگرگون شد این بیت بگفت: ناصر علی بنام علی برده‌ای پناه ورنه بذو الفقار علی سر بریدمت

گویند زینت المساجد شاهجان آباد دهلی از بناهای او است و قبر او در صحن همان مسجد است و بر لوح مزارش این بیت از اشعار او است: مونس مادر لحد فضل خدا تنها بس است سایه‌ای از ابر رحمت قبرپوش ما بس است

زمرد خاتون

دختر ایوب زنی نیکوکار با راستی گفتار توام با عفت و فضیلت شهیره و در صدقات و خیرات امیرهٔ عصر خود بوده و در عمارت مساجد و مشاهد و مدارس و قناطر و رباط مساعی جمیله بتقدیم رسانیده مسجد زمرد خاتون کبیر در تل ثعالب از آثار او است موقوفات بسیار برای او مرتب نمود و مدرسه‌ای در ظاهر دمشق بنا کرد که مقبرهٔ خود را در آنجا قرار داد و برادرش شمس الدوله و شوهرش ناصر الدین صاحب حمص هم در نزد او مدفون گردیدند. (اعلام النساء نقلا از کتاب ثمار المقاصد فی ذکر المساجد)

زوجهٔ امیر علاء الدین

در اعیان الشیعه از کتاب الحوادث الجامعه ابن فوطی نقل میکند تحت عنوان

ص: ۲۸۷

(ابنـهٔ بدر الدین لؤلؤ ملك الموصل گوید که اسم این زن را بدست نیاوردم اجمالا صاحب فضل و کمال و معرفت بوده وفات او در سنه ۶۳۵ واقع شـده و شوهرش علاء الـدین طبرسـی معروف بدویـدار کبیر بوده و معنی این کلمه دویـدن را گوینـد یعنی صـاحب دویـدن و بنـابر نقـل صاحب خطط مقریزی این است که ملوك را عادت این بود که یك نفر را انتخاب میکردنـد برای این عمل که تبلیغ رسائـل و مسائـل این سـلطان را بسـلطان دیگر برسانـد باصـطلاح این عصـر وزیر دربار و مشاور و این منصب در دولت عباسـیه عنوانی بسـزا داشـته و برادر این دختر امیر رکن الـدین اسـماعیل بن بـدر الـدین لؤلو میباشـد هنگامیکه به بغداد آمد بخانهٔ خواهرش زوجـهٔ علاء الـدین وارد شد و این زن مهمانی از او نمودند که تذکرهٔ آن نقل مجالس گردید و در شب زفاف اینزن المستنصـر باللّه صد هزار دینار باو جائزه داد و سیصد هزار دینار از جهت دیگر باو واصل گردید و چون از دنیا رفت در جوار موسی بن جعفر او را دفن کردند.

زوجهٔ مجاهد الدین ایبک

و نیز در اعیان الشـیعه در محل مـذکور میفرمایـد دختر دیگر بـدر الـدین لؤلؤ ملك موصل تا در سـنهٔ ۶۳۴ حیوهٔ داشـته و اینهم مثل خواهرش نامش معلوم نیست فقط ابن الفوطی گفته در سنه ۶۳۲ رسولی بنزد بدر الدین لؤلؤ برای خواستگاری دختر او برای مجاهد الدین ایبك معروف بدویدار صـغیر که وزیر دربار مستنصر عباسی بود پس مستنصر فرمان داد تا اینکه قاضی القضاهٔ ابو المعالی عبد الرحمن بن مقبل و جمعی دیگر را حاضـر ساختند و ارکان دولت و خدم و حشم و حواشـی خلیفه مجلسـی باشـکوه مرتب نمودند و ابو طالب حسـین بن مهتـدی باللّه خطبهٔ نکاح را قرائت کرد و بیست هزار دینار که مطابق ده هزار لیرهٔ عثمانی است مهر قرار دادند و عقدنامه را در پارچهٔ اطلس سفید نوشتند و دعوت ولیمهٔ عروسی از حوصلهٔ حساب بیرون بود و جمیع قضات و کتّاب و خدم و امراء و معدلین و شـهود و کل من حضـر همه را خلعت بخشیدند و هنگامیکه او را باشکوه و جلال بحجله میبردند هزار دینار بر سر او نثار کردند و شعرا قصایدها سرودند از آن جمله ابن ابی الحدید این ابیات بسرود:

ص: ۲۸۸

أهلا بیوم حسن المنظر قد قرن الزهرهٔ بالمشتری

لاسلبا ظل أمام الهدی شمس الوجود النیر الاکبر

زوجهٔ کمیت شاعر

در جلد ۲(الغدیر) در ترجمهٔ کمیت از اغانی ابو الفرج نقل میفرماید که کمیت ابن زید بن خنیس الاسدی المضری قصاید هاشمیات را انشا کرد و ان قصیده پانصد و هفتاد و هشت بیت است و تمام آن در مدح بنی هاشم و مذمت بنی امیه است چون اشعار او منتشر گردید و خبر بهشام بن عبد الملک رسید نوشت برای خالد بن عبد اللّه القسری که کمیت را گرفته دست و پای او را قطع کن سپس گردن او را بزن و خانهٔ او را خراب کن و بدن کمیت را در همان خرابه بر سر دار بنما و قسم داد او را که باید زبان او را هم قطع بنمائی. و بروایت دیگر خالد بن عبد اللّه القسری چون شنید که کمیت مردم یمن را هجو کرده قسم یاد کرد که او را البته خواهم کشت پس سی نفر جاریه بقیمت گرانی خریداری کرد و هاشمیات را بآنها بیاموخت و هریک از آن کنیزان در زیبائی صورت و رعنائی قامت ممتاز بودند چون ادب آنها بسر کمال رسید آنها را بجانب شام فرستاد چون هشام با آنها مانوس گردید از فصاحت آنها تعجب‌ها کرد فرمان داد برای او قرائت قرآن بنمایند در کمال بلاغت قرائت کردند گفت مقداری اشعار بخوانید شروع کردند بانشاد هاشمیات کمیت این‌وقت پوست بر تن هشام زندان گردید و مانند مارگزیده بر خود میپیچید گفت وای بر شما این اشعار از آن کیست گفتند از کمیت بن زید است گفت او در کدام شهر است گفتند در کوفه هشام فورا نوشت بخالد بن عبد اللّه قسری که کمیت را بگیر و دستها و پاهای او را قطع کن سپس زبان او را قطع کن پس گردن او را بزن و خانه‌اش را خراب کن و بدن کمیت را در خرابهٔ خانه‌اش بر سر دار بنما و او را قسم داد که چنین کاری البته باید بنمائی چون نامه بعبد اللّه بن خالد رسید فرمان داد ملازمان خود را که کمیت را حاضر بنمایند کمیت از جائی خبر نداشت که بناگهان خانهٔ او را احاطه کردند و او را اسیر کردند و در زندان انداختند که در فلان روز بکیفیت

ص: ۲۸۹

مذکوره او را بقتل برسانند این خبر بابان بن ولید که عامل واسط بود رسید و بین او و کمیت رفاقت تامه بود غلام خود را طلبید و او را بر استری تندروی سوار کرده و گفت اگر بشتاب برق و سحاب خود را بکوفه رسانیدی قبل از اینکه کمیت کشته بشود تو آزادی و این قاطر هم از آن تو و بعلاوه تو را کرامها خواهم کرد چون بکوفه رسیدی خود را بکمیت برسان و بگو دخترعموی تو که عیال تو است یک دست لباس زنانه برای تو بیاورد آن را بپوش و از زندان فرار کن کسی متعرض تو نخواهد شد و عیال تو نیز بواسطهٔ عشیره‌ایکه دارد سالم می‌ماند کسی نمی‌تواند او را اذیت کند غلام بشتاب برق و سحاب جائی توقف نکرد تا داخل کوفه گردید و متنکرا بر کمیت وارد شد و پیغام را رسانید کمیت بفرموده عمل کرد زوجهٔ کمیت چون از خلّص شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام بوده اینکار پرخطر را قبول کرد و یک دست لباس زنانه برای کمیت آورد و او را از زندان نجات داد و بجای او در زندان نشست این‌وقت زندانبان آمد و کمیت را ندا کرد جواب نشنید داخل زندان شد. زوجهٔ کمیت زندانبان را گفت مادر بعزای تو بنشیند کمیت از زندان بیرون رفت زندانبان بر سر و صورت خود زد که اکنون جواب خالد را چه بگویم بالاخره رفت و خالد را خبر داد گفت بروید آن زنرا بیاورید چون او را آوردند خالد گفت ای دشمن خدا مقصر امیر المؤمنین هشام را از زندان فرار دادی ترا به بدترین عذابی معذب میگردانم طولی نکشید که قبیلهٔ بنی اسد هجوم آوردند و بر خالد بنک زدند که از این زن چه میخواهی حیله‌ای کرده و شوهر خود را نجات داده تو را حق آن نیست که متعرض اینزن بشوی خالد چون دید نمیشود با قبیلهٔ بنی اسد طرفیت کرد بالاخره خونها ریخته خواهد شد ناچار زنرا رها کرد. اقول مولانا العلامهٔ الحجهٔ الامینی در جلد ثانی الغدیر در ترجمهٔ کمیت بمالا مزید علیه اشباع کلام کرده خلاصه موصوف بده خصال بوده او را اشعر شعرای اولین و آخرین گفته‌اند خطیب قبیلهٔ بنی اسد بود و در تیراندازی و فروسیت و شجاعت یگانه عصر خود بوده و سخاوت شایانی داشته و در و لا و محبت اهل بیت متفانی بود و شاهد بر اینکه متفانی بوده صلات و جوائز کثیره باو انعام میکردند و همه را رد میکرد و

ص: ۲۹۰

این شاهد قوی است بر خلوص ولاء او و قوت ایمان و صفاء نیت و حسن عقیدت و علوّ همت اوست. امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق سی هزار پنجاه هزار کمتر بیشتر قبالهٔ ملک و همچنین فاطمه بنت الحسین علیه السّلام و سائر بنی هاشم انعامها و صله‌های بزرک میدادند و هیچیک را قبول نمیکرد چنانچه تفصیل آن در الغدیر ج ۲ موجود است خلاصه در سنهٔ شصت متولد گردید و در سنهٔ ۱۲۶ شهید از دنیا رفت بعد از شهادت زید بن علی بن الحسین در مجلس یوسف بن عمرو ثقفی او را شهید کردند.

زوجهٔ محمد بن عبد اللّه الحسنی

در کتاب زهر الاداب گوید محمد بن عبد اللّه محض ابن حسن مثنی ابن الامام الحسن چون ابو جعفر او را شهید کرد اموال او را هم غصب کرد روزی بر زنی عبور داد که دو کودک با او بود آنزن تا ابو جعفر منصور بدید از جای برخواست و سر راه بر او گرفت گفت یا امیر المومنین من زوجهٔ محمد بن عبد اللّه محض میباشم و این دو طفل پسران او هستند که شمشیر تو ایشان را یتیم گردانید و خوف و سطوت تو ایشان را بکاهید و بضراعت درانداخت ترا بخدا سوگند میدهم یا در کار ایشان بغلظت و خشونت و سخت‌روئی باش تا یکباره امید ایشان از احسان و انعام تو بریده گردد و بملاحظه حفظ رشتهٔ نسب و خویشاوندی در عطوفت بروی ایشان باز بنما ابو جعفر منصور با ربیع حاجب گفت ضیاع و املاک پدر ایشانرا بایشان بازگردان پس از آن گفت بخدا قسم دوست میدارم که زنان بنی هاشم بر این شیمت باشند. اقول محمد بن عبد اللّه محض در سنهٔ ۱۴۵ خروج کرد بر منصور دوانیقی در مدینه و جمع کثیری از مردم مدینه و مکه و یمن با او بیعت کردند ابو جعفر لشکری فرستاد تا اینکه در نزد احجاز زیت داخل مدینه او را شهید کردند در روز دوشنبه پانزدهم ماه رمضان و در بقیع او را دفن کردند و عمر او چهل و پنج سال بود و ملقب بنفس زکیه و مکنی بابو عبد اللّه و کان جم الفضائل کثیر المناقب و بین کتفیه خال اسود کالبیضه و کان شدید سمره سمینا شجاعا کثیر الصلوهٔ و الصوم و شدید القوهٔ.

ص: ۲۹۱

زوجهٔ یزید بن معویه

دختر عبـد اللّه بن عامر چنان مینمایـد که از اهل و لا و محبت بوده در ترجمـهٔ علیامخـدره زینب (ع) در جلـد سوم اشاره باین مطلب کردیم بیشتر ارباب مقاتل و در ناسخ چنین نوشته‌اند که دختر عبد اللّه بن عامر بن کریز که ضجیع یزید بود و هند نام داشت و از آن پیش در سـرای حسـین علیه السّـلام روز میگـذاشت چون تعلیق سـر مبارك حسـین را بـدروازهٔ خانه نظاره کرد از خرد بیگانه شـد و بعلاوه اهل بیت رسول خـدا را چنین بیچاره بدیـد بیهوشانه از سـرای خود بیرون دویـد و بی‌پرده بمجلس یزیـد که غاص بمعارف و صنادیـد بود دررفت. فقـالت یـا یزیـد ارأس ابن فاطمه بنت رسول اللّه مصـلوب علی باب داری یزیـد چون این بدیـد ناپروا بسوی او بدوید و عبای خود را بر سـر هند انداخت و گفت ای هند چندانکه توانی بر پسر دختر پیغمبر که خاص و خالص قریش است بنال و بنك ناله و عویل برار ابن زیاد معلون عجلت کرد و او را کشت خدا او را بکشد. و نیز در ناسخ گوید که در آنهنگامکه سـر حسـین در خانهٔ یزید بود هند زوجهٔ یزید در خواب دید که درهای آسـمان گشوده گشت و ملائکه صف در صف بزیارت سـر حسین فرود میشوند و میگویند السـلام علیك یا ابا عبد اللّه السـلام علیك یا بن رسول اللّه و نگران شد که سـحابی از آسمان فرود شد و از میان آن جماعتی از مردان بیرون شدند و در آن میانه مردی را دیدار کرد درّی الوجه قمری اللون که آمد و خود را بر سر حسین افکند و دنـدانهای او را همی بوسه میزد و همی گفت یا ولدی قتلوك اتراهم ما عرفوك و من شـرب الماء منعوك یا ولدی انا جدك رسول اللّه و هـذا ابوك علی المرتضـی و هـذا اخوك الحسن و هـذا عمـك جعفر و هـذان حمزهٔ و العبـاس و همچنین اهـل بیت خویش را واحدا بعد واحد بشـمار گرفت این هنگام هند هولناك از خواب بیدار شد نوری بر سـر حسـین منتشر دید با هول و هرب بجستجوی یزید شتافت او را در خانهٔ تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و همی گوید مالی و للحسین هند بر هم و غم او بیفزود و از برای او خواب خود را شروح نمود.

ص: ۲۹۲

و نیز در منتهی الامال از کامل بهائی نقل کند که یزید خمر میخورد و درد شراب را در کنار طشتی میریخت که سر حسین در او بود زوجهٔ یزید آن سر را برداشت و با آب گلاب پاک بشست همان‌شب فاطمه سلام اللّه علیها را در خواب دید که از او عذر میخواست (این ترجمه در جلد ۵ تکرار شده در ترجمهٔ هند)

زوجهٔ حارث ملعون

این زن آن مقدار که شوهرش ملعون بود همان مقدار بلکه بیشتر از دوستاران اهلبیت (ع) بود برحسب روایت صدوق در امالی در ضیافت پسران مسلم بن عقیل نهایت سعی و کوشش خود را بتقدیم رسانید بلکه برحسب روایات دیگران این زن در راه حفظ پسران مسلم مقتول و اگرنه مجروح گردید که تفصیل آنرا با اختلاف روایات در کتاب (فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام) .

زوجهٔ خولی ملعون

طبری در تاریخ خود گفته و کانت محبهٔ لاهل البیت و کانت بنت مالک. و در ناسخ گوید اسمش نوار و از مردم حضرموت و معروف به حضرمیه بود چون خولی سر حسین را بخانه آورد و در فراش نوار برآمد (فقالت له ما الخبر فقال لها جئتک بالذهب هذا راس الحسین معک فی الدار) نوار چون این سخن بشنید آتش خشم او زبانه زدن گرفت بنک عویل و ناله برآورد و گفت وای بر تو مردم سفر میروند طلا و نقره می آورند و تو سر پسر رسولخدا را برای من می‌آوری بخدا قسم هرگز سر من با سر تو دیگر در یک بالش جمع نشود این بگفت و از فراش خولی بیرون دوید و خود را در نزدیک ظرف سفالین که سر حضرت حسین علیه السّلام بود رسانید دید نوری همانند عمود از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و تسبیح فرشتگان را میشنید و مرغان سفید بدید که در اطراف آن سر طیران میکردند و میشنید که آن سر مبارک تلاوت قرآن می‌نمود تا بدینجا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تا سفیدهٔ صبح کار بدین منوال میرفت.

ص: ۲۹۳

و نیز در ناسخ گوید هنگامیکه مختار موفق شد برای کشتن قتلهٔ حسین علیه السّلام ابو عمره را با جماعتی فرستاد که خانهٔ خولی را احاطه نمایند او را دست گیر کرده بیاورند خولی چون این بدانست در بیت الخلا رفت در زیر سبدی پنهان شد و جواری خود را سفارش کرد کسیرا از حال او مطلع ننمایند ابو عمره با مردم خود چون بخانهٔ خولی هجوم کردند نوار زوجهٔ خولی گفت ما نمی‌دانیم بکجا رفت و با انگشت خود بسوی بیت الخلا اشاره کرد پس او را گرفتند و بخاری خوار کشتند و جیغهٔ او را بآتش سوختند. و مجلسی در جلاء العیون می‌فرماید که آن زن چون از شوهر بشنید که سر حضرت حسین علیه السلام است چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد دیگر کسی او را ندید. و بعضی گویند در زمان مختار خود را ظاهر کرد و شوهر ملعون خود را بمختار سپرد تا او را بجهنم واصل کرد و در بحار و مناقب و مشیر الاحزان و منتهی الامال و ناسخ همه از ابو مخنف همان را روایت کنند که در صدر ترجمه ذکر شد. ولی ملا حسین کاشفی در روضهٔ الشهداء گوید که عمر سعد لعنه اللّه رؤس شهدا را بر قبائل قسمت کرد و سر امام حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید خولی سر آنحضرت را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی در یک‌فرسخی کوفه بود در خانهٔ خود فرود آمد و زن او از انصار و دوستان اهلبیت اطهار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنور پنهان کرده و بیامد بجای خود نشست زنش پیش آمد و پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آنزنرا عادت بود که بنماز شب برمیخواست آن شب چون برخواست نظر کرد دید از آنخانه که تنور در آن خانه بود نوری بمثابه عمودی بجانب آسمان بالا میرود تعجب کرد و گفت سبحان اللّه من در این تنور آتش نینداختم و دیگری را نیز نگفته‌ام پس این روشنائی از کجاست در آن حال حیرت دید نوری بجانب آسمان میرود تعجب او زیاده

ص: ۲۹۴

شد ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور فرود شدند یکی از آن چهار زن بر سر تنور آمد و آن سر را بیرون آورده میبوسید و در میان سینهٔ خود نهاد و همی نالید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قائمهٔ عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند آخرسر را در آن تنور گذاشته غائب شدند زن برخواست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک گریست از آنجائیکه این زن از طائفهٔ انصار و در مدینه بوده و حضرت حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد و بی‌هوش بیفتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تو را بگناه اینمرد که شوهر تو است مأخذه نخواهند کرد و زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر این تنور آمدند و گریه میکردند کیان بودند گفت آنزن که سر را بسینه چسبانید و گریه و زاری میکرد فاطمهٔ زهرا بوده و آن دیگر خدیجهٔ کبری و سومی مریم مادر عیسی و چهارمی آسیه زوجهٔ فرعون پس آنزن بخود آمده کسیرا ندید سر را برگرفت و به‌بوسید و بمشك و گلاب از خون پاك بشست و غالیه و کافور بیاورد و آن سر را آغشته بآن نمود و در موضعی پاك نهاد و بیامد و خولی را بیدار کرد و گفت ای ملعون دون و ایمطعون زبون میدانی این سر کیست که آورده‌ای و در این تنور نهاده‌ای آخر این سر فرزند رسولخدا است برخیز به‌بین که از زمین و آسمان بنك ناله و عویل و فغان بر خواسته و فوج‌فوج ملائکه می‌آیند و آنسر را زیارت میکنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده بر آسمان بالا میروند و من بیزارم از تو در این جهان و در آنجهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ایزن کجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن گفت ای لعین تو فرزندان ذریهٔ مصطفی را یتیم کردی و باك نداشتی بگذار فرزندان تو هم یتیم شوند پس آنزن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد. و در بعضی مجامیعی متاخرین از واقدی نقل کردند که بعضی از داستانهای مذکوره در خانهٔ شمر واقع شده و زوجهٔ شمر چون بر قضیه آگاه بود بانك و ناله و

ص: ۲۹۵

عویـل سـر داده و همـهٔ همسایگانرا طلب داشـته و در شب بمراسم عزاداری قیام نموده و صـبح هرچه خواسـته شـمر آنسـر را از آنزن بگیرد نتوانست بالاـخره ضـربتی بر او زد و آن زنرا بقتـل رسانیـد و این مختصـر مطلب مطولی است که در این موضوع از کتاب سـر الاسرار ملا عبد الرحیم کرمانشاهی و دیگران منقول گردید و العلم عند اللّه.

زوجهٔ حاجی عباس اصفهانی

شیـخ حسن جابری انصاری در تاریـخ اصـفهان مینویسد از آثار باقیهٔ حاجی عباس مسـجدی است که معروف بمسـجد حاجی عباس است و سـبب بنـای این مسـجد این بود که دزدی شبی بخانـهٔ حاجی رفته منتظر فرصت بود پس در یک جائی پنهان شـده شـنید که حاجی عباس بزنش میگویـد که امروز شاهزاده سـیف الدوله جعبهٔ جواهرش را بمن سپرده برخیز یکجای محکمی بسپاریم دزد نبرد آنمرد دزد چون این بشـنید از خـانه بیرون رفت و فردا از بامـداد بـدنبال حـاجی عباس چنانکه او فهم نکنـد راه می‌پیمود تا ظهر دید حاجی عباس وارد مسـجد حکیم شد و سـر حوض نشـست و انگشتر الماس خود را بیرون آورده روی سنک حوض گذارده مشغول وضو گردید برای نماز جماعت دزد انگشتر را ربوده و بشتاب آمد در خانه حاجی عباس دق الباب کرده گفت حاجی پیغام محرمانه برای عیالشان دارنـد بگوئیـد بیایـد پشت در خانه عیال حاجی عقب درآمـد دزد گفت الان خـدمت حاجی بودم پیش‌خدمت سـیف الـدوله آمـده جعبـهٔ جـواهر را از حـاجی خواسـته و حـاجی این انگشـتر را بنشـانی برای شـما فرسـتاده و گفته جعبه را که دیشب در صندوق گذاشتید و صـندوق را در فلان اطاق نهادید و جایش را محکم کردید و من بشـما گفتم که این صـندوق از شاهزاده سیف الـدوله امـانت سپرده شـده فورا بدهیـد که بایـد بردارم ببرم زن حـاجی انگشتر را از دست دزد گرفته و گفت الاـن چنـد زن محترمه مهمان ناگهانی رسیدند و تدارک ناهار نگرفته‌ام شما زحمت کشیده یکمن نان و ده دست کباب و دو شیشه سکنجبین بعجله خریده بیاورید تا من هم جعبه را از صندوق بیرون بیاورم چون آمدید حاضر باشد بشما تسلیم بدهم دزد طماع

ص: ۲۹۶

یک دنیا خوشحال شده بگمان اینکه تیر او به نشان رسیده با عجله تمام رفت و آنچه را زن حاجی عباس از نان و کباب و سکنجبین برای او خریده بیاورد سپس گفت جعبه را بدهید زن حاجی گفت زحمت کشیده خود حاجی را بگوئید بیاید جعبه را بگیرد و پول نان و کباب و سکنجبین را هم از او بگیرید دزد گفت انگشتر را بدهید بحاجی رد کنم زن حاجی گفت بزحمت شما رازی نیستم حاجی که بخانه بیاید انگشتر را باو میدهم دزد بیچاره دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد و دنیا در نظرش تاریک شد خائبا ذلیلا خاسرا از پی کار خود رفت شب حاجی که بمنزل آمد با حال پریشان زن حاجی پرسید چرا پریشانی گفت انگشتر الماس مرا امروز دزدیدند چون برای وضو روی سنک حوض مسجد حکیم گذاشته بودم بعد از اینکه از وضو خلاص شدم انگشتر را ندیدم دانستم آنرا دزدیده‌اند زن حاجی گفت مگر آنرا نداده بودی بمردیکه بیاورد بمن بدهد تا نشانی باشد برای جعبهٔ جواهر و باو گفته بودی نشانهٔ جعبه را که شاهزاده طلب کرده منهم گرفتم و جعبه را باو دادم حاجی چند ثانیه همانند شخص صاعقه‌زده بصورت زن خود خیره شد بدون اینکه کلمه‌ای بگوید افتاد و بیهوش شد زن او را بهوش آورده گفت نترس که من ندادم اینهم انگشترت که گرفتم پدرش را هم درآوردم. پس قصه را برای حاجی نقل کرد حاجی بر فراست و فهم آنزن آفرین گفت زن حاجی گفت باید در عوض یک مسجد نزدیک خانهٔ خودمان بسازی که منهم بروم نماز جماعت بخوانم حاجی مسجد معروف بمسجد حاجی عباس را بنا کرد.

زوجهٔ احنف بن قیس

ابو الخیر قواس در کتاب طرف گوید که چون احنف بن قیس از دنیا رفت زوجهٔ او بر سر قبر او ایستاد و گفت (للّه درّك من مجن فی جنن و مدرج فی کفن فنسئل الذی فجعنا بموتك و ابتلانا بفقدك ان یجعل سبیل الخیر سبیلك و دلیل الرشد دلیلك و ان یوسع لك فی قبرك و یغفر لك یوم حشرك فو اللّه لقد کنت فی المحافل شریفا و علی الارامل

ص: ۲۹۷

عطوفا و لقـد کنت فی الحی مسودا و الی الخلیفهٔ موفدا و لقد کانوا لقولک مسـتمعین و لرایک متبعین ثم اقبلت علی الناس فقالت ألا ان اولیاء اللّه فی بلاده شـهود علی عباده و انی لقائلـهٔ حقا و مثنیـهٔ صدقا و هو اهل لحسن الثناء و طیب البقاء اما و الذی کنت من اجله فی عـده و من الحیاهٔ الی مدهٔ و من المقدار الی غایهٔ و من الاثار الی نهایه الذی رفع عملک لما قضـی اجلک لقد عشت حمیدا موددا و مت سـعیدا مفقودا.) در این جمله میفرمایـد هنگامیکه بر سـر قبر احنف ایسـتاده رحمت خـدا بر تو باد ای احنف که همانند پسـری بودی بسـیار محکم که بلاها را بوجود تو دفع میدادیم اکنون در کفن پیچیده شدی همانا مسئلت میکنم از آنچنان کسیکه ما را بفقد تو مبتلا کرد و بسبب مرک تو دلهای ما را بدرد آورد اینکه قرار بدهد طریق خیر را راه تو و راه رستگاری را جادهٔ تو و قبر ترا وسیع گردانـد و لبـاس مغفرت در قیـامت بتو به‌پوشانـد بخـدا قسم شـرافت و بزرگواری تو در مجـالس و مهر و عطوفت تو به بیچارگـان و بیوه‌زنـان از خاطرهـا نمیرود هراینه بتحقیق که در قبیلهٔ قول تو مطـاع و امر تو لازم الاتبـاع بود هرگاه در نزد خلیفه میرفتی فرمان ترا بجـان و دل میخریدنـد و رأی ترا متـابعت میکردنـد پس آنزن روی بـا مردم کرده گفت همانا اولیاء خداونـد متعال در بلاد و امصار حجت بر بندگان خدا هسـتند و بدرستیکه من حق سـخن میگویم و این مدح و ثنای من احنف را براستی شـهادت دادم و او سـزاوار چنین مـدح و ثنا باشـد بخـدا قسم زنـدگانی پاکیزه داشت تا اجل او رسـید و حیات او خاتمه پیدا کرد و مقادیر و آثار او را نهایت و منتهی رسـید ای احنـف بحـق آنکسـی که حیوهٔ و ممـات تو در دست او بود و عمـل تو بسوی او بالاـ میرفت تـا هنگـامیکه مرک ترا دریـافت که زنـدگانی تو سـتوده و محبوب بود و مرک تو سـعادت و غفران بود سـپس مراجعت کرد و اشـعار ذیـل را انشا نمود: للّه درّک یا ابا بحر ما ذا تغیب منک فی القبر

للّه درک ای حشو الثری اصبحت من عرف و من نکر

ان کان دهر فیک جدلنا حدثانه و وهت قوی الصبر

فلکم ید اسدیتها و ید کانت ترد جرائر الدهر

ص: ۲۹۸

اقول این زن دخترعموی احنف است و نام احنف ضحاك و قیل صخر و کنیه‌اش ابو بحر و از اصحاب رسولخدا و علی مرتضـی و امام حسن مجتبی است در سنهٔ ۶۷ هجری در کوفه دنیا را وداع گفت و در اسد الغابه او را از حکماء و عقلاء و بصیر در حرب و جدال بوده در جنك جمل مردم را از نصرت عایشه بازمیداشت و در صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود و در حلم و کظم غیظ باحنف بن قیس مثل میزدند و جاحظ در کتاب تاج گفته ابو بحر احنف بن قیس بن معویهٔ التمیمی البصری من الحکماء العقلاء الخ. و مامقانی او را ترجمه کرده گفته رسولخدا در حق او دعا کرده و طلب مغفرت برای او نموده و هرگاه داخل مسجد جامع بصره میشد مردم تماما برای او بر پای می‌ایستادند و او را گفتند روزهٔ بسیار میگیری گفت آن را مهیا می‌کنم برای روزی که شر عظیم دارد یعنی قیامت و او را با معویه مکالماتی است که بالاخره معویه را مجاب می‌نماید تا آنکه معویه از ترس زبان احنف پنجاه هزار درهم او را جائزه داد.

زوجهٔ جابر بن عبد اللّه الانصاری

علامهٔ خبیر شیخ عبد النبی توسرکانی در کتاب لئالی الاخبار میفرماید در معجزات رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم روایت شده در قصهٔ جابر که میهمان کرد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم را در ایام غزوهٔ خندق و گوسفندی از برای آنها ذبح نمود و جابر را دو پسر بود که هردو کوچك بودند آن پسر کوچك‌تر هنگام ذبح گوسفند حاضر نبود چون وارد شد گوسفند را ندید از برادر بزرگتر پرسش کرد گفت او را ذبح کردند برای مهمان گفت چگونه او را ذبح کردند برادر بزرگتر گفت بیا تا برای تو نشان بدهم چگونه او را ذبح کردند پس برادر کوچکتر را برد بر بالای بام و کاردی بر گلوی او گذاشت و او را ذبح نمود دید خون جاری شد لرزه بر اندام برادر بزرگتر افتاده فرار کرده از بالای بام افتاد و در ساعت جانسپرد و مادر ایشان مشغول تهیه اسباب مهمانی بود بناگاه دید از ناودان خون جاری شد و صدائی بگوش او رسید شتابان خود را ببام رسانید دید پسر کوچک او مذبوح

ص: ۲۹۹

افتاده آهی از جگر کشید و خود را از گریه ضبط نمود و بطلب پسر بزرگتر باطراف بام گردش کرد دید در میان جاده افتاده جان بحق تسلیم کرده جواری خود را طلب نمود فرمود بعجله مرا مساعدت بنمائید و این مطلب را پوشیده دارید چه آنکه امروز رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در خانهٔ ما مهمان است مبادا خاطر مبارکش رنجه شود سپس با مساعدت جواری آندو جنازه را در خانه پنهان کرد و بامر مهمانداری قیام نمود تا اینکه رسول خدا با هفصد نفر از صحابه خود وارد گردید چون خواست رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم طعام تناول بنماید جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول اللّه طعام تناول نفرمائید تا دو پسر جابر بر سر سفره حاضر نشوند حضرت جابر را طلبید و پیغام جبرئیل را رسانید جابر از زوجهٔ خود استفسار حال ایشان نمود گفت بیرون رفتند شما طعام تناول بفرمائید جابر از خانه بیرون شد و بهرطرف دوید اثری از ایشان ندید این‌وقت جبرئیل واقعه را برای رسول خدا بیان نمود عرض کرد یا رسول اللّه زوجهٔ جابر را بشارت به بهشت ده برای این صبر و شکیبائی که نمود و بفرمائید تا جنازهٔ هردو را حاضر بنمایند و دعا کنید که خداوند متعال آنها را زنده خواهد کرد و با شما طعام خواهند خورد جابر هردو را حاضر کرد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم دعا نمود هردو بقدرت خداوند متعال زنده شدند و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم طعام تناول نمودند. اقول در جلد سوم همین کتاب در ترجمهٔ ام سلیم نظیر همین واقعه بیان شد که در زمان پیش بوده و جابر بن عبد اللّه بن عمرو بن حزام الانصاری الخزرجی تا اواخر امام باقر علیه السّلام را درک کرده در سنه ۷۸ در مدینه وفات کرده و اتفاقی ارباب رجال است جلالت و عظمت او و اخبار بسیار از او در کتب شیعه و سنی او منقولست و از هفتاد نفری است که در لیلهٔ عقبه با رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بیعت کردند و از غازیان بدر و احد بالاخره هیجده غزوه با رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بوده که از آنجمله غزوه بدر و احد است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین علیه السّلام است و منقطع الی اهل البیت علیهم السلام است و آخر کسی بود از اصحاب رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم که دنیا را وداع گفت و جابر کسی است که عصائی در دست داشت و در کوچه‌های مدینه میگردید و می‌گفت علی خیر البشر فمن ابی

ص: ۳۰۰

فقـد کفر یا معاشـر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب و من ابی فلینظر فی شان امه. (مامقانی) و قصهٔ مهمانی جابر را مجلسی در جلد ۲ حیوهٔ القلوب از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده که جابر فرمود من بمسجد فتح رفتم دیدم رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشـته و از گرسـنگی بر شـکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول اللّه ممکن است که در خانـهٔ من چـاشت میل بفرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود برو آنچه داری بعمـل بیاور تا ما بیائیم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و خمیر نمود و من بزغاله را کشـتم و پوست کنـدم و زن نـان پخت چون فـارغ شـدیم بخـدمت آنحضـرت آمـدم و او را خـبر دادم که تشـریف بیـاورد این‌وقت حضـرت در کنار خنـدق ایسـتاد و فرمود ایگروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را در خندق هفصد مرد کار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنیـد جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخـدا سوگند حضـرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسـید که آیا تو حضـرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه داریم گفتم آری گفت پس کاری مدار خود بهتر میدانـد جابر گفت که حضـرت داخل خانه شـد و در دیگ نظری کرد و فرمود که کمچه بزن و بیرون آور و قـدری در ته آن بگـذارد در تنور نظری کرد و فرمود که نان بیرون آور و قـدری در تنور بگـذار و همه را بیرون میاور پس کاسه طلبید و بدسـت بابرکت نان در کاسه تریـد کرد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور آمدنـد و خوردند تا سـیر شدند پس فرمود که یـک دست بزغـاله را بیرون بیـاور آوردم و ایشان خوردنـد پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیـدم و ایشان نیز خوردنـد و سـیر شدنـد و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشـد بغیر جای انگشـتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبیـد و ایشان خوردنـد پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر

ص: ۳۰۱

شدنـد و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشـد بغیر جای انگشـتان ایشان و ذراع دیگر طلبید و آوردم و خوردند. پس بحضـرت عرض کردم که گوسـفند چنـد ذراع دارد فرمـود دو تـا گفتم که من سه ذراع تـا بحـال آوردم بحق خداونـدیکه تو را بحق فرسـتاده حضـرت فرمود اگر سـخن نمیگفتی هراینه همه مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر میخوردیم.

زوجهٔ امام حسن مجتبی

مادر زید بن الحسن بعضـی نام او را ام بشـر ضـبط کردند و بعضـی ام طلحه و ایشان دختر ابی مسعود عقبهٔ بن عمرو انصاری است و در میان فرزندان امام حسن أسن از زید نبود و او جد اعلای شاهزاده عبد العظیم است یعنی جد سوم آنحضـرت است و او را شریف بنی هاشم میخواندنـد و صـدقات رسولخـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم در دست او بود و او از طبقـهٔ دوم تابعین است و پسـرش امیر الحسن جـد دوم عبـد العظیم است و مـذاق او مـذاق زیـدیه نبود و با بنی امیه تقیه میکرد. بالاخره صـد سال و اگرنه نود سال در دنیا زندگانی کرد و مردی جواد و سخی بوده. (روح و ریحان)

زینب بنت امیر المومنین (ع)

بحمد اللّه در جلد سوم این کتاب کاملا مفصلا سبق ذکر یافت کمااینکه زینب بنت جحش ام المؤمنین و زینب بنت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در جلد ثانی مفصلا سبق ذکر یافت.

زینب آزادکردهٔ ابو بکر

جاریه‌ای بود رومیه که ایمان برسولخـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم آورد قریش او را عـذاب می کردنـد ابو بکر او را خریـد و آزاد کرد مع ذلک در تحت فشار قریش بود در مکه نظر

ص: ۳۰۲

باینکه مانند بلال و صهیب عشیره نداشتند و زینب بر این شکنجه و عذاب صبر میکرد و در آن شکنجه و عذاب بالاخره نابینا گردید مردم قریش گفتند لات و عزی او را از هردو چشم نابینا کردند این سخن بر زینب گران آمد و صبر بر این شماتت و سرزنش نتوانست دست بدرگاه الهی برداشت و روشنی چشم خود را از خدای متعال مسئلت کرد تیر دعایش بهدف اجابت مقرون گردید و چشمهای او روشن شد و زبان کفار از سرزنش او قطع گردید (نامهٔ دانشوران)

زینب بنت معیقب

و نیز در نامهٔ دانشوران گوید چون کثیر غره در مدینه از دنیا رفت در سنه ۱۰۵ زن و مرد مدینه نماند مگر بجنازهٔ او حاضر گردید و همی گفتند اشعر ناس از دنیا برفت و جماعت زنان بر جنازه کثیر انجمن کردند و همی بگریستند و در ناله و ندبه از کثیر غره نام همی بردند پس ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود راه دهید تا جنازهٔ کثیر را برداریم یزید بن عروه حکایت کند که ما زنان را همی دور میساختیم و محمد بن علی علیه السّلام با آستین خویش ایشان را دفع میداد و میفرمود ای صواحبات یوسف از وی دور شوید از آن میانه زنی آواز برآورد و گفت یابن رسول اللّه براستی سخن کردی ما صواحبات یوسف هستیم لکن برای یوسف از شما بهتر باشیم ابو جعفر بخشم شد با یکی از غلامان خویش گفت نگران ایزن باش تا بعد از فراقت دفن کثیر غره او را بنزد من آری چون از کار تشییع به پرداختند آنزن را آوردند گفتی مانند شرارهٔ آتش بود آنحضرت باو فرمود توئی که گفتی ما برای یوسف بهتریم از شما مردان گفت آری مرا از خشم خود امان ده تا بعرض برسانم حضرت فرمود در امانی بگوی تا چه گوئی گفت یابن رسول اللّه ما یوسف را بلذات دعوت میکردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش بگوید و خوش تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید لکن شما گروه مردان یوسف را برهنه کردید و او را بخاك افکندید پس از آن او را بچاه انداختید و پیرهن از تن او بیرون آوردید و چنان گوهر گرانبها را بقیمت پستی بفروختید

ص: ۳۰۳

و چنان آفتاب جهان‌آرا را در حجاب زندان پنهان ساختید بفرمای کدام‌یک از ما با او مهربانتر و رؤوف باشد محمد بن علی (ع) فرمود للّه درک هرگز با زنی تغالب نورزی مگر آنکه بروی غلبه جوئی آنگاه با او گفت آیا تو را شوهری باشد گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم آنحضرت فرمود براستی گفتی چه مانند تو زنی مالک اختیار شوهر خویش باشد چون آنزن این کلمات بپای برد و برفت مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقب است.

زینب بیگم

زوجهٔ حکیم الملک اردستانی در تاریخ اصفهان گوید حکیم الملک در علم طب مهارتی بکمال داشته مدتی رفت بهندوستان با عیال خود زینب بیگم و مطبی نزدیک اورنک زیب شاه هند گرفت اتفاقا دختر شاه مریض و اطبای هند از معالجه او عاجز شدند حکیم الملک او را معالجه نمود شاه زر و جواهر بسیار باو و بعیالش زینب بیگم داده او باصفهان برگشت و با عیالش زینب بیگم دو مدرسه بنا کردند یکی مدرسهٔ(نم‌آورد) در سنهٔ ۱۱۱۷ که آن را زینب بیگم در محلهٔ نم‌آورد بنا کرد و آندو جریب است و معادل مصارف آن املاک و مستقلاتی خریده وقف نموده و یکی دیگر مدرسهٔ(کاسه‌گران) که در همان تاریخ بنا کردند و آندو جریب و دو قفیز و نیم شاه است در بازار ریسمان فروشان پشت میدان کهنه و در مدرسه نم‌آورد همیشه بزرگان علماء و فضلاء بافاضه و استفاضه مشغول بودند مانند مرحوم حاجی شیخ رفیع و مرحوم ملا حسن نائینی و ملا میرزای قمشه‌ای و مرحوم حاجی میرزا بدیع و مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای و مرحوم آقا عبد الکریم جزی و از برای این مدرسه موقوفاتی در اردستان معین کرده‌اند جزاهم اللّه عن الاسلام خیرا.

زینب بنت ام سلمه

که ربیبه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بود هنگامیکه مادرش ام المؤمنین ام سلمه و پدرش ابو سلمه به حبشه هجرت کردند در آنجا متولد گردید ام سلمه نام او را بره گذاشت

ص: ۳۰۴

رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم آنرا تغییر داد و او را زینب نـام نهـاد ابن عبـد البر در استیعـاب و ابن منـده و ابو نعیم او را از صحابه رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم تعداد کردند و او را افقه زمان خود معرفی کردند. (مامقانی)

زینب زوجهٔ ابن مسعود

مامقـانی او را از صـحابیات شـمرده و این زن انصـاریه است در ترجمـهٔ ریطه زوجـهٔ دیگر عبـد اللّه بن مسـعود شـرحی در احوال ابن مسعود بیان شد و شیخ در رجال خود و ابن عبد العزیز این زینب را مرقوم داشته‌اند.

زینب بنت محمد بن یحیی

مامقانی میفرماید شیخ در رجال خود او را از اصـحاب حضـرت جواد علیه السّلام شمرده و ظاهر این است که امامیه است الا انی لم اقف علی ما یدرجه فی الحسان. لا یخفی که علامه مامقانی در رجال خود بیست و پنج محمد بن یحیی تعداد کرده معلوم نیست که این خاتون دختر کدام‌یک از أین مذکورین میباشد.

زینب بنت سلیمان بن علی

ابن عبـد اللّه بن عباس بن عبـد المطلب علیه السّـلام خطیب بغـدادی او را در تاریـخ بغـداد ذکر کرده گفته از پـدرش روایت دارد و عاصم بن علی الواسـطی و جعفر بن عبد الواحد القاضـی و عبد الصـمد بن موسـی الهاشـمی و احمد بن خلیل بن مالك از او روایت دارنـد و از جمله روایات او است که از جـدش عبـد اللّه بن عباس حـدیث کند که هرگاه رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم در تابستان سفر میکرد شب جمعه بیرون میرفت و هرگاه در زمستان مراجعت میکرد شب جمعه مراجعت میکرد.

زینب صاحب در المنثور

بنت علی بن حسـین فواز عاملی صاحب کتاب در المنثور و فی طبقات ربات الخدور که آنرا در پانصد و پنجاه و دو صحیفه در مصر بطبع رسانیده و در آن زنان مشهورهٔ عالم

ص: ۳۰۵

را باختلاف اجناسهم و مللهم و مذاهبهم جمع کرده است و از برای او کتب دیگری است که بطبع نرسیده است در قاهرهٔ مصر در کانون ثانی سنهٔ ۱۹۱۴ میلادی وفات کرده است ولادت او در قریهٔ(تبنین) که یکی از قرای صید است در سنهٔ ۱۸۶۰ میلادی بوده است. و کانت کاتبهٔ ادیبهٔ شاعرهٔ مبدعهٔ چون ده سال از سن او گذشت از جبل عامل باسکندریه آمد و مشغول تحصیل گردید از نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و تاریخ و انشاء قرائهٔ و کتابهٔ خود را تکمیل کرد پس از آن بنظم شعر پرداخت و اشعار آبدار بساخت تا اینکه دیوانی کبیر شد ولی بطبع نرسیده و مقالات سودمند اجتماعی بمجلات و جرائد همی فرستاد که از آن مقالات کمال استعداد او در علوم ادبیه روشن است. در اعلام النساء در ترجمهٔ او پاره‌ای از آن مقالات را درج کرده و بعضی از آثار طبع او این اشعار است: للشرق فضل للبریهٔ انه یأتی الوجود بکل حسن معجب

و الغرب اظلم ما یکون لا لنا نشقی یفرقه شمسنا فی المغرب

و من تغز لها جمعتنی یوما و الحبیب منازل و تعطف الدهر الذی هو باخل

دارت کئوس الانس فیما بیننا ابد الدنیا فی الغرام دلائل

و غدا یعاطینی المدام حدیثه و اللحظ بالسحر الحلال یغازل

مالت بنا الصهباء فی سنن الهوی حتی وجدنا للکلام اوائل

جاذبته نحوی و کان مقنعا فتمایل القد الرطیب العادل

فلمست بدرالتم بین انا ملی لکنه قد حال دونی حائل

ص: ۳۰۶

زینب البغدادیه

مادرش فاطمه دختر عباس بغدادی است زنی فقیهه فاضله صاحب دین و ورع و صلاح و زهد و عبادت بوده خلق کثیری از زنان مصر و دمشق و بغداد از مواعظ او منتفع میشدند تا اینکه درج ۲ سنه ۷۹۶ وفات کرد (در المنثور) فواز.

زینب زوجهٔ ابی سعید الخدری

دختر کعب بن عجره بانوئی محدثه و ثقه از صحابیات است در اعلام النساء او را ذکر کرده گفته از شوهر خود ابو سعید روایت دارد و پسر برادرش سعید بن اسحق و دیگر سلیمان بن محمد بن کعب از او روایت دارند و اخبار او را ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و امام احمد اخراج کرده‌اند. اقول اما ابو سعید الخدری (۱)اسمه سعد بن مالك اوسنان بن عبد بن ثعلبهٔ بن عبید بن الابجر الملقب بخدرهٔ بن عوف بن الحارث بن الخزرج از مشاهیر اصحاب رسولخدا بروایت اسد الغابه در روز جمعه سنهٔ ۷۴ هجرت در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم در دوازده غزوه ملازم رکاب بود که اول آنها غزوهٔ احزاب بود چون در غزوهٔ بدر و احد هنوز سن او مقتضی نبود که در میدان حرب حاضر بشود. و در تاج العروس گفته‌اند من مشاهیر الصحابهٔ و نجباء الانصار و علمائهم و در رجال کشی گفته‌اند من السابقین الاولین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین. و منقول از فضل بن شاذان است که از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده که آنحضرت

۱- و الخدری بالخاء المعجمه المضمومهٔ و الدال المهملهٔ الساکنهٔ و الراء المهملهٔ و الیاء نسبهٔ الی خدره بضم الخاء المعجمهٔ و سکون الدال المهلهٔ و فتح الراء بعدها هاء حی من الانصار و هو لقب لا بجر بن عوف بن الحرث بن الخزرج و قیل خدره ام ابجر و عن جامع الاصول و الاول اشهر وعده الشیخ فی رجاله تارهٔ من اصحاب رسول اللّه و اخری من اصحاب امیر المومنین قائلا سعد بن مالك الخزرجی یکنی ابا سعید الخدری الانصاری

ص: ۳۰۷

فرمود ابو سعید خدری من الذین مضوا علی منهاج نبیهم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و لم یغیرا و او لم یبدلوا و او را از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین شمردند و چندان در تشییع متصلب بود که ترمذی در صحیح خود از همین ابو سعید نقل کرده انه قال کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا و ابن خالویه در کتاب الال از او نقل کرده که فرمود شنیدم از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم که بعلی بن ابی طالب فرمود یا علی حب تو ایمان است و بغض تو نفاق است و اول کسیکه داخل بهشت میشود دوست تو است و اول کسیکه داخل جهنم میشود دشمن تو است بالجمله جماعتی از صحابه و تابعین از او روایت دارند از آنجمله جابر و زید بن ثابت و ابن عباس و انس و ابن عمرو ابن زبیر و از تابعین سعید بن المسیب و ابو سلمه و عبید اللّه بن عتبه و عطاء بن یسار و ابو امامهٔ بن سهل بن حنیف و غیرهم.

زینب بنت محمد بن الامام الحسن الیمنی

در بلاد یمن چون شیعی زیدی مذهبند سلطان خود را امام میگویند و بنابر نقل اعلام النساء این خاتون ادیبه فاضله شاعره بوده در علم نحو و اصول و منطق و علم نجوم و رمل و سیمیاء مهارتی بکمال داشته و از جمله اشعار او است نامه‌ایکه بشوهر خود سید علی فرزند اسماعیل که او را امام‌وقت می‌دانسته‌اند و لقب متوکل علی اللّه باو داده بودند. اصخ لی ایها الملک الهمام علیک صلوهْ ربک و السلام

و اشعار مقطوع ایشان که بلدهٔ(شهارهٔ) که یکی از بلاد یمن است فضیلت داده است بصنعاء که بلد دیگری از بلاد یمن است و لطیفهٔ غریبی بکار برده است: و قائل لی از ال لیس تشبهها شهارهٔ قلت قف لی و استمع مثلی

الیس صنعاء تحت الظهر مع ضلع اما شهارهٔ فوق النحر و المقل

یعنی گوینده‌ای از برای من گفت که شهر (ازال) که اسم یکی از بلدان صنعاء است. شباهت ندارد بلد شهاره به شهر ازال گفتم من بایست تا تو را جواب گویم اکنون

ص: ۳۰۸

از تو پرسش میکنم آیا صنعا واقع نشده است در زیر دو وادی که یکی را ظهر و یکی را ضلع میگویند و لکن بلد شهاره در بالای دروازه‌ایکه او را نحر میگویند و بالای مقل که نام چمشه‌ایست نزدیک دروازهٔ نحر پس همچنانکه نحر که نام گلو است و مقل که نام مژگان چشم است در اعالی بدن است و ضلع که نام دندهٔ پهلو و کمر است پائین‌تر واقع شده است و آنچه در بالاتر است شریف‌تر است و مشار الیها کتاب قاموس را از کسی بعاریهٔ مضمونه باشعار ذیل طلب نمود: مولای موسی بالذی سمک السماء و بامره فی الیم القی موسی

جدلی بعاریهٔ مضمونهٔ و ابعث الیّ کتابک القاموسی

زینب الشعریه

در جلد ۵ الغدیر ص ۴۱۳ از طبع دوم میفرماید اینزن دختر عبد الرحمن بن الحسن الجرجانی است او را ام المؤید میگفته‌اند در سنه ۶۱۵ وفات کرده و او فقیهه و محدثه بوده و اجازه از جمعی علما داشته و از ایشان روایت دارد و کمال الدین محمد ابن طلحه صاحب مطالب السؤل از او اخذ حدیث کرده ولادت و وفاتش در نیشابور بوده.

زینب دختر عبد اللّه محض

او را بأبی الحسن علی بن حسن مثلث تزویج کردند چهار دختر و پنج پسر از او آورد باین نامها اول رقیه دوم فاطمه سوم ام کلثوم چهارم ام الحسن پنجم محمد ششم عبد اللّه هفتم عبد الرحمن هشتم حسن نهم حسین و شوهرش را علی عابد و ذو الثفنات و روح الصالح میگفته‌اند سپس منصور دوانیقی در زیر غل‌وزنجیر هنگامیکه سر بسجده داشت جان‌بجان آفرین تسلیم نمود و مادر این خاتون دختر ابو عبیدهٔ بن عبد اللّه بن زمعهٔ بن اسود و خواهر محمد و ابراهیم و موسی الجون است و پسرش حسین همان صاحب فخ است که با جمعی از علویین در فخ شهید شدند در سنهٔ ۱۶۹ بامر موسی الهادی که چهارمی از خلفای بنی العباس است و همین زینب پسرش حسین صاحب فخ را در حال کودکی ترفص میداد و این اشعار میسرود:

ص: ۳۰۹

تعلم یابن زینب من هند کم لک بالبطحاء من معد من خال صدق ماجد وجد

و مادر این زینب هند دختر ابو عبیدهٔ مذکور است و مانند شوهرش علی عابد در مراتب عبادت بنهایت بود و کاملا مراقبت و مواظبت داشت چون ابو جعفر منصور پدر زینب که عبد اللّه محض بوده باشد و برادرانش محمد و ابراهیم و شوهرش علی عابد را بقتل رسانید برخواسته پلاس بر تن پوشید و در زیر آن پیراهن نرمی نپوشید و آن پلاس درشت بر اندامش ملصق بود تا از دنیا رفت و در ایام زندگانی همواره بر آن کشتگان ناله و زاری میکرد تا بیهوش میشد لکن در حق منصور دوانیقی سخنی که متضمن دشنام باشد نمی‌گفت و از آنگونه گفتار برکنار بود و از کمال زهد و تقوی و قدس که او را بود نمیخواست برای اینکه کلمهٔ زشتی بر زبان راند و شفای نفس خویش را بدست کند و بواسطهٔ فحش و دشنام ارتکاب گناهی کرده باشد فقط سر بجانب آسمان بلند میکرد و عرض می‌نمود یا فاطر السموات و الارض یا عالم الغیب و الشهادهٔ و الحاکم بین عباده احکم بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الحاکین. (ناسخ)

و اما پسرش حسین رئیس شهداء فخ است

بفتح الفاء و تشدید الخاء اسم چاهی است بین مکه و مدینه تقریبا یک فرسخ از مکه دور است و این حسین فرزند علی بن حسن مثلث فرزند حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی علیه السّلام در سنهٔ ۱۶۹ شهید شد و سه شبانه‌روز بدن او و اصحابش بروی خاکها دفن نکردند و حاصل این فاجعه این است که ابو الفرج در مقاتل الطالبیین مینویسد که موسی الهادی اسحق بن عیسی را والی مدینه قرار داده بود و اسحق عبد العزیز نامی که از نژاد عمر بن الخطاب بود خلیفهٔ خود گردانیده بود و این ناپاک برحسب عداوت شدیده با علویین بر آنها سخت میگرفت و همه‌روزه علویین باید بیایند و خود را معرفی کنند و کار را بر ایشان تنک گرفت و هریک را ضامن دیگری قرار می داد تا یک روز حسن بن زید در میان آنها نبود عمری بر صاحب فخ سخت گرفت که البته او را باید حاضر کنی فخ مهلت طلبید در این اثناء پیشروان مردم حاج نمایان شدند

ص: ۳۱۰

قریب هفتاد تن مردم شیعی وارد گشتند و در سرای ابن افلح که در بقیع بود جمع شدنـد و با صاحب فخ ملاقات کردند عمری بر سخت‌گیری خود بیفزود و همه را در مقصوره جمع کرده اجازه نداد که بخانه‌های خود بروند بالاخره مهیای خروج گردیدند بیست و شش نفر از فرزنـدان علی علیه السّلام و جماعتی از مردم حاج با حسین بیعت کردند و در صبح آن‌روز مؤذن را اجبار کردند به گفتن حی علی خیر العمل و ترک الصلوهٔ خیر من النوم عمری چون این بشنید فرار کرد حسین صاحب فخ بمسجد آمد و نماز گذارد و خطبه قرائت نمود و مردم را بیاری خود طلبید ولی چنانکه باید او را نصرت نکردند از ترس بنی العباس بالاخره کار مدینه را بنظام کرد و با اصحاب خود بجانب مکه روان گردیـد و از متابعان و اهالی و موالی سیصد تن بـدو پیوستند چون بفخ رسیدند لشکریان عباسی با ایشان روبرو شدند و عباس بن محمد و موسی بن عیسی و جعفر و محمد دو پسر سلیمان و مبارک ترکی و حسن حاجب که رؤسای لشکر عباسیان بودند ساختهٔ قتال شدند و در حجاج از عباسیان هرکه بود بآنها پیوست و کوس جنک را بزدند و در قتل ذراری پیغمبر یک‌دل و یک‌جهت شدند موسی بن عیسی با کمال شقاوت و قساوت سپاه را بر صف بداشت و خود بمیدان تاخت لشکر حسین بر او حمله کردنـد موسی از روی مکر و خـدیعت چنـدی خود را واپس گرفت و خود را منهزم نمود تا ایشان بفرودگاه رودخانه درآمدنـد و جای بر ایشان تنک شـد بناگاه محمـد بن سلیمان از طرف دیگر بر ایشان حمله‌ور گردید و از دنبال ایشان بتاخت و یکدفعه ایشان را در گرداب بلا در سپردند بیشتر اصحاب حسین شهید شدند. قاسم بن ابراهیم روایت کند که نگران حسین صاحب فـخ شدم که در آن حربگاه چیزی را در خاک مدفون ساخت گمان بردم که مگر چیزی سنگین قیمت است پس از جنک آنمکان را فحص کردند دیدند پاره‌ای از گوشت صورت شریفش بود که آنرا در خاک دفن کرده بود بالجمله سرهای شهدا را از تن جدا کردند که زیاده از صد سر بود و این واقعه در روز ترویه اتفاق افتاد و بقیهٔ اصحاب حسین با حجاج مخلوط شدند هر یک بطرفی فرار کردند و سرهای شهیدان را به بغداد حمل کردند و سر حسین صاحب

ص: ۳۱۱

فخ را در پیش موسی الهادی نهادند آشفته گشت و گفت سوگند با خدای چنان پندارید که سر طاغوتی از طواغیت را بیاورده‌اید همانا کمتر کیفر شما این است که شما از جوائز و عطایای خود محروم بمانید آن جماعت را هیچ‌چیز عطا نفرمود خسر الدنیا و الاخره شدند. چون خبر شهادت صاحب فخ بموسی بن جعفر علیه السّلام رسید بگریست و فرمود (انا للّه و انا الیه راجعون مضی و اللّه مسلما صالحا صواما آمرا بالمعروف ناهیا عن المنکر ما کان فی اهل بیته مثله) . و محمد بن سلیمان که قاتل حسین صاحب فخ بود چون هنگام احتضار او رسید شهادتین را که تلقین او می‌کردند در عوض مکرر در مکرر این شعر را میخواند تا بجهنم واصل گردید: الالیت امی لم تلدنی و لم اکن لقیت حسینا یوم فخ و لا الحسن

و در کافی در خبر عبد اللّه بن مفضل میگوید که موسی بن جعفر بحسین صاحب فخ فرمود یابن عم انک مقتول لا محاله در جهاد کوشش کن که این قوم بظاهر مسلمانند و در باطن کفارند انا للّه و انا الیه راجعون الی اللّه احتسب عنائی. و مامقانی در رجال خود بترجمهٔ حسین صاحب فخ گفته که روایت شده از یحیی ابن عبد اللّه و حسین صاحب فخ که فرمودند ما خروج نکردیم مگر آنکه با موسی بن جعفر علیه السّلام مشورت کردیم و ما را امر بخروج فرمود سپس مشار الیه توثیق صاحب فخ مینماید. بالجمله در جلد ۲ متعلق با موسی بن جعفر از متممات ناسخ التواریخ زیاده از ۲۰ صحیفه در احوال صاحب فخ مرقوم داشته.

بیان پاره‌ای از فضائل وجود صاحب فخ

در کتاب نام برده حدیث کند که رسولخدا چون بموضع فخ رسید در آنجا نماز بگذاشت و فرمود (یقتل ههنا رجل من اهلبیتی فی عصابهٔ من المؤمنین ینزل لهم باکفان و

ص: ۳۱۲

حنوط من الجنهٔ تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنهٔ) در این زمین مردی از اهل بیت من با گروهی از مؤمنان بقتل می‌رسند کفن و حنوط ایشان از بهشت بر ایشان فرود آید جانهای ایشان بر اجساد ایشان سبقت گیرد. و نیز روایت کرده که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم (۱)بفخ بگذشت و در آنجا فرود شد و یک رکعت نماز بگذاشت چون برکعت دوم برسید سیلاب اشک او جاری گردید اصحاب رسولخدا چون آنحضرت را گریان دیدند بگریستند چون از نماز فارغ گردید و اصحاب خود را گریان دید سبب پرسید عرض کردند یا رسول اللّه بسبب گریهٔ شما گریان شدیم فرمود جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که رکعت اول را خاتمه دادم گفت ای محمد همانا مردی از فرزندان تو در این مکان شهید میشود و هرکس با او بعز شهادت نائل بشود اجر دو شهید یابد. و نیز از نصر بن قرواش حدیث می‌کند که من شتران خود را بامام صادق علیه السّلام کرایه دادم چون از بطن مرهٔ عبور دادیم فرمودند ای نصر چون بفخ رسیدیم مرا آگاه کن عرض کردم مگر شما آن‌مکان را نمی‌شناسی فرمودند چرا ولی خوف دارم که خواب بر چشم من غالب بشود چون بفخ رسیدیم نزدیک محمل آن حضرت آمدم ویرا در خواب دیدم محمل را حرکتی دادم بیدار شد عرض کردم یا سیدی بفخ رسیدیم فرمود محمل مرا از میان قطار بکناری بر و مهار شتران را باهم ببربند من چنان کردم فرمود شتر را بخوابان و کوزهٔ آبی برای من حاضر کن بفرموده عمل کردم وضوء گرفت و نماز بگذاشت و سپس سوار شد عرض کردم فدایت گردم آیا این از مناسک حج محسوب است (۲)فرمود از مناسک حج محسوب نیست لکن در اینجا مردی از اهلبیت من با گروهی کشته میشوند که ارواح ایشان بر اجساد ایشان بجانب بهشت پیشی میگیرد. و حضرت جواد علیه السّلام فرمود برای ما اهلبیت

۱- مر النبی صلّی اللّه علیه و آله بفخ فنزل فصلّی رکعهٔ فلما صلّی الثانیه بکی و هو فی الصلوهٔ فلما رای الناس النبی ص یبکی بکوا فلما انصرف من الصلوهٔ قال ما یبکیکم قالوا لما رایناک تبکی بکینا یا رسول اللّه قال نزل علی جبرئیل لما صلیت الرکعهٔ الاولی فقال یا محمد ان رجلا من ولدک یقتل فی هذا المکان و اجر الشهید معه اجر شهیدین

۲- قال لا و لکن یقتل ههنا رجل من اهل بیتی فی عصابهٔ تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنهٔ

ص: ۳۱۳

بعد از قضیهٔ هایلهٔ کربلا هیچ قتلگاهی بزرگتر از حادثهٔ فخ روی نداده است.

جود و سخای صاحب فخ

در مقاتل الطالبیین از علی بن حسن حضرمی حدیث کند که گفت شنیدم از حسن بن هزیل که میگفت باغستانی بچهل هزار دینار از صاحب فخ خریدم تمام آن دنانیر را در پیشگاه سرای خویش بر مردمان مستمند درویش قسمت کرد و از تمام آنجمله یک دینار باهل و عیال خود نبرد و جمله آن دنانیر را مشت‌مشت بمن میداد و من برای فقرای مدینه میبردم. و نیز علی بن ابراهیم مؤذن مسجد مالک اشتر علیه الرحمه گفت حسن بن هزیل با من حدیث کرد که حسین صاحب فخ بمن فرمود چهار هزار درهم برای من قرض کن نزد یکی از دوستان خود شدم دو هزار درهم بداد و گفت چون بامداد شود نزد من بیا تا دو هزار درهم دیگر را نیز گرفته تسلیم نمایم این‌وقت از نزد او بیرون شدم و آن دو هزار درهم را در زیر حصیری که حسین بن علی بر آن نماز میگذاشت بگذاشتم بامداد برفتم و آندو هزار درهم دیگر را نیز گرفته بیاوردم و در طلب آن دو هزار درهم که بزیر حصیر نهاده بودم رفتم چیزی نیافتم عرض کردم یابن رسول اللّه آن دو هزار درهم را چه کردی فرمود از آن پرسش مکن اصرار کردم فرمود فقیری بدنبال من آمد گفتم آیا حاجتی داری گفت حاجتی ندارم و لکن دوست دارم که در کنف حمایت و پناه و عزه و جاه تو بگذرانم من آن دراهم باو دادم و او را برای خود موجب اجری نمی‌دانم چون خدای عز و جل فرماید (لَنْ تَنالُوا اَلْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ) چه دینار و درهم در نزد من با خاک یکسان است. و نیز یحیی بن سلیمان گوید حسین بن علی دو جامه بخرید یکی را بخدمتگذار خود ابو حمزه بداد و دیگری را ردای خود گردانید در طی راه سائلی باو رسید حسین

ص: ۳۱۴

ابو حمزه را فرمود جامهٔ خود را باین سائل داد چون بدر خانهٔ خود رسید حسین ردای خود را از دوش برگرفت و بسائل بداد و فرمود ردای ابو حمزه را ازار کن و این یک را ردا بگردان ابو حمزه گوید از دنبال سائل رفتم و هردو را بدو دینار خریداری کردم و بخدمت حسین بیاوردم فرمود چند بخریدی گفتم دو دینار حسین بفرمود تا برفتند و سائل را بیاوردند خواست دوباره جامه‌ها را باو بدهد او را قسم دادم چون کار بسوگند و عهد رسید منصرف گردید. و نیز هاشم بن قریش گوید مردی نزد حسین صاحب فخ شد و زبان بمسئلت برگشود فرمود چیزی ندارم که با تو عطا کنم اما در اینجا بنشین زود است که برادرم حسن بیاید تا بر من سلام دهد چون آمد بپای شو و حمار او را بگیر ساعتی برنیامد که حسن بیامد و از حمار بزیر شد و چون نابینا بود غلامش عصایش را میکشید حسین بآن مرد اشارت کرد که حمار را بازگیر سائل برخواست و درازگوش را بگرفت غلام حسن مانع شد حسین با او اشارت کرد که حمار را بسائل دهد غلام حمار را بداد سائل بگرفت و به‌برد چون حسن برخواست که برود با غلام گفت درازگوش را بیاور غلام صورت حال را بگفت حسن روی با برادر خود کرد و گفت فدایت شوم آیا این حمارا را بعاریت دادی یا بخشیدی اما بخدا قسم میدانم مانند تو کسی حمار را بعاریت ندهد غلام عصای مرا بکش کنایت از اینکه می‌دانم حمار را بخشیده و باید پیاده بمنزل خود روم. و نیز حمدون فراگوید حسین بن علی صاحب فخ را وامی بسیار برگردن افتاد با طلبکاران و غرماء خود گفت مرا بدر سرای مهدی برسانید یعنی چندان صبر کنید تا من بر مهدی وارد بشوم پس بر شتری سوار شد و در بغداد بر در سرای مهدی آمد و شتر را خوابانید و دربان را فرمود با مهدی بگو بنی عم تو حسین بن علی عابد است مهدی چون خبر ورود او را بدانست با دربان گفت وای بر تو او را بر همان شتر که سوار است وارد بنما حسین را با شتر که بر او نشسته بود وارد کردند چون بر وسط سرای مهدی رسید شتر را خوابانید و مهدی از جای برجست و بر او سلام داد و معانقه کرد و او را بر جانب

ص: ۳۱۵

راست خود نشانید و حال پرسید حسین صورت حال بگفت مهدی عرض کرد چرا ننوشتی فرمود دوست داشتم عهدی تازه بنمایم با شما مهدی در ساعت فرمان داد ده بدرهٔ دینار و ده بدرهٔ درهم و ده جامه‌دان مملو از جامه حاضـر کردند آنجمله در خدمتش تقدیم کرد حسـین غرمـاء خود را طلب کرد و آن دراهم و دنـانیر را بغرمـا بـداد و چیزی علاـوه مرحمت میکرد و میفرمود این از جـانب ما صله‌ایست که بتو میرسد و نماند از آن مال جز اندکی آنگاه بجانب مدینه روان گردید چون بقصـر ابن هبیره در کاروان‌سرائی منزل کردنـد با صاحب خان گفتنـد این فرزنـد رسولخـدا است کاروان‌سـرادار ماهی کباب کرد با چنـد دانه نان نازک در خدمت حسـین آورد و عـذر بخواست حسـین بـا غلاـم خود فرمود از آن مال چه مقـدار نزد تو باقی است عرض کرد چیزی انـدک باقی است و راه دور در پیش داریم حسـین بفرمود تا آن مبلغ بکاروان‌سـرادار دادند و در طی طریق خود تا بمدینهٔ طیبه برای مؤنت و معیشت خود و کسـانش از موالی خود قرض مینمود و پوستینی در تن داشت که آستر نـداشت. و نیز در مقاتـل الطالبیین از حسن بن هـذیل حـدیث کند که من با صاحب فخ بودم وقتی ببغداد آمد وضـیعتی را که داشت به نه‌هزار دینار بفروخت و از آن بیرون شدیم و در سوق اسد که جائی است در کوفه فرود شـدیم پس بر در کاروان‌سـرا بساطی برای ما بگستراند اینوقت مردی بیامد و سـبدی با خود داشت و با حسـین گفت با اینغلام بفرمای این سـبد را از من بگیرد حسین گفت تو کیستی و چه‌کاره هستی گفت من در این شهر هرگاه مردی از اهل مروت بدینجا شود طعامی نیکو ترتیب دهم و این سبد را با این طعام بدو هدیه دهم حسین فرمود ای غلام این را از او بگیر و بـا آن مرد فرمود نزد من بـاز شو تـا سـله خود را بازگیری میگویـد در این بین سائلی آمـد که جامه‌های کهنه در برداشت و گفت از آنچه خدا بشما روزی کرده است مرا عطا فرمائید حسین فرمود این سله را باین سائل بده و بآن سائل فرمود هرچه در سله باشد بردار و سـله را بگـذار آن سائـل چنین کرد و بعلاوه پنجاه دینار هم بآن سائل بـداد چون صاحب سـله بیامـد یک صـد دینار او را عطا داد حسن بن هذیل گفت این کردار بر من ناگوار آمد و سـخت دشوار گشت گفتم فدایت گردم یابن رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و اله و سلّم نخلستانی را بفروختی تا قروض

ص: ۳۱۶

خود را ادا بفرمائی اینوقت سائلی از تو سئوال کرد شما مقداری کثیر طعام که برای او کافی بود بدو عطا کردی و راضی نشدی تا فرمان نمودی پنجاه دینار بدو دهند و مردی یک مقدار طعام در خدمت بیاورد و با خودش گمان نمیبرد از یک دینار تا دو دینار عوض یابد، اینک صد دینار بدو عطا میکنی حسین فرمود ای حسن بن هذیل همانا ما را پروردگار که بر حساب عارف است چون سائل بیاید یک صد دینار بدو عطا کن و صاحب سله را دویست دینار بده بآن خدائی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست همی می‌ترسم که این عمل را خدا از من نپذیرد چون زر و سیم و خاک نزد من بیک منزلت و میزان است.

زینب الصغری بنت امیر المومنین علیه السلام

و ظاهرا این همان زینب مدفون در شام است که بنام زینب کبری اشتهار پیدا کرده چون روی سنک قبر شریفش زینب الصغری است و ظاهرا با محمد بن عقیل بن ابی طالب در زمین کربلا- بوده و پس از شهادت محمد بن عقیل با اهلبیت بشام رفته و رنج اسیری کشیده پس از مراجعت بمدینه فراس بن جعدهٔ بن هبیرهٔ المخزومی او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و جعدهٔ بن هبیره پسر خواهر امیر المؤمنین است مادرش ام هانی دختر حضرت ابو طالب است و شیخ در رجال خود ابن فراس بن جعده را ذکر کرده و او را از اصحاب حضرت سید الشهدا بشمار گرفته و مامقانی بوصف مجهول او را ذکر کرده است و عند التامل لیس بمجهول و اللّه العالم.

زینب بنت ابی جعفر الجواد (ع)

این مخدره همان است که قبه‌ای بر سر قبر فاطمهٔ معصومه بنت موسی بن جعفر بنا کرد و خود ایشان با خواهرانش ام محمد و میمونه در همان قبه مدفون شدند و تاریخ خواهرش علیامخدره حکیمه خاتون در محل خود ذکر شد.

ص: ۳۱۷

حرف السین

ساقی بیگم

دختر سـلطان محمد خدابنده این زن در حکومت و سـلطنت و حکم‌رانی و لشـکر کشـی و کشورگیری داسـتان طولانی دارد در آل مغول وحیده و بی‌همتا بوده با شیخ حسن صغیر در سنه ۷۳۹ سکه بنام او زدند و شیخ حسن کبیر سلطنت ساقی بیکم را گردن نهاد. (مجلـهٔ المقتطف) و این سـلطان محمـد خدابنده همان است که به برکت علامهٔ حلی شـیعه شد قصهٔ او مشـهور است و بنابر نقل زینهٔ المجالس بعد از پنج برادر بر تخت سـلطنت نشست در تبریم در سنه ۷۰۳ بیست و سال پادشاهی کرد و در عـدل و رعیت‌پروری در میان سـلاطین مغول پادشاهی مثل او نبود چندانکه توانست دین اسـلام را تقویت کرد و بر یهودی و نصاری جزیه مقرر کرد و فرمان کرد در جمیع ممالک خطبه بنام دوازده امام بخوانند ولادتش در سنهٔ ۶۸۰ بوده در شب عید رمضان سنه ۷۲۳ دنیا را وداع گفت. و در سنه ۷۳۸ ساقی بیکم بر تخت سـلطنت نشـست به تعیین شیخ حسن کوچک در تبریز و با همدیگر متوجه سلطانیه شدند و با شیخ حسن بزرک قصه‌ها دارد که در اینجا نقل آن بطول انجامد.

سالمه جاریهٔ حضرت صادق (ع)

شیخ طوسـی بسـند خود از این سالمه روایت میکند که فرمود من در نزد حضـرت صادق علیه السّـلام بودم در حال احتضار که حال اغماء پیدا کرد چون بحال خود آمد فرمود بدهید بحسن بن علی بن الحسین الافطس هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و فلان فلان مقدار سالمه میفرمایـد من گفتم عطا میکنی بر مردیکه حمله کرد بر تو با کارد و نشـست در کمین تو با حربه و میخواست ترا بکشد فرمود میخواهی من از آن کسان نباشم که خدا

ص: ۳۱۸

مدح کرد ایشان را بسبب اینکه صله رحم کرده‌اند و در وصف ایشان فرموده (وَ اَلَّذِینَ یَصِلُونَ مٰا أَمَرَ اَللّٰهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخٰافُونَ سُوءَ اَلْحِسٰابِ) یعنی اهل بهشت آنچنان جماعتی باشند که صلهٔ رحم مینمایند و پیوند مینمایند چیزی را که خدای تعالی فرمان داده است به پیوند آن و آنان کسانی باشند که از خدای تعالی ترسان و از روز جزا خائف و هراسان هستند. سپس فرمود ای سالمه همانا خداوند متعال خلع کرد بهشت را و آن را خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار سال میرود و نمیشنود بوی آن را عاق و الدین و قطع کنندهٔ رحم. و این حسن افطس حسن بن علی اصغر بن امام زین العابدین است و او را افطس میگفتند چون روی بینی او مقداری فرورفته بود و قامتی بلند داشت که او را رمح آل ابی طالب میگفتند و هنگامیکه محمد نفس زکیه خروج کرد در مدینه این افطس صاحب رایت بیضا بود ابو الحسن عمری گفته صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود چون زکیه بقتل رسید حسن افطس مخفی گردید تا هنگامیکه امام صادق علیه السّلام بعراق آمد و ابو جعفر منصور را ملاقات کرد فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی که بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم احسانی کرده باشی گفت بلی یا ابا عبد اللّه فرمود از پسر عمت حسن افطس درگذر منصور گفت از او گذشتم و حسن افطس را فرزندان بسیار است که بطنا بعد بطن در جلد متعلق باحوال امام زین العابدین از ناسخ مذکور است.

سبیعة الاسلمیة

بنت الحارث، شیخ در رجال خود او را از صحابیات شمرده و همچنین ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و شوهر او سعد بن خوله بود که در حجهٔ الوداع وفات کرد از او حامله بود و بعد از وفات شوهر بفاصلهٔ چند شب وضع حمل او شد و بوضع حمل عدهٔ او سرآمد ولی عدهٔ وفات بجای خود هست و این عبارت مامقانی بترجمهٔ مشار الیها که میفرماید و حلت للا ازواج و تبین هذا الحکم فی حقها) حقیر مطلب را نفهمیدم

ص: ۳۱۹

و ایضا سعد بن خوله در رجال ندیدم فقط سعد بن خولی است که از قبیلهٔ بنی مذحج است و او در غزوهٔ بدر بوده است و در غزوهٔ احد بدرجهٔ رفیعه شهادت رسیده است.

ست مصر

دختر الحاکم باللّه فاطمی است این زن چندان در مصر نفوذ داشته که او را سیدهٔ مصر میگفته‌اند زنی متموله و صاحب ثروت بوده و احسان بزیردستان بسیار مینموده و اموال بسیار بجای گذارده گفته‌اند هشتاد هزار جاریه ویرا بود و هشتاد ظرف مملو از مشک و یک قطعهٔ یاقوتی از برای او بود که ده مثقال وزن داشت و اراضی او در سال پنجاه هزار دینار منافع او بود. (اعلام النساء)

و اما الحاکم بامر اللّه

ابو علی منصور بن نزار ششمی از خلفای فاطمیه است که ابتدای سلطنت ایشان در عصر نوزدهمی خلفای بنی العباس که او را المقتدر میگفتند پیدایش خلفای فاطمیه ابتدایش از آن وقت بود که مطابق با سنهٔ ۲۹۷ بوده و در سنهٔ ۵۶۷ منقرض شدند و مدت آنها دویست و هفتاد سال بود و عدد ایشان چهارده تن بودند که سه نفر آنها در مغرب‌زمین حکومت کردند و یازده نفر در مصر و شام و ششمی آنها الحاکم باللّه بود و چون علناسب حضرات می‌کرد و بر درودیوار مساجد و شوارع لعنت را مینوشت از این جهت قرمانی در تاریخ خود تهمتهای باین مرد بزرک زده است که روح الحاکم باللّه خبر ندارد. در خطط مقریزی و کثیری از مؤرخین گفته‌اند که الحاکم باللّه مردی دلیر و شجاع بیست سال نماز تراویح را منع کرده که از بدعتهای عمریه بود و آنچه بیع یهود و کنایس نصاری بود همه را ویران کرد و بجای آن مدارس بنا کرد و کنیسه‌های نصاری که در بیت المقدس بود همه را خراب کرد و بجای او مسجد بنا کرد و در مدارس علماء و دانشمندان از شیعه را طلبیده تا فقه آل محمد بمردم تعلیم دهند و منع نمود که زنها در کوچه‌ها و شوارع نه شب و نه روز برای گردش در جاده‌ها بیایند و ماهی که فلس

ص: ۳۲۰

ندارد بیع و شراء آنرا منع فرمود و فرمان داد که نصاری صلیب بگردن به‌بندند که یک ذراع طول آن و پنج رطل وزن آن بوده باشد و عمامه‌های سیاه بر سر به‌بندند و حق ندارند دابه‌ای از مسلمانی کرایه کنند و حمامهای آنها را جدا قرار داد بالاخره سلطنت او بیست سال بطول انجامید تا در سنهٔ ۴۱۱ در شوال مقتول شد و عمر او از سی و شش سال تجاوز نکرد.

ست الملک

دختر العزیز باللّه الفاطمی است کانت سیدهٔ جلیله ذات نفوذ و سلطان و سیاسهٔ و ادارهٔ و رای و عقل و او خواهر الحاکم باللّه است که آنفا بآن اشاره شده ابن اثیر میگوید این زن بلطایف الحیل فرمان داد الحاکم باللّه را بقتل رسانیدند و پسرش را بجای او نصب کردند و او را ملقب (الظاهر لاعزاز دین اللّه) کردند و زمام ملک را بدست او داد ولی رتق‌وفتق امور را خود عهده‌دار بود تا در سنهٔ ۴۱۵ وفات کرد. (کامل ابن اثیر) و اما پدرش ابو منصور العزیز باللّه نزار بن معد پنجمی از خلفای فاطمیه بود و مردی کریم و شجاع و عاقل و نیکوسیرت کثیر العفو عند القدره ادیبا فاضلا ذکیا بالجمله در سنهٔ ۳۸۶ دنیا را وداع گفت و یازده سال سلطنت کرد و عمر او از بیست و یکسال تجاوز نکرد.

ست نسیم البغدادیه

زنی باکمال و صاحب‌نفوذ و سلطنت بود احمد الناصر باللّه او را در اواخر عمر مقرب درگاه خود قرار داده بود و جمیع مکتوباترا او مینوشت همانند خط الناصر باللّه چون چشم الناصر باللّه ضعیف شده بود و این زن همهٔ رقاع و مراسلاترا عهده‌دار بود (اعلام النساء نقلا از اخبار الحکماء لابن القفطی) راقم حروف گوید ترجمهٔ احمد الناصر را مفصلا در جلد اول تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام.

ص: ۳۲۱

سریه جدهٔ أبی طاهر احمد بن عیسی شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق علیه السّلام شمرده و فرموده ام ولدی است که او را سریه میگفته‌اند و مامقانی میفرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است ولی حال او مجهولست.

سعدی

محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام الناس مینگارد که روزی معویه در منظری رفیع نشیمن داشت که نسیمی جنبش کند و سورت وحدت و حرارت هوا را بشکند در این‌وقت که فضای جواز تنور تافته خبر میداد ناگاه معویه بجانب دشت نظر افکند مردی را دید که در گرمگاه روز در بیابان تفدیده با پای‌برهنه طی مسافت مینماید و نشیب‌وفراز را درهم می‌پیچید معویه را کردار او به تعجب آورد اینوقت روی باهل مجلس کرد و گفت آیا خداوند بدبخت‌تر از این مرد آفریده باشد که در چنین وقت و چنین ساعت ناچار است از طی مسافت و قطع طریق گفتند تواند بود که بنزد تو بیاید معویه گفت سوگند با خدای اگر این مردمرا میجوید و قصد من دارد بزرگتر چیزی که بخواهد باو عطا کنم و با هرکس از در مخاصمت باشد از نصرتش خویشتن‌داری نکنم و حاجب را گفت که بر باب ایستاده باش اگر این اعرابی فراز آید و مرا طلب کند بی مانعی و حاجزی بنزد منش حاضر کن حاجب زمانی ببود تا او برسید گفت کراخواهی گفت امیر المؤمنین را لاجرم او را بنزد معویه آورد اعرابی سلام داد و جواب شنید معویه گفت کیستی و از کدام قبیله‌ای گفت از بنی تمیم گفت تو را چه افتاده که در چنین شدت گرما این راه دورودراز را پیمودی گفت بنزد تو آمدم با دلی پرشکوی و با تو پناهنده‌ام با تمام رجاء گفت از که شکایت داری گفت از عامل تو مروان بن حکم و این اشعار بسرود: معویه

یا ذا لجود و الحلم و البذل و یا ذا الندی و الحلم و الرشد و النبل

اتیتک لما ضاق فی الارض مذهبی فیاغوث لا تقطع رجائی من العدل

ص: ۳۲۲

و جدلی بانصاف من الجائر الذی ابتلانی بشیء کان ایسره قتلی

سبانی (۱)سعدی و انبری (۲)لخصومتی و جار و لم یعدل و اغصبنی اهلی

و همّ بقتلی غیر ان منیتی تأنت و لم استکمل الرزق من اجلی

سخنـان او در مسامع معویه چنان آمـد که گفتی زبانش از آتش کانون زبانه میزنـد گفت مهلا یا اخا العرب قصه خویش را بگوی و مرا مکشوف‌دار تا چه ستم دیده‌ای اعرابی گفت مرا در سرای زنی بود که او را سخت دوست میداشتم چشم من بدیدار او روشن و حاضـر من بخیـال او گلشن و بهـار زنـدگانی من بوجود او خرم بود و مرا مـاده شترانی چنـد بود که کار معاش بـدان راست میکردم ناگـاه روزگـار سـختی آورد کـار قحط و غلاـ بالاـ گرفت صـاحب خف و حافر ناچیز گشت و از چهارپایان نشانی نمانـد من که از نخست قلیل البضاعـهٔ و عـدیم الاسـتطاعه بودم این هنگام چه توانسـتم کرد دوست دشـمن شد مؤلف مخالف گشت پرده از کار من برافتاد پـدرزن من از روزگار من آگهی یافت ناگاه بسـرای من درآمد و دست دختر خویش را گرفته با خود به‌برد و مرا طرد کرد و منع نمود و نـاهموار گفت صبر من در فراق او انـدک گشت و حب من افزون شـد ناچـار بنزد عامل تو مروان بن حکم رفتم و قصـهٔ خویش گفتم باشد که مرا نصرت کند مروان فرمان کرد تا پدرزن مرا حاضر کنند و او را گفت چرا دختر خود را که در حبالهٔ نکاح این اعرابی است برخلاف سـنت و شـریعت بازگرفتی گفت من هرگز این اعرابیرا ندیده‌ام و نمیشناسم و دختر من هرگز در سرای او نبوده و هم‌بستر نشـده گفتم أیها الامیر دختر این مرد سـعدی زوجهٔ من است بفرمای تا او را حاضـر بنمایند و از او پرسـش کن تا چه گوید مروان کس در طلب سـعدی فرسـتاد در زمان برفتند و او را حاضـر کردند چون چشم مروان بر سـعدی افتاد شـیفته و فریفتهٔ او شد و دلش بسوی او رفت در زمان بدون اینکه یک کلمه از سعدی پرسش بنماید بخصمی من میان بربست و از در خشم بسوی من نگریست و بی‌پرسـش فرمان کرد تا مرا بزنـدان خانه انداختنـد بزدنـد آنگاه روی با پـدرزن من کرد و گفت اگر این دختر را بشـرط زنی بمن سپاری ترا بکابین او ده هزار دینار و ده

۱- سبا جمعه سبایا و سبیه المراهٔ المنهوبهٔ.

۲- انبری من باب الانفعال یعنی پیش آمد از برای او

ص: ۳۲۳

هزار درهم عطا کنم و شر این اعرابیرا بگردانم گفت فرمان‌تر است پس مرا حاضر ساخت و چون پلنگ غضبان بجانب من نگریست فقال طلق سعدی گفتم او را طلاق نگویم این‌وقت جماعتی از ملازمان خود را بر من گماشت تا بگزند عقابین چندان مرا شکنجه نمودند که مرگ را معاینه کردم ناچار از روی اجبار و زور سعدی را طلاق گفتم پس مرا در زندان حبس نمود تا مدت عدّه بپای رفت اینوقت سعدی را بحبالهٔ نکاح خویش درآورد و مرا رها ساخت و من راجیا ملتجیا مستجیرا بنزد تو آمدم تا اینکه داد مرا از مروان بگیری پس این اشعار بسرود: فی القلب منی نار للنار فیها استعار

و الجسم نضو بسهم فیه الطبیب یحار

و فی فؤادی جمر و الجمر فیه شرار

و العین تهلّ دمعا فدمعها مدرار

و لیس الا بربی و بالامیر انتصار

این کلمات بگفت و سخت بلرزید و بنک اصطکاک از استخوانهای چانه او برآمد و به پشت افتاد و از خویش برفت و مانند مار بر خود می‌پیچید معویه چون کلمات او را بشنید و حال او را بدید گفت مروان در حدود دین متعدی گشته است و ستم کرده و در حرم مسلمانان جرئت نموده گفت ای اعرابی حدیثی از برای من آوردی که هرگز مانند آن نشنیده‌ام آنگاه قلم و قرطاس خواست و بمروان بن حکم نگاشت که بمن رسیده که تو رعیت خود ستم کردی و در حدود دین تعدی نمودی و سزاوار است از برای کسی که والی مملکتی گشت نگاه بدارد نفس خود را از لذت‌های شیطانی و دفع دهد او را از خواهشهای نفسانی پس اشعار ذیل را در پای نامه‌نگار داد: ولیت امرا عظیما لست تدرکه فاستغفر اللّه من فعل امرء زان

و قد اتانا الفتی المسکین منتحبا یشکو الینا به بث ثم احزان

اعطی الاله یمینا لا اکفرها نعم و ابرأ من دینی و ایمان

ان انت خالفته فیما کتبت به لاجعلنک لحما بین عقبان

ص: ۳۲۴

طلق سعادا و عجلها مجهزهٔ مع الکمیت و مع نصر بن ذئبان

چون نامه به پای رفت خاتم برنهاد و طورمار کرد و نصـر بن ذئبان و کمیت را که بدیانت و امانت نام‌بردار بودند طلب کرد و گفت این مکتوبرا با خود میدارید و با قدم عجل و شـتاب طریق مدینه می‌سپارید و مروان بن حکم را میدهید لاجرم ایشان بسـرعت صبا و سحـاب تـا بمـدینه بتاختنـد و نامـهٔ معویه را بمروان بن حکم آوردنـد چون مروان خـاتم از نامه برگرفت و از مضامین نامه مطلع شـد سخت بگریست و بنزد سـعدی آمـد و صورت حالرا مکشوف داشت و سـعدی را وداع واپسـین گفت آنگاه بنزدیک ذئبان و کمیت آمد و در محضـر ایشان سعدی را طلاق گفت و او را روانهٔ شام نمود بصحبت نصر بن ذئبان و کمیت و نامه بمعویه نگاشت و اشعار ذیل را در خاتمه نگار کرد: لا تعجلن امیر المومنین فقد او فی بنذرک فی سرّ و اعلان

و اما اتیت حراما حین اعجبنی فکیف ادعی باسم الخائن الزانی

اعذر فانک لوا بصرتها لجرت فیک الامانی علی تمثال انسان

فسوف تاتیک شمس لیس یدرکها عند الخلیفهٔ من انس و لا جان

پس کمیت و نصـر بن ذئبان سـعدی را برنشاندنـد و بتعجیل و تقریب وارد دمشق شدنـد و سـعدی را در منزلی لایق فرود آوردنـد و خود بنزد معویه آمدند و مکتوب مروانرا تسلیم کردند معویه چون در نامه نظر کرد گفت مروان شرط فرمان‌برداری را مرعی داشته و در محاسن سـعدی فراوان نگاشـته و فرمان کرد تا سـعدی را درآوردند معویه چشـمش بر ماه‌پاره‌ای افتاد که سـتاره از شعاع جبینش بیچاره شود و آفتاب از غیرت جمالش گریبان پاره کند او را مخاطب داشت و از رنج راه و زحمت سـفر پرسش فرمود سعدی نقاب از چهره بیک سوی کرد معویه نظرش بگونهای سـهدی افتاد که گفتی مروارید است که مزاب یاقوت خورده است آغاز سخن نمود گفتی که با لب و دنـدان چون لعل و مرواریـد پروین همی پراکنـد معویه را آن طراوت دیـدار و حلاوت گفتار بعجب آورد اعرابیرا حاضـر کرد و گفت هیچ رضا میدهی که سه تن کنیزک عذراء که ماه و آفتاب همانند باشند و هریک را هزار دینار زر سرخ دهم و ترا نیز هزار دینار

ص: ۳۲۵

عطا کنم و هرسال از بیت المال قسمتی مقرر دارم که ترا مستغنی دارد تا در ازای آن از سعدی دست بازداری اعرابی چون این سخن بشنید چنان صیحه بزد که معویه گمان کرد اعرابی جان سپرد گفت ای اعرابی ترا چه افتاد گفت من از جور عامل تو بنزد تو استغاثه آوردم اکنون از ستم تو کجا شکایت برم و این اشعار بخواند: لا تجعلنی فداك اللّه من ملك کالمستجیر من الرمضاء بالنار

اردد سعادا علی حیران مکتئب یمسی و یصبح فی هم و تذکار

اطلق و تانی و لا تبخل علیّ بها فان فعلت فانی غیر کفار

آنگاه گفت سوگند با خدای اگر خلافت خود را با من گذاری که از سعدی دست باز نپذیرم و این شعر بگفت: ابا القلب الاحب سعدی و بغضت علی نساء مالهن ذنوب

معویه گفت هان ای اعرابی اقرار داری که او را طلاق گفتی و مروان نیز مقرو معترف است که او را مطلقه ساخته اکنون سعدی را مختار میکنم تا هرکرا خواهد شوی گیرد اعرابی گفت روی باشد معویه روی با سعدی کرد گفت کرا میخواهی آیا امیر المؤمنین را می‌پذیری با آن عز و شرف که او راست و آن حشمت و سلطنت و دور و قصور که خاص اوست و آن اموال و اثقال و ضیاع و عقار که مینگری یا مروان را با آن جور و اعتساف و ظلم و ستم که نظاره کردی یا اعرابیرا با آن جوع و فقر و استیصال و ابتدال که خود دانی سعدی چون این بشنید این شعر بخواند: هذا و ان کان فی جوع و اضرار اعز عندی من قومی و من جار

و صاحب التاج او مروان عامله و کل ذی درهم عندی و دینار

ثم قالت و اللّه ما انا بخاذ لته لحاثهٔ الزمان و لا لغدرات الایام و ان له صحبهٔ قدیمهٔ لا تنسی و محبهٔ لا تبلی و انا احق من صبر معه فی الضراء کما تنعمت معه فی السراء. گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای من او را از برای حوادث روزگار و ناهمواری لیل و نهار دست باز نداشتم و مخذول نخواستم همانا مرا با او سابقهٔ مصاحبت است که فراموش نمی‌شود و محبتی است که مندرس و متبدل نمیگردد واجب میکند که من با

ص: ۳۲۶

او باشم و با زحمت او شکیبائی کنم چنانکه با نعمت او تن‌آسائی کردم معویه شگفتی گرفت از عقل و دانش او و حسن وفا و مودت او پس فرمان کرد تا ده هزار درهم با سعدی و ده هزار درهم با اعرابی دهند و سعدی را باعرابی سپرد و ایشان را رخصت انصراف داد. راقم حروف گوید طلاق در صورتیکه از روی جبر باشد واقع نخواهد شد و سعدی از حبالهٔ نکاح اعرابی بیرون نرفته بود و مروان که خمیرمایهٔ او از جهالت و ضلالت و ظلم و شقاوت سرشته شده بود اینگونه کارها از او جای تعجب نیست ولی تعجب باید کرد از خال المؤمنین سنیان و خلیفه و امیر المؤمنین ایشان معویهٔ بن ابی سفیان که این مسئلهٔ عام البلوی را نمیداند که طلاق مکره واقع نمیشود و برای اینکه عاشق سعدی شده بود تمتک میکند که تو و مروان او را طلاق گفتید تبا لسوءافها مهم.

سعدیه بنت منقذ عبدیه

علامهٔ سماوی در ابصار العین از ابو جعفر طبری حدیث کند که سعدیه دختر منقذ عبدیه در بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود همواره خانهٔ او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت می‌گرفتند و حدیث میکردند. اقول یزید بن ثبیت و دو پسرش عبد اللّه و عبید اللّه از خانهٔ اینزن برای نصرت حضرت حسین بسوی مکه شتافتند و بآنحضرت ملحق شدند چنانچه تفصیل آنرا در کتاب فرسان الهیجاء ذکر کرده‌ام

سعیده بنت مالک الخزاعی

در ناسخ گوید در ذیل ترجمهٔ ام معبد که اینزن در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام از ثمر شجریکه در نزد خیمهٔ ام معبد بمعجزهٔ رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بارور گردید تناول نموده است. و ترجمهٔ ام معبد در جلد سوم در حرف الف سبق ذکر یافت و همین سعیده حدیث کند که من نوحهٔ جنیانرا شنیدم که این شعر را قرائت میکردند و ناله و عویل آنها در

ص: ۳۲۷

پای درخت بلند بود: یابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومهٔ جعفر الطیار

و دعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن سه شعر این است: زرخیر قبر فی العراق یزار و اعص الحمار فمن نهاک حمار

لم لا ازورک یا حسین لک الفدا قومی و من عطفت علیه نزار

و لک المودهٔ فی قلوب ذوی النهی و علی عدوک مقنه و دمار

سعیده جاریهٔ امام صادق (ع)

در رجال مامقانی بترجمهٔ او از بصائر الدرجات مسندا روایت میکند که سعیده در نزد امام صادق علیه السّلام صاحب منزلت بود و کانت من اهل الفضل و امام صادق علیه السّلام باو وصیتهائی فرموده و فرمایشات آنحضرت را بمردم تعلیم میداده است و امام صادق باو فرموده من از خدای مسئلت میکنم که همچنانکه در دنیا ترا بمن شناسانید در آخرت نیز ترا بمن تزویج فرماید و این زن چندان باعفت بود که در مسجد هم نمیآمد مگر برای زیارت رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و هنگام رفتن او از این دار فانی این کلمه را از او شنیدند که میگفت قد رضیا الثواب و آمنا العقاب.

سیعده خواهر محمد بن ابی عمیر

شیخ در رجال خود او را در اصحاب امام صادق علیه السّلام نقل کرده و استفادهٔ صلاح او از روایات منقولهٔ از ایشان میشود بنابر نقل مامقانی و تعلیقهٔ وحید بهبهانی و هنگامی که کار بر برادرش سخت شد و او را چهار سال زندانی کردند ترسید بر برادرش محمد بن ابی عمیر از این جهت کتب او را دفن کرد بعضی گفته‌اند در اطاقی ضبط کردند باران بر آنها بارید و از بین رفت و آن کتب از بین رفت با اینکه زیاده از نود و چهار کتاب بود برحسب نقل مامقانی در ترجمهٔ محمد بن ابی عمیر و او از اجلاء اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام میباشد و جمیع ارباب رجا

ص: ۳۲۸

متفق‌انـد بر عظمـت و جلالـت و غزارت علـم و تقـوی او اسـم ابی عمیر زیـاد بن عیسـی الازدی و کنیه محمـد ابـو احمـد است و از آزادکرده‌هـای مهلب بن ابی سـفر است از موالی ایشـان بوده. در منتهی الامـال در رجـال مامقانی مینویسـند که در بغـداد ساکن بود مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است عامه و خاصه تصدیق دارند و ثاقت و جلالت او را و او را اعبـد و اورع مردم معرفی کرده‌انـد و افضـل از یونس بن عبـد الرحمن وافقه از او میداننـد بـا اینکه دربارهٔ یونس بن عبد الرحمن گفته‌اند که ما نشأ فی الاسـلام رجل افقه من سـلمان الفارسـی رضـی اللّه عنه و لا نشأ بعده افقه من یونس بن عبد الرحمن و محنت او در زمان رشـید و مامون بسـیار بوده برای اینکه سالها او را حبس کردنـد و تازیانه‌های بسـیار زدند که قضاوت قبول کند و نکرد و وقتی او را صـد تازیانه زدنـد که خلیفه را راهنمائی بنمایـد بر شـیعیان و اسامی ایشان را بگویـد زیرا که او نام شـیعیان عراقرا میشـناخت و چون صـد تازیانه بر او زدنـد طاقتش تمام شـد و نزدیک شد که نام به برد شـیعیان را بناگاه صدای محمد بن یونس بن عبـد الرحمن بگوش او رسـید که گفت یا محمد بن ابی عمیرا ذکر موقفک بین یدی اللّه لا جرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مـالی باو رسـید مـدت چهار سال در زنـدان بمانـد خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه‌ای نهاد باران بر آنها باریـد و از دست رفت لاـجرم ابن ابی عمیر حـدیث را از حفظ یا از سـخنهائیکه مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شـدن نوشـته بودنـد نقل میکرد بهمین جهت اصـحاب بمراسـیل او اعتماد دارنـد و مراسـیل او را در حکم مسانید گرفته‌اند و خواهرانش سـعیده و (منه) نیز از روات محسوبند و ابن ابی عمیر مردی بزاز و متمول بود سـندی بن شاهک بامر هارون صد و بیست چوب زد بجهت تشـیع او پس او را در حبس افکند و همچنین مامون بعد از فوت حضـرت رضا علیه السّلام او را بسیار صدمه بزد. شیخ صدوق مینویسد ابن ابی عمیر از مردی ده هزار درهم طلب داشت چون مالش تمام شد و فقیر گردید آنمردی که مدیون او بود رقت کرد بحال ابن ابی عمیر

ص: ۳۲۹

خانه‌ای داشت بـده هزار درهم فروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد چون بدر خانهٔ او رسـید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون آمـد پولها را تسـلیم او نمود گفت این طلب تو است آورده‌ام ابن ابی عمیر پرسـید که از کجا تحصـیل این مال نمودی آیا بارث بتو رسـیده یا کسـی بتو بخشیده گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه‌ام را فروخته‌ام برای قضاء دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا ضریح محاربی از حضـرت صادق علیه السّلام که فرمود لا یخرج الرجل عن مسقط را سه بالدین. یعنی انسان بجهت دین ترک خانهٔ خود نمیکنـد پس فرمود این پولهـا را بردار من حـاجت بچنین پولی نـدارم و حـال آنکه بخـدا قسم است که فعلا محتاج بیک درهم میباشم و ازین پولها یک درهم قبول نخواهم نمود. و از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصـی را دیدم که با رفیقش عتاب میکرد و میگفت تو مردی میباشـی صاحب عیال و محتاجی بکسب و کار و با اینحال سجدهٔ طولانی بجای میآوری و من میـترسم بسـبب طول سـجده چشـمان تو نابینـا شود و از کـار بیفتی و از این نحو کلمـات در نصـیحت او بسـیار گفت آخر الامر رفیقش با وی بگفت که چه بسـیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی اللّه عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سـر بسجدهٔ شکر میگذارد و وقت زوال سر از سجده برمیداشت. و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بنزد ابن ابی عمیر آمد و او در سـجده بود و سـجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجدهٔ او را مـذکور سـاخت ابن ابی عمیر گفت اگر سـجود جمیل بن وراج را میدیـدی سـجدهٔ مرا طویل نمیشـمردی و گفت روزی بنزد جمیل رفتم و او سـجده را بسـیار طول میداد چون سـر برداشت من گفتم که سـجده را بسیار طول دادید گفت اگر طول سجدهٔ معروف بن خر بوذرا میدیدی سـجدهٔ مرا سـهل میشـمردی از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم میشود که ابن ابی عمیر بطول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است بنزد پروردگار واشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی

ص: ۳۳۰

عمیر در این عمل اقتدا میکرد بامام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام کان حلیف السجدهٔ الطویله و الدموع الغزیرهٔ و المناجات الکثیرهٔ و الضراعات المتصلهٔ چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود. هربوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چه سنبل باشد

بالجمله ابن ابی عمیر در بغداد در سنهٔ دویست و هفده دنیا را وداع گفت رضی اللّه عنه.

سفانه بنت حاتم طائی

در ترجمهٔ(حازمه) دختر حاتم طائی پاره‌ای از واردات این زنرا در آنجا ذکر کردیم معلوم نیست دو خواهر بودند یا یک زن بوده دو اسم داشته طبری مینویسد کانت سفانه من ربات الفصاحهٔ و البلاغه و الحسن و الجمال و الجود و الکرم پدرش حاتم طائی شتران بسیار باو عطا میکرد همه را سفانه بمردم بذل میکرد روزی پدرش او را گفت ایدختر جان من دو کریم و بذال که بر سر یک مال جمع شوند آنمالرا تمام میکنند یا تو دست بعطا بگشا من از عطا و بذل خودداری بنمایم یا من عطا میکنم تو خودداری بنما سفانه گفت بخدا قسم من دست از بذل و عطا برندارم حاتم گفت من نیز دست از بذل و عطا برندارم و هنگامیکه مردم اسلام بقبیلهٔ طی هجوم آوردند در آنمیانه سفانه را اسیر گرفتند و بنزد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم آوردند یکی از صحابه گفت چون سبایای طی را آوردند در آنمیانه جاریه‌ایرا نگران شدم (حوراء العینین ملساء طیاء عطیاء شماء الانف معتدلهٔ القامهٔ ردماء الکعبین خدلجهٔ الساقین لفاء الفخذین خمیصهٔ الخصر ضامرهٔ الکشحین مصقولهٔ المتنین فلما رایتها اعجبت بها) چون لب بتکلم باز کرد من جمال او را فراموش کردم و گوش فرا داشتم دیدم با کمال فصاحت و بلاغت میگوید (یا محمد هلک الوالد و غاب الوافد فان رایت أن تخلی عنی فلا تشمت بی‌احیاء العرب فانی بنت سید قومی کان ابی یفک العانی و یحمی الذمار و یقری الضیف و یشبع الجایع و یفرج عن المکروب و یطعم الطعام و یفشی السلام و لم یرد طالب حاجهٔ قط انا بنت حاتم الطائی.)

ص: ۳۳۱

رسول اکرم صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود هذه صفات المؤمن اگر پدر تو مرد مسلمانی بود برای او طلب مغفرت می‌کردیم پس او را آزاد کردند و اکرام نمودند و رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود دست از او بازدارید که پدرش مرد کریمی بوده و مکارم اخلاق داشته (اعلام النساء) .

سلطان حاجیه

دختر حاجی مشیر الملک میرزا ابو الحسن شیرازی که در سنهٔ ۱۳۰۱ دنیا را وداع گفت و از اولادی باقی نماند مگر همین سلطان حاجیه و هی النجیبهٔ الناجیهٔ. در آثار العجم فرصت شیرازی در ترجمهٔ حاجی مشیر الملک گفته او را فرزندی نبود مگر دختری نیک‌اختر از وی بجای ماند و هی النجیبهٔ الناجیه سلطان حاجیه با اینکه زن است بخصلت و خوی مردان است نه بلکه مردی است بکسوت زنان این زن چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمهٔ خود واجب دانسته. ثوت فی خدرها ذات المرایا و لم تروجهها الا المرایا

تقیم من النساء ذوات عتق کانسان المهاجر فی الزوایا

یعنی اقامه کرده در پردهٔ خود آن زن که صاحب منظرهای نیکو است پس نمیبیند روی او را مگر آینه و میایستد آن زن از میان زنان صاحب جمال مثل مردمک چشمها در گوشها حاصل معنی آنکه چنانکه مردمک چشم گوشه‌گیر است آن زن بواسطهٔ عفت گوشه انزوای اختیار کرده و پدرش حاجی مشیر الملک مدت سی‌سال در فارس بسفارت وزارت منصوب بود و در کمال شوکت و شان روزگار بسر میبرد و در اواخر عمر بحکم اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال در ارکان وزارتش تزلزلی راه یافت تا درگذشت و در زمان حیوهٔ هموارهٔ اوقات همت خود را مصروف در عمارات و آثار خیرات و تخم سعادت و مغفرت میکاشت در صحاری و براری فارس بانی پلها و مسجدها و آب‌انبارها و کاروانسراها و امثال آنها بوده است.

ص: ۳۳۲

سلمهٔ دختر عبد العظیم حسنی

که معروف بشاهزاده عبد العظیم است و در ری مدفون است او را تزویج کرد محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن الامام الحسن بن علی بن ابیطالب و از او سه پسر آورد بنام عبد اللّه و حسن و احمد. (منتهی الامال)

سلمی

دختر امرؤ القیس در ترجمهٔ خواهرش رباب در جلد ۳ گذشت.

سلمی خادمهٔ رسول خدا (ص)

این زن کنیز صفیه دختر عبد المطلب بود رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم او را گرفته آزاد نمود مردم او را مولاهٔ رسولخدا میخواندند ابو رفع او را تزویج کرده عبد اللّه بن رافع از او متولد گردید و این زن قابله بنی فاطمه بود و ابو رافع نیز از مردم قبط بوده عباس بن عبد المطلب او را خرید و برسولخدا بخشید آنحضرت او را آزاد کرده و درباره او فرمود هرپیغمبری امینی دارد و امین من ابو رافع است و در غزوات با رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بود مگر در غزوهٔ بدر که در آن‌وقت در مکه مقیم بود و بعد از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم ملازم خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام و از خیار شیعه آن امام متقین بوده و بیت المال آنحضرت در دست ابو رافع بود و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بوده است و دو پسر او عبد اللّه و علی هردو کاتب آنحضرت و از خیار شیعیان شاه ولایت محسوب بودند و ابو رافع اول کسی باشد که جمع حدیث نمود و آنرا بابواب مرتب فرمود و از برای او کتاب سنن و احکام و قضایا ذکر کرده‌اند و علامه در خلاصه فرموده‌اند ثقه اعمل علی روایته. و در اسم ابو رافع که آیا ابراهیم یا اسلم یا هرمز اختلاف است در سنهٔ چهل از هجرت وفات کرد و زیاده از هشتاد و پنج سال زندگانی کرد و از برای او سه هجرت بود هجرت با جعفر بسوی حبشه و هجرت بسوی مدینه با امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی کوفه. (کتب رجال)

ص: ۳۳۳

سلمی بنت نعمان

برحسب نقل ناسخ در جلد خلفا این زن با ام ابان او گذشت و با علمی دختر ذراع ابن عروه و لبی دختر سوار و مرعه بنت عملوق حمیری از مجاهدات بودند.

سلمی بنت سعید

در کتاب نام برده گوید این زن یک تن از زاهدات بشمار میرود چون جمعی از زنان مسلمین را اسیر گرفته سلمی در میان آنها بود هنگامیکه جزع زنان اسیر شده بدید و فزع ایشانرا بدانست گفت چرا در مصائب استوار و اصطبار ندارید مگر نشنیده‌اید که خدای تعالی می‌فرماید (وَ بَشِّرِ اَلصّابِرِینَ اَلَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ اَلْمُهْتَدُونَ) .

سلمی والدهٔ عبد المطلب

بنت عمرو از قبیلهٔ بنی النجار از اهل مدینه بانوی حرم هاشم بن عبد مناف علامهٔ مجلسی در جلد ثانی حیوهٔ القلوب روایت میکند که هاشم چون حامل نور نبوت بود نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم تحف و هدایا بجهت او فرستادند و از او درخواست کردند که دختر از ایشان بخواهد شاید نور نبوت منتقل بایشان بشود و هاشم قبول نکرد و زنی از نجبای قوم خود گرفت و چند پسر و دختر از او متولد شد و باز نور حضرت رسالت در جبین او متلالا بود بحدیکه هر گاه از خانه بسوی کعبه می رفت نور جمالش تمام صحرا را روشن می‌نمود و نام هاشم عمرو العلا بود و پیوسته از روی انورش روشنائی بطرف آسمان بلند میشد و بهرسنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی می‌آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی بظهور آید که خاتم پیغمبران و سید رسولان بوده باشد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود

ص: ۳۳۴

و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم همه‌روزه بکعبه میآمد و هفت شوط طواف مینمود و به پرده‌های کعبه میچسبید و بتضرع و ابتهال از خداوند متعال مسئلت مینمود که او را بزودی فرزندی کرامت فرماید که حامل نور نبوت بوده باشد و در آنوقت هاشم منزلتی بزرک در نزد طوائف عرب بدست کرده بود چه آنکه هربرهنه بر او درآمدی او را پوشانیدی و هرگرسنه را سیر کردی و هرصاحب حاجت را بحاجت خود رسانیدی و صاحب قرض را قرض او را دادی تا آنکه صیت کرمش باطراف جهان رسید و هرکه مبتلا بدیه میشد به نیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه بر وی صادر و وارد نمی‌بست و هرگاه ولیمه میکرد یا اطعامی مینمود آنقدر زیاد مهیا میکرد که زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند و پادشاهی مکه معظمه خاص او گردید و کلیدهای کعبه و آب‌دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیانرا گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه طالع میگردید امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه همانا مردم شما همسایگان خدا باشند و در این موسم زوار بیت اللّه مهمانهای خداوند متعال بسوی شما میآیند و مهمان سزاوارست باکرام بایستی شما ایشانرا گرامی بدارید و حمایت کنید از ایشان تا خدا شما را گرامی بدارد و بسبب نصیحت قریش مالهای بسیار بجهت صرف در این کار حاضر میکردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر مینمود برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام بجهت ایشان نقل مینمود بسوی عرفات و منی و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشت چیزیکه ضیافت حاجیان نماید پس شتری چند از برای او بود آنها را بشام برد و فروخت و تمام قیمت آنرا صرف حاجیان نمود و قوت یک شب برای خود نگاه نداشت باین سبب آوازهٔ کرمش باطراف جهان دوید وصیت علو همتش بتمام عالم رسید و وجه اینکه او را هاشم میگفتند این بود که هشم از کسر میباشد و چون هاشم از کثرت

ص: ۳۳۵

ذبایح که مستلزم کسر عظام است از این جهت او را هاشم میگفتند و الا نام او عمرو العلا بود. بالجمله روزی هاشم در فناء خانهٔ کعبه بعد از تضرع و ابتهال و مسئلت از ایزد متعال که او را ارشاد بنماید بزنی که صلاحیت داشته باشد باینکه حامل نور نبوت شود در آنحال او را خواب ربود در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او را طاهره و مطهرهٔ و پاک‌دامن از گناهان پس مهرگران بده و او را خواستگاری بنما که مانند او را در زنان نخواهی یافت و از او فرزندی ترا روزی شود که جد سید رسولان و خاتم پیغمبران باشد این‌وقت هاشم ترسان و هراسان از خواب بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را طلبید و خواب خود را بایشان نقل نمود اینوقت برادرش مطلب گفت ای برادر اینزن که نام بردی از قبیلهٔ بنی النجار است و در میان قوم مشهور و معروف بنجابت و عفت و حسن و کمال و طراوت و جمالست و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفت‌اند و لکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی تو دارند که با شما وصلت بنمایند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم و از برای تو خطبه بنمائیم. هاشم فرمود حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من میخواهم خودم بتجارت شام بروم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری مینمایم پس تهیه سفر خود ساز کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی النجار در آنجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن نمود و در جمیع خانه‌های ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز همانند شما نیکوتر ندیده‌ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور ساطع و ضیاع لامع که شعاع خورشید جمال او جهانرا روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان بیت اللّه مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم و میدانید که این برادر ما را پادشاهان استدعای

ص: ۳۳۶

مواصلت با او نمودند و خود ابا کرد و اینک رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید صاحب فخر و شرف و ارباب عزت و شرافت و معادن جود و سخاوت و پایهٔ جوان‌مردی و فتوت و مایهٔ سماحت و کرامت آن کریمه که شما او را خطبه مینمائید دختر من است و او مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرم خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام‌یک از شما هوای مواصلت او را بر سر دارد و بخواستگاری او آمده است. مطلب گفت صاحب این نور ساطع و ضیاء لامع و چراغ بیت اللّه الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت باین نسبت بلندپایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیادتر است از رغبت شما بما و لیکن چون او مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانیدند و شتران نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه از اوس و خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علماء یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در نظر ایشان تیره شد زیرا که در توراة خوانده بودند که این نور از علائم پیغمبر آخر زمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان از آنها سئوال کردند که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این نور علامت شخصی خواهد بود که بزودی ظاهر گردد و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او را امداد کنند و در کتاب توراة نام او ماحی و این نور او است که در جبههٔ این مرد متلعلع است. پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و کینهٔ هاشم را در دل گرفتند و از آنروز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح شد هاشم اصحاب خود را جمع نمود و جامه‌های فاخر بآنها پوشانید و خودها بر سر آنها نهاد و زره‌ها در

ص: ۳۳۷

برابر آنهـا نمود و علم نزار را بلنـد فرمود اصـحاب او هـاشم را در میـان گرفتنـد چون ماه تابان سـتارگان و غلامان در پیش و اتباع و خدم و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار قینقاع شدند و پدر سـلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت حاضـر بودند چون نزدیک آن بازار رسـیدند مردم اهل شهرها و صحرانشینان از دور و نزدیک بتماشای جمال هاشم شتافتند و مردم سوق دست از کار کشیدند محو جمال عدیم المثال هاشم شدند و از هرسو بجانب او میدویدند.

حکایت عروسی سلمی

سلمی نیز در میان آنگروه ایستاده بود محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد گفت بشارت میدهم ترا بأمریکه سرور و مایهٔ فخر و شرف و عزت أبدی خواهد بود از برای تو سلمی گفت آن بشارت کدام است پدرش گفت آن آفتاب اوج عزت و ماه کرامت و رفعت که مشاهـده مینمـائی بخواسـتگاری تو آمـده است و او در اطراف جهان بکرم و سـخاوت و عفت و کفایت معروف است. این‌وقت سلمی از غایت شرم و حیا صورت از بدر بگردانید و چیزی نگفت پدر سکوت او را موجب رضا و خوشنودی دانسته پس هـاشم در کنـاری خیمه‌ای از حریر سـرخ برپـا کرد و سـراپردها بر دور او زدنـد و چون در خیمـهٔ خود قرار گرفت اهـل بازار از هرطرف بنزد ایشان جمع شدنـد و فحص حال ایشان مینمودنـد مردم یهود چون از حقیقت حال مطلع شدند آتش حسد در سـینه‌های آنهـا زبـانه زدن گرفت زیرا که سـلمی در حسن و جمـال و عفت و أدب و حسن خلق و کمـال نظیر خود نـداشت و شـیوخ عشـائر و سادات قبائل عرب بهوای مواصـلت با سـلمی قدم پیش نهادند و سـلمی سر بکس درنیاورد آن‌وقت شیطان بصورت مرد پیری متمثل گردید و بنزد سلمی آمد و گفت من از أصحاب هاشم هستم و برای نصیحت و خیرخواهی بنزد تو آمدم و اگرچه این مرد در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی لیکن بسـیار کم رغبت است بزنان و هرزنی را که بسیار دوست داشته باشد زیاده از دوماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است.

ص: ۳۳۸

و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر قلعه‌های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند باو رغبت نخواهم کرد. آنوقت شیطان لعین امیدوار شد و بصورت شخص دیگر از أصحاب هاشم متمثل گردید و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالثی آمد و آن أکاذیب را اعاده نمود در آنوقت پدر سلمی بنزد او آمد دید سلمی گریه میکند گفت ایدخترک من ترا چه میشود امروز روز شادی است نه روز گریه و زاری گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی بدهی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها. پدر سلمی چون این سخن بشنید خندید گفت و اللّه ای سلمی این مرد بهیچیک از این اوصاف که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند، و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و صولت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوشروئی زبانی نظیر خود ندارد و البته آنکس که این سخنان را گفته است شیطان است. چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی‌تاب گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هرمقدار مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با أصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم او در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت چشم از جمال هاشم برنمی داشتند. پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل کرم و شرافت و فضل و نعمت مائیم أهل بیت اللّه الحرام و صاحب مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانند شرف و بزرگواری ما را بر شما ظاهر است نور باهر محمد که حق‌تعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق‌تعالی

ص: ۳۳۹

آن نعمت را بسوی شما فرستاده است، و آمده‌ایم فرزند گرامی شما را برای او خواستگاری بنمائیم. این‌وقت عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شجاعت تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچاریم از عمل کردن بعادت قدیمه و آن این است که مهرگران برای این کار ذی شأن مقدّم دارید و اگرنه این عادت قدیمه در میان ما نبود و من در این باب تکلمی نمیکردم و اظهار نمیداشتم. مطلب گفت ما صد ناقهٔ سرخ‌موی سیاه‌چشم برای این کار تقدیم کردیم، و ابلیس که خود را از حضار مجلس قرار داده بود گریست و بنزد پدر سلمی آمد و گفت بگو مهر را زیاد کنند پدر سلمی گفت ای سادات حرم آیا قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب فرمود که هزار مثقال طلا بر آن افزودیم. ابلیس باز اشاره کرد به پدر سلمی گفت ای سادات حرم کرم کردید و نزدیک آمدید و آنچه میدهید بشما برمیگردد مطلب فرمود ده اوقیه عنبر و ده جامهٔ مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه نمودیم باز شیطان پدر سلمی را وسوسه کرد که زیاد طلب کن پدر سلمی گفت ای سادات حرم شمائید صاحبان فخر و شرف وجود و سخاوت و هرچه عطا بفرمائید بشما برمیگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور و پنج کنیز بجهت خدمت ایشان اضافه نمودیم آیا راضی شدید ابلیس بازخواست که پدر سلمی را وسوسه بنماید پدر سلمی بنک بر او بزد که ای پیر بدضمیر دور شو از من که مرا رسوی کردی پس مطلب او را زجر کرد و او را بیرون کردند از خیمه و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند. این‌وقت سرکردهٔ یهودیان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی در آنحال چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و در مقابل ایستادند و مطلب بر سرکردهٔ یهود حمله کرد و

ص: ۳۴۰

هاشم بر ابلیس حمله کرد ابلیس گریخت و چون باد تند از زیردست هاشم فرار نمود پس شمشیر کشیدند و بر یهود حمله آوردند و مطلب بزرک یهود را بدونیم کرد چون هفتاد نفر از ایشان کشته شد بقیه فرار کردند و از آنروز عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم گردید. پس پدر سلمی از مطلب و هاشم درخواست نمود و التماس کرد که دست از مردم یهود بردارند و این شادی را بعزی مبدل نفرمایند ملتمس او باجابت مقرون گردید و هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا فرمود و جمیع حاضرین را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر خود آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر از او التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمی‌گذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در او میدانی عمل کن و از ملامت ملامت‌کنندگان پروا مکن. در آنحال پدر سلمی بنزد هاشم و مطلب آمد و گفت بزرگان حرم حزن و اندوه را از سینه بیرون کنید دختر من هدیهٔ شما است و هیچچیز از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته‌ایم با زیادی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت راضی شدی ای برادر آنچه گفتم فرمود بلی پس با یکدیگر مصافحه نمودند و پدر سلمی بسیاری از مشک و عنبر و کافور بر هاشم و همراهان او نثار کرد. این‌وقت همگی بسوی مدینه حرکت کردند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف با دّرهٔ صدف کرامت و عفاف متحقق گردید و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق آن بدر تمام سلمی آنچه را از هاشم بعنوان مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان‌شب در شاهوار نطفهٔ طیبهٔ عبد المطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد گردیده و نور محمدی از جبین مکین سلمی متلعلع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را بر آن کرامت عظمی تهنیت میگفتند و از آن نور طراوت و حسن آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه مشاهدهٔ جمال او مینمودند و از نور و ضیاء او حیران میماندند او بهر درخت و سنک و کلوخ که میگذشت او را تهنیت میگفتند و او را سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید که گوینده‌ای میگوید

ص: ۳۴۱

السلام علیك یا خیر البشر و این غرائب را بهاشم نقل نمیکرد و از قوم خود مخفی میداشت تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد و بشارت میداد که حامله شدی به بهترین فرزندیکه افضل از جمیع شهرها و صحراها میباشد سلمی چون این ندا را بشنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی بنماید.

وفات هاشم و تولد عبد المطلب علیه السّلام

سپس هاشم چند روزی در مدینه بماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق‌تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین نور مبین را بیك‌دیگر سپردند تا اینکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان می گیرم که آنرا حراست و محافظت فرمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید از دیدهٔ خود او را گرامی‌تر داری و از جان عزیز خود بهتر او را محافظت بنمائی و چنان‌کن که هردیده بر او نیفتد که او را حاسدان و دشمنان بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول ظاهر گردید و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر منمائی و چون بحد شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور منمائی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سئوال مینمائیم که بزودی شما را بمن برگرداند. پس هاشم سلمی را وداع نمود و اقربای خود را نیز وصیت نهاد باین مضمون که ای برادران و خویشان همانا مرك راهی است که هیچکس را از او چاره نیست و من از شماها غائب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یك‌دیگر متفق باشید و از یك‌دیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع مینمایند و برادرم مطلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت

ص: ۳۴۲

مرا بشنوید و او را بیشوای خود دانید هرآینه فیروز و سعادتمند گردید و من کلید های کعبه و سقایت زمزم و علم جد خود نزار و آنچه از کرامت و مواریث انبیا است باو سپرم و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندیکه در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبهٔ بزرک خواهد بود. پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند ما شنیدیم وصیت‌های شما را و اطاعت میکنیم فرمودهٔ ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه گردید چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه و نحف برای سلمی تحصیل فرمود و خواست که بجانب مدینه مراجعت نماید او را عارضه رخ داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرض او سنگین شد اینوقت برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت من علامت مرک در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه رسیدید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من او را وصیت بنمائید که غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم چون حال ارتحال در خود مشاهده نمود فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی حاضر کنید چون حاضر نمودند نوشت بعد از نام خداوند متعال این نامه‌ای است که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولایش باو رسیده است که بار بندد از نشأت فانی بدار باقی و این نامه را نوشتم در حالیکه جانم در کشاکش مرک بود و هیچکس را از مرک گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی مبادا او را فراموش کنید وصیت میکنم باحترام فرزند او و شما پیام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه‌آه همانا من از قرب وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبندم بهره‌مند نگردیدم سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین نمود و بایشان سپرد پس فرمود مرا بخوابانید چون او را خوابانیدند نظری بسوی آسمان افکند و گفت ای رسول پروردگار من مدارا کن و جان مرا بآسانی قبض کن بحق آن نوریکه من حامل او بودم چون این بگفت روحش بعالم بقا رحلت

ص: ۳۴۳

نمود بآسانی گویا چراغی بود خاموش گردید. پس آن‌جنابرا غسل دادند و کفن کردند و بخاک سپردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله وا هاشماه بلند کردند و از استماع این صدای وحشت اثر زن و مرد مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی و پدر سلمی و خویشان وی جامه‌ها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد وا هاشماه مات الجود و الکرم و العز و الشرف کی خواهد بود بعد از تو برای فرزندیکه او را ندیدی و میوهٔ وصال او را نچشیدی پس سلمی شمشیر کشید و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و گفت من نمیتوانم ببینم بعد از هاشم کسی بر آنها سوار بشود و با وصی هاشم فرمود که مطلب را از من سلام برسانید و بگوئید که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرام‌اند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه مو پریشان گریستند چون وصیت‌نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصایای هاشم عمل نمودند و مطلب را رئیس خود کردند. و در خصائص فاطمیه اشعاری از دختران هاشم نقل کرده گفته خلاـ ده دختر هاشم در مرثیه‌اش همراهان هاشم را از خدمه و غلامان ملامت میکرد که چرا پدر مرا در میان بیابان تنها گذاردید و او را بحرم محترم بیت اللّه نقل ندادید و این است مرثیهٔ او: یا ایها الناعون افضل من مشی الفاضل بن الفاضل بن الفاضل

اسد الوغی مازال یحمی اهله من ظالم او معتد بالباطل

ماضی العزیمهٔ اروع ذی همهٔ علیا و جودا کالسحاب الهاطل

زین العشیرهٔ کلّها و عمادها عند الهزاهز طاعن بالذابل

ان الصمیدع قد ثوی فی بلدهٔ بالشام بین صحاصح و جنادل

دختر دیگرش صفیه گفت:

یا عین جودی و سحی دمعک الهطلا علی کریم ثوی بالشام ثم جلا

زین الوری ذاک الذی حسن القری کرما و لم یرقی یدیه مدنسا

ص: ۳۴۴

پس قبضه‌ای از خاک گرفته بر روی ایشان بریخت و گفت بـد عشـیره‌ای بودیـد که حق خود را ضایع کردیـد و شـفقت او را منظور نداشتید تا او را به بلد و وطن خود نقل و حمل نمائید پس:

دختر دیگرش شعثا گفت:

الا ایها الرکب الذین ترکتموه کریمکم بالشام رهن مقام
الم تعرفوا ما قدره و مقامه الا انکم اولی الوری بمقام
الا عبرتی سحی علیه فقد مضی اخو الجود و الاضیاف تحت رخام

و دختر دیگرش رقیه گفت:

عین جودی بالبکاء و العویل لاخ الفضل و السخاء الفضیل
طیب اصل فی الفضیلهٔ ماض سمهریّ فی النائبات اصیل

بالجمله چون وضع حمل سلمی نزدیک گردید المی که زنان را باشد باو نرسید و صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی النجار پرده‌های حجره بیاویز و فرزند خود را از دیدهٔ نظارکیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادت‌مند گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست و پرده‌ها را آویخت و کسیرا بر حال خود مطلع نگردانید بناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند این‌وقت شیبهٔ الحمد متولد گردید و نور محمدی از او ساطع بود و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی بر سر او دید و باین سبب او را شیبهٔ الحمد نام کردند و سلمی وضع حمل خود را یک ماه پنهان کرد و کسیرا با آن مطلع نگردانید پس از یک ماه زنان قبائل مطلع شدند بدیدن او آمدند و او را تهنیت همی گفتند و از غرائب احوال او تعجب مینمودند چون دو ماه شد براه افتاد چون هفت سال از سن شریف او گذشت جوانی در نهایت قوت و شدت و صولت گردید و بارهای گرانرا برمیداشت و یهود از دیدن او غمگین و اندوهناک شدند زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبری است و شیبهٔ الحمد اطفالرا بدست برمیداشت

ص: ۳۴۵

پس مردی از بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند بدر تمام نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و حیران جمال او گردید و گفت زهی سعادتمند کسیکه تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند عبد مناف این‌وقت آنمرد نزدیک آمد و گفت ایجوان چه نام داری گفت منم شیبهٔ الحمد فرزند هاشم پدرم از دنیا رفت و عموهای من بر من جفا کردند من با خالو و مادرم در این شهر غربت مانده‌ایم و تو از کجا آمده‌ای گفت از مکه آمده‌ام شیبهٔ الحمد گفت چون بسلامت برگردی و فرزندان عبد منافرا به‌بینی سلام مرا بایشان برسان و بگو رسالت دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند و بگو ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هرنسیم از جانب کعبه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شب بروز میآورم. پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان گردید چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته‌اید. پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانسته‌ایم که او باین مرتبه رسیده است آنمرد گفت بخدا قسم فصحا در جنب فصاحت اولال و عقلاء در مکالمهٔ با او عاجزند اوست خورشید اوج حسن و جلالت و نور دیدهٔ اهل فضل و کمال و بلاغت. پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید و چون داخل شد و شیبهٔ الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنگ بزرگی برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بغنائم چون مطلب این سخن بشنید ناقهٔ خود را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من.

ص: ۳۴۶

این‌وقت شیبهٔ الحمد بسوی او دوید گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل است و گمان میبرم که تو یکی از اعمام من باشی مطلب گفت همانـا من عمـوی تـو مطلب میبـاشم و او را در بر گرفت و میبوسـید و میگریست پس گفت ای فرزنـد برادر میخواهی ترا به‌برم بشـهر پـدر و عموهای تو که خانـهٔ عزت تو است گفت بلی میخواهم. این‌وقت مطلب سوار شـد و شـیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شـد و شـیبه گفت ای عمـو بسـرعت برو میـترسم مـادرم مطلع شود و شـجاعان اوس و خزرج بـا ایشـان موافقت بنماینـد و نگذارنـد که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزنـد برادر غم مخور که حق‌تعالی کفایت شـر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شـیبه با عم خود تنها روانـهٔ مکه شدنـد طمع کردنـد در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتنـد پسـری داشـت لاطیه نام روزی بیرون آمد که با اطفال بازی کند شـیبه اسـتخوان شتریرا گرفت و بر سـر او بزد که بشکست و خون بصورتش بدوید گفت ای فرزنـد یهودیه اجلت نزدیک شـده است و بزودی خانه‌های شـما خراب خواهـد شـد و چون این خبر بپـدر او رسـید بغایت خشمناك گردید و این کینه علاوه بر کینهٔ قدیم ایشان شد از این جهت چون شنیدند که شیبه با عم خود بتنهائی بجانب مکه رفته‌اند در میان یهود ندا کردند که آن پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها بجانب مکه رفته است. پس او را دریابید و هلاك کنید و از شر او ایمن گردیـد این‌وقت هفتاد نفر از یهودان اسـلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند چون صدای سم سـتوران بگـوش عبـد المطلـب رسـید گفت یـا عم بمـا رسـید از آنچه حـذر میکردیم خـوب است راهرا بگردانی مطلب گفت نـور جمـال تو راهنمای ایشان است و بهرسو که برویم بما خواهند رسـید شـیبه فرمود صورت مرا به‌پوشان تا آن نور مخفی گردد. پس مطلب جامه را سه‌ته کرد و بر روی شـیبه آویخت فایـدتی نکرد و آن نـور سـاطع بود مطلب گفت ایفرزنـد برادر این نور خورشـید جمـال تو نور خـدائی است بگل نمیتوان اندود و بجامه آنرا نمیتوان مسـتور داشت ترا شأنی عظیم نزد حق‌تعالی میباشد و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده است هرمحذوریرا از تو دفع

ص: ۳۴۷

خواهـد کرد شـیبه فرمود مرا فرود آور تـا قـدرت الهی بتو بنمـایم چون او را فرود آورد و بروی خـاک نشـست. پس بسـجده افتاد و صورت بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسـمت‌کنندهٔ روزیها بر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده‌ای آنرا بما که رد نمائی از ما مکروه دشمنانرا هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که خیل یهود رسـیدند و در برابر ایشان صف کشـیدند و بقدرت الهی هیبتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مـدارا گفتنـد ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصـد ضـرر شـما نیامدیم و لیکن میخواهیم شـیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و خدعه و ستم چیزی نمی‌بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شـده است این سـخن میگوئیـد. پس یهود خائب و مخـذول برگشـتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسـر دطیه بایشان گفت که مگر نمیدانیـد این گروه معـدن سـحرند و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم. پس شمشـیرهای آبدار کشـیدند و بجـانب آن دو بزرگوار برگردیدنـد چون بنزدیـک ایشـان رسـیدند مطلب فرمود اکنون غـدر و مکر شـما ظاهر گردیـد و جهاد شـما واجب افتاد این‌وقت مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند نفر ایشان را بجهنم فرسـتاد این‌وقت همگی بیک‌دفعه حمله آوردند و مطلب نـام خـدا برده و بایشـان مجـادله میکرد و شـیبه میگریست و تضـرع بـدرگاه ذو الجلاـل مینمود تـا آنکه ناگاه غباری از دور نمایان شد و صـهیل اسـبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان اوس و خزرج نمودار گردید که بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشـغول محاربه‌انـد بنـک زد برایشان که وای بر شـما این چه کردار است اینوقت لاطیه روی بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشـمن خـدا پس شمشـیری برآورد بر او بزد و او را بـدونیم کرد شـجاعان اوس و خزرج بر یهود حمله کردند و احدی از ایشان را باقی نگذاشتند و همه را بقتل

ص: ۳۴۸

رسانیدند آنگاه سلمی گفت با مطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا بنمائی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف خود بیفزایم من باو از شما مهربان‌ترم من عموی او هستم و همی خواهم که خداوند متعال او را صاحب حرم گرداند سلمی گفت خوش آمدی أهلا و مرحبا چرا از من رخصت نخواستی در بردن فرزند من اینوقت سلمی با فرزند خود شیبه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تو است اگر خواهی با عم خود بروی و اگر میخواهی با من برگرد شیبه سر بزیر افکند و قطرات اشک فروریخت و گفت ایمادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگرنه برمیگردم. سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من بازمگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند گرامی عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرد بسوی تو تسلیم کردم. پس او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنیکه مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن و باو تزویج بنما مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده‌ام حق تو را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان گردید و پرتو نور او بر کوههای مکه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید همه از خانه‌ها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که آورده‌ای مطلب برای مصلحت گفت این عبد من است پس باین جهت شیبهٔ الحمد را عبد المطلب گفتند و باین اسم معروف گردید و مردم از نور روی او متعجب بودند و الحمد للّه ربّ العالمین.

سلمی زوجهٔ حمزهٔ بن عبد المطلب علیه السّلام

در ترجمهٔ خواهرش ام الفضل در جلد سوم بیان شد که صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر مادر میداند و آن سلمی زوجهٔ حمزهٔ بن عبد المطلب و ام الفضل

ص: ۳۴۹

زوجهٔ عباس بن عبد المطلب و اسماء زوجهٔ جعفر بن ابی طالب و میمونه زوجهٔ رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و در آنجا بیان شد که رسولخدا فرمود اخوات الاربع مؤمنات و در جلد ثانی ترجمهٔ اسماء و میمونه گذشت و مدح رسولخدا از این چهار خواهر. اما شوهرش حمزه جلائل فضائلش چون آفتاب نیم‌روز است کنیه‌اش ابو یعلی است و اشرف عموهای رسولخدا بود بعلاوه برادر رضاعی آنحضرت هم بود چون هر دو شیر ثویبه آزادکردهٔ ابو لهب را خورده بودند و حمزه را اسد اللّه و اسد الرسول و سید الشهداء میگفتند در سال دوم بعثت اسلام خود را ظاهر کرد و از اسلام او پشت کفار قریش در هم شکست و مایوس شدند که با رسولخدا معاملات سابق را بنمایند و در غزوهٔ احد که شهید شد شصت و پنج سال از عمر او گذشته بود و حمزه مایهٔ افتخار فامیل بنی هاشم بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم بین او و بین زید بن حارثه عقد اخوت بست و در جنگ بدر شرف حضور داشت و در غزوهٔ احد روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید بعد از اینکه سی و یک نفر از شجاعان قریش را بجهنم فرستاده بود و با دو شمشیر جهاد مینمود. برحسب نقل مامقانی در رجال خود قائلی گفت حمزه چگونه شیر شرزه و اژدهای دمنده است بناگاه اسب سکندر رفت و حمزه را بر زمین انداخت وحشی که آزاد کردهٔ جبیر بن مطعم بود فرصتی بدست کرد حربه‌ای بآن بزرگوار زد که از پا درآمد آن ملعون جگر حمزه را بیرون آورد و برای هند برد آنملعونه در زیر دندان خود نهاد از آنروز بآکلهٔ الاکباد لقب یافت چون رسولخدا بر سر جنازهٔ حمزه آمد او را مثله کرده دید سخت بنالید و فرمود (ما وقفت موقفا أغیظ لی من هذا الموقف) و همی بنالید و میفرمود یا حمزهٔ یا فاعل الخیرات یا حمزهٔ یا کاشف الکربات یا حمزهٔ یا ذاب عن وجه رسول اللّه یا حمزهٔ یا اسد اللّه و اسد رسوله و فرمود اگر بر قریش دست پیدا کنم هفتاد نفر ایشانرا مثله خواهم کرد این‌وقت این آیه نازل گردید (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصّابِرِینَ وَ اِصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلاّ بِاللّهِ) . یعنی اگر میخواهید آنها را شکنجه و عذاب کنید چنان کنید که با شما کردند

ص: ۳۵۰

یعنی واحد بواحد و لیکن اگر صبر بنمائید هراینه آن صبر از برای شما نیکوتر و ثوابش زیادتر است ای محمد شکیبائی پیشه گیر که آن شکیبائی تو نیست مگر برای خدا و چون آنحضرت بمدینه مراجعت کرد دید زنان انصار برای شهیدان خود نوحه میکنند فرمود اما حمزه گریه‌کننده ندارد انصار چون این بشنیدند بانوان خود را فرمان دادند که بروند اول برای حمزه عزاداری بنمایند بعد برای قتلای خود و تا بحال این رسم در میان زنان مدینه میباشد و رسولخدا بر جنازهٔ حمزه هفت تکبیر گفت سپس هر شهیدیکه می‌آوردند در کنار حمزه میگذاردند و حضرت بر آنها نماز میخواند تا اینکه بر جنازه حمزه هفتاد و دو تکبیر گفت و بعد از چهل سال که معویه خواست نهری از احد عبور بدهد تصادف با قبر حمزه نمود سر مسحات بپای حمزه رسید فورا خون بنا کرد جاری شدن (۱) مجلسی در باب پنجاه و ششم جلد ۲ حیوهٔ القلوب میفرماید بسند معتبر از حضرت رضا علیه السّلام منقولست که حضرت رسول فرمود بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است. و نیز بسند معتبر نقل کرده از ابن عباس که روزی رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از خانه بیرون آمد دست امیر المؤمنین در دستش بود پس فرمود که ایگروه انصار ایگروه فرزندان هاشم ایگروه فرزندان عبد المطلب منم محمد رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم همانا من خلق شده‌ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که آن علی و حمزه و جعفر است و در کتاب مشار الیه اخبار بسیاری در فضائل حمزه نقل فرمود و لقد اجاد الفیلسوف الاعظم حجهٔ الاسلام الشیخ محمد حسین الاصفهانی.

۱- چنانچه در تشیید المطاعن شرح الصدور شرح حال الموتی فی القبور که از تالیفات جلال الدین سیوطی است نقل میکند و نیز بیهقی در کتاب دلائل و کتاب صفوهٔ الصفوهٔ نقل کرده که أصابت المسحات قدم حمزه فانبعث دما- و نیز سید علی سمهودی شافعی در کتاب و فاء الوفی باخبار دار المصطفی این قصه را نقل کرده و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در ص ۲۸۵ از باب سیزدهم کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب و تاج الدین سبکی در شفاء السقام مطلب را مفصل نوشته‌اند چنانچه حقیر در جلد سوم الکلمهٔ التامه در مطاعن معویه نقل کرده‌ام.

ص: ۳۵۱

من قصیدهٔ له فی مدح حمزه (ع)

ان غاضک الزمان و الدهر الحرب فلذ بحمزهٔ بن عبد المطلب

فهو سلیل دوحهٔ الاکارم من دوحهٔ العلیاء و المکارم

من دوحهٔ النبوهٔ الغرّاء من جنهٔ الصفات الاسماء

هو العزیز ما اعزّ جاره یجیر باللطف من استجاره

الیه تنتهی مکارم الاولی فهو ربیب المجد بل ربّ العلا

و هو مثال الشرف الاصیل و هیکل المجد بلا مثیل

بل هو فی عین اولی الابصار انسان عین المجد و الفخار

و کیف و هو مفخر الائمهٔ سیّد اعمام نبی الرحمه

و هو له اخ من الرضاعه نال به القوّهٔ و الشجاعه

بل مکرمات خاتم النبوّهٔ تراثه من طرف الاخوّه

آیات فضله المبین المحکمه بیّنهٔ فی الصحف المکرّمه

طلعته تشرق بالشهامهٔ عزّته تبرق بالکرامه

منطقه ناطقهٔ الفصاحه و کفّه کالغیث فی السماحه

و قلبه مشکاهٔ نور المعرفه معرفهٔ المبداء ذات و صفه

جوامع الحکمهٔ فی لطیفه مکارم الاخلاق فی صحیفه

و العز و الاباء و الحمیه احدی معالی نفسه الابیّه

و هو ملاذ اهل بیت العصمهٔ و الغوث فی الشدائد الملمّه

و فارس الاسلام فی حروبها و مفزع الایّام فی خطوبها

مفترس الذئاب و الاسود و لیث غاب الغیب و الشهود

بل اسد اللّه و جلّت قدرته تقضی علی کلّ کمیّ صولته

تفرّ منه الاسد کالثعالب قرّت به عیون آل غالب

و ترتعد من صولته ضراغمه و کیف و هو ضیغم الضراغمه

ص: ۳۵۲

بل فيه من مهابهٔ الرسول ما كاد ان يذهب بالعقول

بل هو سيف اللّه فى هام العدى و ليس سيف اللّه ينبو ابدا

و سهمه الصائب فى مرماه فليس يعدوه الى سواه

له مواقف ببدر واحد و الفضل للساعد منه و العضد

فساعد الدين الحنيف ساعده و استحكمت بعزمه قواعده

و فتّ فى اعضاد عباد الصنم بالعضد الاقوى من الطود الاشم

لكم اباد من عتاد الكفره و اوقع الكسر على الجبابره

كم من كتيبهٔ لهم محاها يحصد سيفه متى و افاها

كم رايهٔ نكّسها بسطوهٔ كم هامهٔ حطمها بهمّهٔ

كم خاض بالستارفى تيارها و كم ازال الخيل عن قرارها

حتى اذا استاق الى دار اللقا من طعنهٔ الوحشى آنس اللقا

هوى على وجه الثرى قتيلا فمثّلت هند به تمثيلا

حتى غدت تلوك منه كبدا بل كبد الدين و بهجهٔ الهدى

فسميت آكلهٔ الاكباد و اللّه للظالم بالمرصاد

فهل تراها اخذت بثارها بل ذهبت بعارها و نارها

فدا بنفسه النبى الامّى فديته اكرم به من عمّ

و قد بكاه سيد البرايا و هو عليه اعظم الرزايا

بل اغيظ المواقف الملمّه موقفه على نبىّ الرحمه

كيف و قد مثل تمثيلا بمن لم يسمع الدهر لمثله و لن

بالمثل الاعلى لكل مكرمه بالايهٔ العظمى لنور العظمه

بمهجهٔ المجد و بهجهٔ الشرف بهيكل القدس و صفوهٔ السلف

فلبتكه عيون املاك السما فانّ عرش المجد قد تهدّما

فلتبكه عيون آل فهر فانه انسان عين الدهر

بكته عين العز و الاباء بكته عين المجد و العلياء

ص: ۳۵۳

و قد بكاء سيفه الصقيل حيث اصاب حده الفلول

فهل يضل مسلم بعبرته على فقيد المصطفى بعترته

ناحت عليه الملة البيضاء و حنّت الشريعة الغراء

ناحت عليه اخته صفيه تندبه بندبة شجيه

تذيب قلب صخرة الصماء اشجى شجى من ندبة الخنساء

سمیه مادر عمار یاسر

و این سمیه کنیز ابو حذیفه بن المغیرة المخزومی بود چون یاسر او را تزویج کرد ابو حذیفه او را آزاد کرد پس عمار از او متولد شد و سمیه و شوهرش یاسر اول شهید در راه اسلام میباشند ابو جهل آنها را گرفت و چندانکه جبر کرد که رسولخدا را دشنام بگویند فایده نداد پس زره آهن بآنها پوشانید و در آفتاب گرم آنها را نگاه داشت رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بآنها عبور داد فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا اینکه ابو جهل بر هریک از آنها ضربتی بزد که روح آنها بشاخسار جنان پرواز کرد و در جلد ششم بحار شهادت آنها را در سنهٔ پنجم از بعثت میداند و کانت سمیه عجوزة کبیرة و حقیر ترجمهٔ عمار را مفصلا در جلد سوم (الکلمة التامه) نقل کرده‌ام.

سوده بنت مسرح

قابلهٔ فاطمهٔ زهراء (ع) بود هنگام ولادت امام حسن مجتبی علیه السّلام این سوده قنداقه امام حسن را خدمت رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد آنحضرت فرمود مگر من نگفتم و نهی نکردم که بچه را در قنداق زرد نه‌پیچید و بعضی بجای سوده اسماء بنت عمیس نوشتند و قطعا اشتباه است چون اسماء در آن تاریخ در حبشه بود ولی ممکن است خواهرش سلمی زوجهٔ حمزة بن عبد المطلب بوده و کاتب بجای سلمی اسماء ضبط کرده است و اللّه العالم.

ص: ۳۵۴

سوده بنت عمارهٔ بن اسد

از بانوان و افدات بسوی معویه است که در فصاحت و بلاغت ممتاز و در ولا و محبت اهل بیت سرافراز بود. محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام النساء مینگارد که سوده دختر عمارهٔ بن اسد بدرگاه معویه آمد و رخصت طلبید تا ادراک مجلس معویه بنماید پس حاجب مسئلت او را بعرض رسانید معویه او را رخصت داد تا حاضر مجلس شود چون درآمد معویه او را مخاطب داشت و گفت هان ای سوده تو آن‌کس نیستی که قائل این اشعاری شمّر کفعل ابیک یابن عماره یوم الطعان و ملتقی الاقرآن

و انصر علیا و الحسین و رهطه و اقصد لهند و ابنها بهوان

ان الامام اخا النبی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علم الهدی و مناره الایمان

و قد الجیوش و سر امام لوائه و ارم بابیض صارم و سنان

(قالت سوده بلی یا معویه و ما مثلی من رغب عن الحق و اعتذر) گفت ای معویه من این شعرها گفتم و مانند من کس از حق بیک سو نشود و از پس آن لب بمعذرت نگشاید گفت ترا چه بر این داشت گفت حب امیر المؤمنین و متابعت حق معویه گفت سوگند با خدای هیچ اثری و علامتی از علی در تو معاینه نمیکنم سوده گفت ایمعویه ترا بخدا قسم میدهم که از گذشته سخن مکن گفت هیهات تو انباز برادرت نیستی و ادراک مقام او نتوانی کرد مرا همی سبب نمود با اینکه او را دیدار نکردم (قالت صدقت یا معویه لم یکن اخی ذمیم المقام و لا حیا و هو و اللّه کقول الخنساء. و ان صخرا لتأتم الهداهٔ به کانّه علم فی راسه نار

گفت ای معویه سخن بصدق کردی لکن برادر من مردی نکوهیده آثار و ناستوده کردار نبود بلکه مفاد شعر خنسا است که در حق برادر خود گفته اکنون مسئلت من از تو آن است که از آنچه از تو طلب عفو میکنم فرمائی معویه گفت چنان کردم که تو خواهی اکنون حاجت خویش را بگو گفت ای معاویه تو امروز مکانت سلطنت بدست

ص: ۳۵۵

کردی و امور مردم را بر ذمت نهادی هیچ نمی‌اندیشی که فردای قیامت خداوند از تو پرسش خواهد کرد از امر ما و از آنچه از حقوق ما بر تو واجب داشته آنگاه آغاز شکایت نمود. (و قالت و لا تزال تقدم علینا من یغرك و یبطش بسلطانك و یحصدنا حصد السنبل و یدوسنا دوس العصف و یسلبا الخیل هذا ابن ارطاهٔ قدم علینا و قتل رجالنا و اخذ اموالنا و لو لا الطاعهٔ لكان فینا عز و منعهٔ فاما عزلته فشكرناك و اما اقررته فعرفناك) سوده گفت هان ای معویه دائما کسیرا بر سر ما سلطت مینمائی که ترا بفریفته و بقوت سلطنت تو بر ما بتازد و در اموال ما دست یابد و ما را درو بنماید همچنانیکه سنبله و خوشهٔ گندمرا درو بنماید و محو و مقطوع سازد ما را چنانکه گیاهرا مقطوع سازند و ما را بهلاکت رسانند و اموال ما را بغارت ماخوذ دارند اینک بسر بن ارطاهٔ است بر ما درآمد و مردان ما را بکشت و اموال ما را غارت کرد اگرنه بر طریق طاعت تو خواستیم رفت چندان بیچاره نبودیم و از رفع و منع آن عاجز نماندیم اکنون او را اگر از عمل بازکردی بشکر تو خواهیم پرداخت و اگرنه ترا نیک خواهیم شناخت معویه گفت هان ایسوده مرا با کلمات خود بیم میدهی و ابلاغ تهویل و تهدید میکنی واجب میکند که تو را بر شتر چموش برنشانم و مانند اسیران بسوی بسر بن ارطاهٔ فرستم تا حکم خویش را بر تو جاری بنماید سوده لختی خاموش شد پس بگریست و این شعر انشاء نمود: صلّی الإله علی روح تضمنه قبر فاصبح فیه الحق مدفونا

قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا

معویه گفت این کیست گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام معویه گفت مگر علی چه گفته بود سوده گفت مردی را بحکومت ما بگماشت و در میان ما و حاکم مناقشتی رفت پس بنزدیک امیر المؤمنین شتافتم وقتی بار یافتم که او نماز می‌گذاشت پس از نماز با تمام رافت و رحمت فرمود آیا ترا حاجتی است صورت حالرا بعرض رسانیدم آنحضرت بگریست. (ثم قال اللهم اشهد علیّ و علیهم انی لم اولهم و لم آمرهم بظلم خلقك و لا بترك حقك)

ص: ۳۵۶

عرض کرد ای پروردگار من تو شاهد باش بر من و بر این جماعت من ایشان را در حکومت و امارت نفرمودم که بر بندگان تو ستم بنمایند و حق ترا دست بازدارند آنگاه از جیب خویش پارهٔ پوست بیرون آورد و بر آن نوشت بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ قَدْ جٰاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا اَلْكَيْلَ وَ اَلْمِيزٰانَ وَ لاٰ تَبْخَسُوا اَلنّٰاسَ أَشْيٰاءَهُمْ وَ لاٰ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ بَقِيَّتُ اَللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مٰا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ اذا قرأت کتابی هـذا فاحتفظ بما فی یـدک حتی یقـدم علیک من قبضه منک و السـلام) . در این منشور مبارک پـاره‌ای از آیـات سورهٔ مبـارکه اعراف و لختی از سورهٔ هود تضـمین فرموده که خداونـد میفرمایـد شـما را از پروردگـار شـما بینه و حجتی بـدست شـد پس در پیمـانه و تراز و کـار بعـدل و اقتصـاد بنمائیـد و اشـیاء مردم را کم مکنیـد و در زمین خـدا تبـاهی و فساد نخواهیـد آنچه خداونـد از برای شـما گذاشـته است بهتر است از برای شـما اگر مؤمنانیـد و من شـما را نگهبان نیسـتم در این امر که بـدست گرفته‌ایـد چـون امیر المـؤمنین از فقرات کتـاب خـدای به‌پرداخت عامـل خـویش را رقم کرد که چـون از قرائت مکتوب من فراغت جستی آنچه در دست داری محفوظ بـدار تـا آنکس را که فرمودم برتو درآیـد و جمله را از تو مـأخوذ دارد و السـلام. سوده گفت ای معویه من این منشور را بگرفتم و بنزد عامـل آنحضـرت بردم و او را سپردم در زمـان کـار چنـان کرد که آنحضـرت فرمان داده بود معویه چون این قصه بشـنید بفرمود تا مکتوب کردنـد که با سوده بر طریق انصاف روند و اموال او را باو تسـلیم دهند سوده گفت این حکم خـاص من است یا قوم مرا نیز شامل است گفت بلکه خاص تو است سوده گفت بخـدا قسم این هنگام کاری بسـیار زشت و موجب ننـک و عار است یا قوم مرا با من انباز دار یا مرا بحال ایشان گـذار معویه گفت رقم کنیـد که قوم او را نیز با او توام دارند و اموال همگانرا مسترد سازند. اقول این بسـر بن ارطاهٔ که عامل معویه بود سی هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین را بقتل رسانید که تاریخ پرجنایت او را در جلد چهارم الکلمهٔ التامه مفصلا نگاشته‌ام لعنهٔ اللّٰه علیه.

ص: ۳۵۷

سویه عابده

من عابدات الیمن کانت تقول فی اللیل اراک خلقت سویه من طینهٔ لازبهٔ غمرتها بنعمتک تنقلها من حال الی حال و کل احوالها حسنهٔ و کل بلائک عندها جمیل و هی مع ذلک متعرضهٔ لسخطک بالتوثب علی معاصیک (صفوهٔ الصفوهٔ) در این جمله میگوید سویه در شبهای تار در مقام مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض میکرد ای پروردگار من نگرانم که خلق کردی سویه را از گل چسبناک و فروبردی او را در نعمت‌های خود و مازال او را از حالی بحالی نقل دادی و در همهٔ حالات باو بسیار نیکو گذشت و آنچه بر او فرود شد از بلاهای تو همه در نزد او جمیل و نیکو بود با همهٔ این احوال خود را در معرض سخط و غضب تو می‌بیند بسبب ارتکاب بر معاصی تو.

سیده بیگم

دختر سید ناصر جرجانی معاصر رشید وطواط اشعار ذیل اثر طبع او است: دلی دارم به پهلو بی‌قرار از هجر یار خود چه‌کردم پیش بی‌دردان ز درد بی‌قرار خود

رفیق من ندارد گوش یکبار آن جفاپیشه اگر در پیش او صدبار گویم حال زار خود

بدرد خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز سروسامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود

از این سوزیکه من دارم ز عشق او پس از مردن بخواهم سوخت آخر سیده لوح مزار خود

(تذکرهٔ الخواتین)

سوده ام المومنین

در جلد دوم مفصلا ذکر شد در خلال احوال امهات مؤمنین کمااینکه سمانه مادر امام علی النقی و سوسن مادر امام حسن عسکر علیه السّلام در جلد سوم گذشت.

ص: ۳۵۸

حرف الشین

شاهزاده بیگم

یکی از بنات ملوک صفویه است و مدرسهٔ شاهزاده بیگم در اصفهان منسوب با او است. و ابو المظفر محمد جعفر حسینی کتاب تحفهٔ النوابه و الهدایهٔ الاخرویهٔ بفارسی برای ایشان تالیف کرده و آنرا بر نه باب مرتب ساخته شش باب آن در ترجمهٔ مفتاح الفلاح است و باب هفتم آن در اعمال رجب و شعبان و رمضان است و باب هشتم آن در عمل سائر ایام و باب نهم آن در آداب دعا و سفر میباشد.

شاه بیگم

دختر فتحعلی شاه احمد میرزا در تاریخ عضدی گوید این دختر ملقبه بضیاء السطنهٔ بود او را طبعی روان بود روزی قدحی در دست داشت در حالیکه سر او برهنه بود شاه این مصراع بگفت (قدح در کف ساقی بی‌حجاب) مشار الیها فورا گفت در جواب او (سهیلی است در پنجهٔ آفتاب) شاه بسیار او را تحسین کرده.

شاه بیگم

دختر نظام الملک شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان گوید مسجد واقع در کوچهٔ نمکی در اصفهان از آثار باقیه این بانو است و از برای او آثار دیگری نیز هست.

شاه جهان بیگم

از بانوان اهالی هندوستان است کتاب (تذکرهٔ الخواتین) از آثار قلم او است در

ص: ۳۵۹

آن کتاب دویست و پنجاه نفر زنرا در صد و هفتاد و هفت صحیفهٔ خشتی گنجانیده از شیعه و سنی و غیرهما و آن کتاب در بمبئی با اغلاط بسیار چاپ شده است و در اول آن تصریح کرده که من کتاب (مشاهیر النساء) محمد زهنی افندی را اساس قرار دادم و آنرا ترجمه کردم تا معلومات خود را بآن اضافه بنمایم با بعضی تصرفات. و لا یخفی که کتاب مشار الیها مشتمل بر قصه‌های شهربانو و آمدن او در کوه بی‌بی شهربانو و اراجیف دیگر بسیار دارد که تواریخ چیزی از آنها را بما نشان نمیدهد مع ذلک زحمت کشیده رحمت حق بر روان او باد.

شاه جهان بیگم

دختر جهان‌گیر خان بهادر معاصر با صاحب (تذکرهٔ الخواتین) و هم‌اسم او است و او را در تذکرهٔ الخواتین ترجمه کرده و گفته شاه جهان بیگم بعد از وفات پدرش جهان گیر بمسند حکمرانی نشست در بلاد هندوستان و شوهر ایشان المؤید بنصر اللّه سید محمد صدیق حسن خان بهادر علامهٔ وقت بوده در اکثر علوم تصنیف و تألیف دارد و شاه جهان بیگم عمارات عالیه و مساجد شامخه و مدارس مهمه و بیمارستان و جاده‌های آهنی و پلهای محکم اساس بنا کرده بعلاوه طبعی موزون داشته که بعضی از کلمات بلاغت آیات و اشعار آبدار او را در کتاب (تاج الاقبال) بزبان اردو و فارسی و کتاب (تذکرهٔ شمع انجمن) و کتاب (نگارستان) و کتاب (صبح گلشن) و کتاب (روز روشن) و کتاب (اختر تابان) و کتاب (ماه درخشان) و کتاب (طور کلیم) و کتاب (بزم سخن) و غیره مذکور است و پاره‌ای از ابیات متفرقهٔ او از قرار ذیل است: برخیزم و نگاه بهر چارسو کنم باشد که آب رفته دیگر سوی جو کنم

این جست‌وخیز صاغر کم‌ظرف تنک ماست مستی اگر کنم بشکوه سبو کنم

لها ایضا افتاد بگورم گذر آن سرورانرا من مرده خوشم زیست مبارک دیگرانرا

ای چرخ چه کردی بسلیمان و سکندر کز تو هوس عیش بود شاه جهان را

ص: ۳۶۰

لها ایضا هردم ز حسن یار من ریزد تجلای دیگر چشمم بود در هرنظر محو تماشای دیگر
هر ذرهٔ خاک درش خورشید تابان در برش از پرتو مهر رخش دارد تجلای دیگر
خوبان دنیا گو همه خوبند از سر تا به پا نام خدا آن دلربا دارد سراپای دیگر
از بوریای زاهدان بوی ریا آید از آن بهر نماز عاشقان باشد مصلای دیگر
باور مکن قول عدو ساغر کجا و شیشه کو ای محتسب این های‌وهو دارم ز صهبای دیگر
من میدوم سوی حرم دل میکشد سوی صنم من میروم جای دیگر دل میرود جای دیگر
جانم بتنک آمد از او یا رب چسان سازم بدو من میزنم رای دیگر او میزند رای دیگر
ای عشق بی‌پروا بیا تاوار هم از ماسوی جز درد تو نبود مرا در دل تمنای دیگر
ای مونس غمخوار من خلقی پی آزار من بس مهر ایزد یار من دارم نه پروای دیگر
شاه جهانم بیگمان هم تاجور در هندیان جز یاد داور در جهان دارم نه سودای دیگر

شاه خاتون

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت که آنرا در سنهٔ ۱۳۱۴ هجری در تهران در چاپخانهٔ مجلس بطبع رسانیده گوید شاه خاتون بنت فخر الدین احمد صاحب مزرعهٔ معروفه بوده بر سر قبر وی چنین نوشته هذه الروضهٔ للزاهده العابده الصالحه شاه خاتون بنت فخر الدین احمد تاریخ فوتش سنهٔ ۶۷۲.

شاه ماهی خانم

در کتاب نام برده گوید این زن خواهر ملاتتاری یا نثاری بود در جمال سیرت و حسن صورت آراسته و بلطافت و نزاکت خیال پیراسته بوده و این دو بیت اثر طبع او است.

ص: ۳۶۱

اشکی که سر ز گوشهٔ چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند

آه از آن زلفی که دارد رشتهٔ جان تا از او وای از آن لعلی که هردم میخورد خوناب او

شریفه

دختر علی بن طاوس میرزا عبد اللّه افندی در ریاض العلماء او را ذکر کرده و گفته کانت عالمهٔ فاضلهٔ کاملهٔ کاتبهٔ حافظهٔ للقرآن با اینکه دوازده سال بیشتر از سن او نگذشته بود و سید بن طاوس او را اجازه داده بود و در کتاب سعد السعود فرموده این قرآنرا وقف کردم بر دخترم شریفه که حافظهٔ قرآن است و دوازده سال از سن او گذشته. ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء و من یشابه ابه فما ظلم. عظمت و جلالت علی بن طاوس اشهر و اظهر از آن است که آنرا در قلم بیاوریم در روضات و امل الامل و مستدرک الوسائل و غیر آن زیاده از چهل کتاب از تالیفات و تضیفات او نام برده‌اند و او را صاحب کرامات عدیده و ازهد أهل و زمان و اتقای اهل ایمان معرفی کرده‌اند. در خاتمهٔ مستدرک الوسائل و جنهٔ الماوی پارهٔ از کرامات او را متعرض شده‌اند در روز دوشنبه پنجم ذی القعده سنهٔ ۶۶۴ دنیا را وداع گفت و قبر او غیر معروف است و تولد او روز پنجشنبه در نیمهٔ ماه محرم اتفاق افتاده است و مستنصر عباسی از او بسیار تجلیل میکرده است.

شهربانو

دختر سلطان حسین صفوی از آثار باقیهٔ این دختر در اصفهان مدرسهٔ شاهزاده است که نزدیک مسجد حکیم است بنابر مسطورات تاریخ اصفهان تالیف شیخ حسن جابری انصاری و در آن مدرسه ملا عبد الجواد حکیم مدرس معقول بوده مساحتش یک جریب یک قفیز است و او دو طبقه است و نیز حمامی که معروف بحمام شاهزاده است از موقوفات او میدانند (و حقیر تاریخ صفویه را مختصرا در جلد اول تاریخ سامرا ایراد کرده‌ام که رجالا و نساء در ترویج مذهب شیعه کوتاهی نکردند) .

ص: ۳۶۲

شطیطهٔ نیشابوریه و مجلسی در جلد یازدهم بحار در باب معجزات موسی بن جعفر از مناقب ابن شهرآشوب و سید هاشم بحرانی در مدینهٔ المعاجز در معجزهٔ صد و شش از معاجز موسی بن جعفر علیه السّلام مفصلا و قطب راوندی در خرایج مختصرا این حدیث را نقل کردند و حاصل مضمون این خبر شریف این است که در نیشابور جماعت شیعه بنا بروایت ابی علی بن راشد جمع شدند و گفتند مردمان دروغزن و مدعیان امامت بسیار شدند و ما شب و روز منتظر فرج میباشیم چارهٔ کار این است که بعادت هرساله شخص امینی را انتخاب کنیم و مسائل خود را باو بدهیم تا از مدینه جواب بیاورد پس اختیار کردند ابو جعفر محمد بن ابراهیم و بروایت مناقب محمد بن علی نیشابوری را و هفتاد ورقه که در هرورقه مسئله‌ای از شرعیه درج بود باو دادند و گفتند ما این اوراق را بهم بسته مهر کرده‌ایم هرگاه خدمت امام رسیدی باو تسلیم بنما چون صبح شود اوراق را تسلیم بگیر اگر دیدی مهر او بحال خود باقی است چند ورق آنرا بگشا اگر جواب مسائل را فرموده این اموالرا تسلیم او بنما پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دو هزار قطعه لباس که هرقطعه با دیگری در قیمت قریب بهم بودند باو تسلیم دادند در آنحال زنی شطیطه نام از فاضلات زنان شیعه یک درهم صحیح و یک پارهٔ خام که آنرا بدست خود رشته و بافته بود و چهار درهم بیشتر ارزش نداشت آورد و گفت یا ابا جعفر در مال من از حق امام این مقدار تعلق گرفته آنرا بخدمت امام برسان ابو جعفر گفت من خجلت میکشم که این ناقابل را بخدمت امام حمل دهم شطیطه گفت ان اللّه لا یستحی عن الحق. آنچه بر ذمه من است همین است میخواهم خدا را ملاقات نکنم در حالیکه از حق امام چیزی در گردن من باشد انما انت رسول فاحمله الیه پس ابو جعفر از نیشابور بمدینه آمد و داخل شد بر عبد اللّه افطح و امتحان کرد او را و یافت که او امام نیست بیرون آمد و میگفت رب اهدنی الی سواء الصراط پروردگارا هدایت کن مرا براه راست گفت در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که میگوید اجابت کن آنکس را که میخواهی پس

ص: ۳۶۳

برد مرا بخانهٔ موسی بن جعفر علیه السّلام چون آنحضرت مرا دید فرمود برای چه نومید شدی ای ابو جعفر و برای چه آهنک آن کردی که بسوی یهود یا نصاری یا اشاعره یا معتزله بروی بسوی من بیا که منم حجهٔ اللّه و ولی اللّه آیا نشناسانید ترا ابو حمزه بر در مسجد آنگاه فرمود من جواب دادم مسائلیرا که جزوه است در روز گذشته اکنون بیاور درهم شطیطه را که وزنش یک درهم و دو دانق است و آنرا در کیسه‌ای نهاده‌ای که چهار صد درهم و ازاری در آن کیسه است و بیاور آن پاره خام او را ابو جعفر گوید از فرمایش آنحضرت نزدیک بود عقلم پرواز کند. سپس آنچه را که فرمان کرده بود حاضر نمودم آنحضرت دست فرابرد درهم شطیطه را با پارچه خامش برگرفت و همه آن اموال را رد کرد و بمن فرمود سخن شطیطه را که گفت ان اللّه لا یستحی عن الحق ای ابو جعفر سلام مرا بشطیطه برسان و این چهل درهم را نیز باو بده و پارچه‌ای نیز باو دادند و فرمودند این هدیه‌ای از من برای شطیطه باو بگو آنرا کفن خود قرار بدهد که پنبه این پارچه از مزرعه خود ماست و خواهرم آنرا رشته و بافته و باو بگو که از روز وصول ابو جعفر تا روز نوزدهم زنده خواهی بود از این چهل درهم شانزده درهم را خرج بنما و بیست و چهار درهم برای تجهیز و دفن خود نگاه بدار و باو بگو من برای نماز بر جنازهٔ تو خواهم آمد و تو ای ابو جعفر هرگاه مرا دیدی در آنوقت آنرا کتمان بنما زیرا که آن برای نگاهداری تو بهتر است سپس فرمود این مالها را بصاحبانش برگردان (الحدیث)

شهربانو

والدهٔ ماجدهٔ حضرت امام زین العابدین که ترجمهٔ او در جلد سوم سبق ذکر یافت.

شهربانو

بانوی حرم شاه قلی بن مهدی خان بن ولی خان بن محمد قلی خان قاجار دو پسر از او آورد یکی فضلعلی بیک و دیگری مهر علی بیک و در عروسی این زن جشنی شاهوار

ص: ۳۶۴

کردنـد کـه در میـان قبائـل قاجـار و ترکمـان و مملکت مازنـدران تـاریخی گشت. بـالجمله این زن خـاتونی نامـدار بـود که در همهٔ مازندران و استراباد برابر نداشت.

شعوانهٔ زاهده

جـامی در نفحـات الانـس گفتـه این زن از مردم عجم بـود و در ابله می‌نشـست آواز خـوب داشت و به نغمـات خـوش وعـظ میکرد زاهـدان و عابـدان و اربـاب قلوب در مجلس وی حاضـر می‌شدنـد فهی کانت من المجتهـدات الخائفات الباکیات المبکیات در حال وعظ می گریست و زنان با وی می گریستند او را گفتنـد میترسـیم از شدت گریه نابینا شوی گفت در دنیا کور شدن در نزد من بهتر است از کور شدن عذاب آخرت.

شهربانو

دختر محتسب الممالك از شاعرات و عالمات اصـفهان بوده در سنهٔ ۱۱۲۰ وفات شده است او را دیوان شـعری است قبرش در تکیهٔ اصفهان جنب تکیهٔ میرزا رفیعای نائینی است. (تاریخ اصفهان)

حرف الصاذ

صفیه

ام المؤمنین بنت حی بن اخطب من بنی اسرائیل من سط لاوبن یعقوب تقدم فی ج ۲:

صفیه بنت شیبه

شیخ در رجال خود و ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابیات شمردند.

ص: ۳۶۵

صفیه دختر عبـد اللّه بن عفیف ترجمـهٔ عبـد اللّه بن عفیف در فرسان الهیجاء آنرا ذکر کرده‌ام این دختر را برای اینکه پـدر را هدایت بسوی دشمن مینمود زندانی کردند تا اینکه طارق نامی بدستور سلیمان بن صرد خزاعی موفق شده او را از زندان نجات دادند و فرار کرده بقادسـیه رفت و در آنجا بقبیلـهٔ خزاعه پیوسـته و بعـد از وقعهٔ عین الورده و شـهادت توابین محمد بن سـلیمان بن صـرد خزاعی صفیه را بنکاح خود درآورد و از او شش پسر و چهار دختر بوجود آمد که همه از شجاعان و از شیعیان امیر المؤمنین بودند. (شمارهٔ دوم مجلهٔ مسلمین)

صفیه بنت عبد المطلب

زوجهٔ عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی مادر زبیر بن العوام. عبد المطلب شش دختر داشت و صفیه سرآمد آنها بود و نام آنها از این قرار است صـفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضاء امیمه و هریک در جای خود مذکور میباشد و مادر صـفیه هاله بنت وهب بن عبـد مناف بن زهره است و این صـفیه اول در حبالـهٔ نکاح حارث بن حرب بن امیـهٔ بن عبد شـمس بن عبد مناف بود و بعد از او در حبالـهٔ نکـاح عـوام بن خویلـد بن اسـد ابن عبـد العزی درآمـد و عوام برادر ام المؤمنین خدیجـهٔ کـبری و صـفیه در خلافـت عمر بن الخطاب در سال بیسـتم از هجرت وفات کرد و در آنوقت عمر صـفیه بهفتاد و سه سال رسـید، بود و با حمزه از یک مادر بودند و از همهٔ عمه‌های رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم اسلام صفیه قدیم‌تر بود و در جلد دوم همین کتاب در ترجمهٔ ام المؤمنین خدیجهٔ کبری پـاره‌ای از احوال صـفیه ذکر یـافت و اشـعار و مسـاعی جمیلـهٔ او که در عروسـی خدیجـهٔ کبری بتقـدیم رسانیـد تـذکر شـد و هنگامیکه رسولخدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم از دار دنیا رفت اشعار ذیل را در مرثیهٔ آن حضرت انشاء نمود: ألا یا رسول اللّه کنت رجاءنا و کنت بنا بر اولم تک جافیا

و کنت رحیما هادیا و معلما لیبک علیک الیوم من کان باکیا

ص: ۳۶۶

لعمرک ما ابکی النبی لفقده و لکن لما اخشی من الهرج آتیا

کان علی قلبی بذکر محمد و ما خفت من بعد النبی مکاویا

افاطم صلّی اللّه رب محمد علی جدث امسی بیثرب ثاویا

فدی لرسول اللّه امی و خالتی و عمی و آبائی و نفسی و مالیا

صدقت و بلّغت الرسالهٔ صادقا و مت صلیب العود ابلج صافیا

فلو ان رب الناس ابقی نبینا سعدنا و لکن امره کان ماضیا

علیک من اللّه السلام تحیهٔ و ادخلت جنات من العدل راضیا

و چون عبد المطلب را زمان احتضار رسید این شش دختر را خواست و بدیشان فرمان داد هریک در مصیبت او مرثیه بگویند صفیه اشعار ذیل را قرائت کرد: ارقت لصوت نائحهٔ تبید علی رجل بقارعهٔ الصعید

ففاضت عند ذلکم دموعی علی خدّی کمنحدر الفرید

علی الفیاض شیبهٔ ذی المعالی ابیک الخیر فائض کل جود

و ابن حجر عسقلانی در اصابه بترجمهٔ صفیه گوید ان صفیه جائت یوم احد و قد انهزم الناس و بیدها رمح تضرب فی وجوههم فقال النبی یا زبیر المرأهٔ) . میگوید در روز غزوهٔ احد هنگامیکه پیغمبر را گذاشتند و از جنک فرار کردند صفیه آمد در حالیکه نیزه در دست او بود و بصورت مشرحین یا فراریها میزد که در آنحال رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم زبیر را فرمود مادر تو را دریاب که جهاد بر زنان نیست و علامهٔ مجلسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حمزه شهید شد و صفیه از آن آگاه گردید با جمعی از زنان شیون‌کنان بجانب احد شتاب گرفتند چون رسول خدا او را بدید پسرش زبیر را فرمود که برو مادر خود را بازگردان تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند زبیر فرمایش پیغمبر را بمادر رسانید صفیه گفت ایفرزند شنیده‌ام که برادرم حمزه را شهید کرده‌اند و مثله و شکم پاره ساخته‌اند و من میدانم که این زحمت در راه خدا یافته و این مصیبت در راه خدا اندک است و خدا مرا صبر دهد تا فراوان جزع نکنم زبیر بازآمد و سخن مادر را بعرض پیغمبر رسانید آنحضرت اذن داد تا صفیه

ص: ۳۶۷

حاضـر شد ولی رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم نگذاشت تا صفیه برادر را بآن حالت بنگرد قبل از اینکه صفیه حاضر شود ردای مبارک را بر حمزه کشید چون حمزه را قامتی رسا بود پاهای مبارکش از ذیل ردا نمایان بود رسولخدا بگیاه آنرا پوشانید این هنگام صفیه حاضـر شـد چون برادر را بدان سان بدید از خدای آمرزش او را بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد لکن نتوانسـت خویشـتن را از گریه نگاه دارد و رسولخـدا از گریـهٔ او گریان شـد و فاطمهٔ زهرا علیها السـلام هم بگریست الخ و نیز در غزوهٔ خندق ذکری از صـفیه هست چنـانچه در اصابه گویـد در غزوهٔ خنـدق زوجات رسولخـدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم در حصاری بودنـد و حسان بن ثابت و صفیه با ایشان بودند یک نفر یهودی مشرف بر ایشان شد صفیه حسان را فرمود فرود شو این یهودی را بقتل برسان حسان گفت مرا از این کار معاف‌دار پس صفیه عمودی برداشت و از حصار فرود آمد و بر یهودی حمله کرد و او را بقتل رسانید. و حقیر تاریخ زبیر و عبد اللّه بن زبیر را در جلد چهارم (الکلمهٔ التامه) بصورت تفصـیلیه ایراد کرده‌ام و صفیه را پسر دیگری بود که او را سائب میگفتند و در غزوهٔ احد و خندق ملازم رکاب رسولخدا بود تا اینکه بعد از رسولخدا صـلّی اللّه علیه و اله و سـلّم در جنک یمامه بشهادت رسید و ام حبیبه نام یکی از دختران صفیه است.

صهباء تغلبیه

کنیه‌اش ام حبیبه است ولی در ناسـخ ام حبیبه را غیر صـهباء دانسـته کیف کـان این صـهباء بنت عباد بن ربیعـهٔ بن یحیی بن العبـد بن علقمـهٔ التغلبیه است از اسـرای یمـامه است و بعضـی او را از سـبایای عین التمر دانسـته‌اند امیر المؤمنین علیه السّـلام او را بچهل دینار خریـد (عمدهٔ الانساب) گوید و کانت ذا لسن و فصاحه وجود و عفه یعنی بانوئی زبان‌آور و شـیرین‌کلام و با فصاحت تو ایمان بوده در جود و سخا و عفت و حیا ممتاز بوده از او عمرا طرف و رفیه

ص: ۳۶۸

تواما متولـد گردیدند و آنحضـرت رقیه را بمسـلم بن عقیل تزویج کرد که از او عبد اللّه بن مسـلم متولد گردید که در کربلا بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید و ترجمه عمر را در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام.

حرف الضاد

ضباعه

دختر زبیر بن عبـد المطلب است از مهاجرات اولین است و قـدیم الاسـلام است حضـرت رسول او را بمقـداد بن اسود کنـدی تزویج کرد یـازده حـدیث از رسولخـدا روایـت دارد و از او ابن عبـاس و دخـترش کریمه و ابن المسـیب و عروهٔ بن زبیر و اعرج و غیر اینها روایت دارند. (اصابه) و لا یخفی که پدر ضباعه زبیر بن عبد المطلب در کتب رجال اسمی ندارد اما شوهرش مقداد فضائل و مناقب او از چرخ کبـود گذشـته در سـنهٔ سـی و سـه در جرف دنیـا را وداع گفـت جنـازهٔ او را از ارض جرف کـه یـک فرسـخ اسـت روی شانه‌هـای خود تـا مـدینه حمـل کردنـد بـا کمـال احترام و در بقیع او را دفن کردنـد و در آن‌وقت هفتـاد سال از سن او گذشـته بود. کنیه‌اش ابو معبـد اسم پدرش عمرو بهرائی (۱)است چون اسود بن عبـد یغوث او را بفرزنـدی گرفت معروف شـد بمقداد بن اسود. مامقـانی بترجمـهٔ مقـداد گویـد (تجمعت فیه انواع الفضائـل و اخـذ بمجـامع المناقب من السـبق و الهجرهٔ و العلم و النجـده و الثبات و الاسـتقامه و الشـرف و النجابه عظیم القدر شریف المنزله جلیل ثانی الارکان الاربعهٔ هاجر الهجرتین و شهد بدرا و سائر المشاهد کلها الی فتـح مکه و حنین) و هنگامیکه رسولخـدا بطرف جنک بـدر حرکت کردنـد مقـداد عرض کرد یا رسول ما نمیگوئیم آنچه را که بنی اسرائیل بموسی علیه السّلام گفتند

۱- بالبـاء المفرده علی غیر قیـاس اذا القیاس بهراوی منسوب الی بهرا اسم قبیله و بهرا ابی الحاف بی‌قضاعه است بنابر نقل شـهید ثانی در تعلیقه بر خلاصهٔ علامه و بهرا جد هفدهمی مقداد است

ص: ۳۶۹

(اذهب انت و ربـک فقاتلاـ انـا هیهنـا قاعـدون) بلکه بـا شـما حرکت میکنیم و اگر بفرمـائی خود را بخار مغیلا بزنیم و بآتش سوزان درانـدازیم مخـالفت نمیکنیم مقـداد از حـواری رسول خـدا و علی مرتضـی بود که قلب او هیـچ گاه شـکی در او داخـل نشـد گفـتی قطعه‌ای است از آهن و بعد از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم کسیکه همانند جبل شامخ لا تحرکه العواصف مقداد بود. از امام باقر حـدیث کنـد که فرمود ارتد الناس الا ثلثهٔ نفر سلمان ابو ذر مقداد قال الراوی فقلت عمار قال علیه السّلام کان حاص حیصهٔ ثم رجع ثم قال ان اردت الـذی لم یشک و لم یـدخله الشیىء فالمقـداد. در این جمله میفرماید که امام باقر علیه السّلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان ابو ذر مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او باهلبیت علیهم السلام در این چنـد کس داخل نبود حضرت فرمود انـدک میلی و ترددی در او داخل شد بعد از آن رجوع بحق کرد آنگاه فرمود که اگر خواهی آنکس را که شکی از برای او حاصل نشـد او مقـداد است. و در منتهی الامال از اختصاص مفیـد از امام صادق علیه السّلام حدیث کنـد که فرمود انمـا منزلـهٔ المقـداد بن الاسود فی هـذه الامـهٔ کمنزلـهٔ الف فی القرآن لاـ یلزق بها شـیء و نیز روایت کرده است که رسولخـدا فرمود خدایتعالی امر بمحبت چهار نفر امر فرموده و آن علی و سـلمان و ابو ذر و مقداد است. بالجمله احادیث در فضـیلت مقـداد بسیار است که در کتب رجال در ترجمهٔ سـلمان و ابو ذر و ترجمهٔ خود مقداد بطرق کثیره نقل شده است. و بمصداق یخرج المیت من الحی پسر مقداد معبد نام در جنک جمل در لشکر عایشه بود و مقتول گردید.

ص: ۳۷۰

ضبیعه بنت خزیمهٔ

ابن ثابت الانصاری معروف بذو الشهادتین و ضبیعه خواهر ام عطیه انصاری است که در جلد سوم گذشت و این ضبیعه هنگامیکه پدرش در صفین در رکاب امیر المؤمنین شهید شد او را باین ابیات مرثیه گفت: عین جودی علی خزیمهٔ بالدمع قتیل الاحزاب یوم الفرات

قتلوا ذو الشهادتین عتوا ادرک اللّه منهم بالتراب

قتلوه فی فتیهٔ غیر غول یسرعون الرکوب للدعوات

نصروا احمد الموفق ذا العدل و دانوا بذاک حتی الممات

لعن اللّه معشرا قتلوه و رماهم بالخزی و الآفات

خزیمهٔ بالخاء المعجمهٔ المضمومهٔ و الزای المجعمهٔ المفتوحهٔ و الیاء المثنات من تحت ساکنهٔ ابن ثابت بن عمارهٔ بن الفاکههٔ بن ثعلبهٔ بن ساعدهٔ بن عامر بن عباد بن عامر الاوسی ابو عماره شهد بدر او المشاهد کلها بعد البدر مع رسول اللّه و جعل شهادته کشهادهٔ رجلین و کان یسمی ذا الشهادتین و شهد صفین مع علی علیه السّلام و قتل یومئذ سنهٔ سبع و ثلثین و وجه ملقب شدنش بذو الشهادتین این بود که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم شتری از اعرابی خرید اعرابی بیع را انکار کرد و گفت اگر شاهدی داری بیاور که شما آنرا خریده‌اید حضرت فرمود کیست که شهادت بدهد کسی شهادت نداد مگر خزیمه که شهادت داد حضرت شهادت او را امضاء فرمودند و از او سؤال کردند که تو حاضر نبودی چگونه شهادت دادی عرض کرد یا رسول اللّه ما در اخبار آسمان شما را تصدیق می‌کنیم در خبر خریدن شتری تصدیق ننمائیم از این جهت شهادت او را بجای دو شاهد قرار دادند و ملقب بذو الشهادتین گردید. و خزیمه از سابقین اولین بود که بامیر المؤمنین رجوع کرد و از آن دوازده نفری بود که بر ابو بکر انکار کردند در مسجد و از آنجماعتی بود که در رحبه برای امیر المؤمنین شهادت داد بقصهٔ غدیر خم که رسولخدا فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و هیچگاه

ص: ۳۷۱

از امیر المؤمنین علیه السّلام مفارقت نکرد و در جنک جمل حاضر بود تا در روز صفین که عمار شهید شد وارد خیمهٔ خود گردید و سلاح از تن دور کرده غسل نمود و سلاح پوشید و چون شیر شرزه و اژدهای دمنده بر لشکر معویه حمله افکند و میگفت شنیدم از رسولخدا که فرمود عمار را فرقهٔ باغیه او را میکشند سپس بهرطرف حمله میکرد و دلیرانه میزد و میکشت و این ارجوزه قرائت میکرد. کم ذا یرجی ان یعیش الماکث و الناس موروث و فیهم وارث

هذا علی من عصاه ناکث

چون امیر المؤمنین از قتل او آگاه شد بسیار متاثر گردید دست بر محاسن شریف خود گرفته و گریهٔ طولانی کرد و فرمود أین عمار و أین ابن تیهان و أین ذو الشهاتین الخ-

ضعیفی

معاصر حکیم آزری بوده این مطلع از او است بنابر نقل تذکرهٔ الخواتین: در دلم بود آرزویت بیش از هرآرزوئی دیدم آن روی فزون شد آرزو بر آرزو

گویند که شوهر پیری داشت آنهم شاعر بود گاهی باهم کلمات مطایبه بر زبان می آوردند روزی ضعیفی این رباعی بگفت: ای مرد ترا بمهرانگیزی نیست هم پیر و ضعیفی و ترا چیزی نیست

با این‌همه میدهی نهیبم بزدن خود قوت آن ترا که برخیزی نیست

شوهر او نیز این رباعیرا در جواب ضعیفی گفت: ایزن دیگر آنکه با من آمیزی نیست کار تو بغیر فتنه‌انگیزی نیست

دارم همه عیب را که گفتی اما عیبی بتر از بلای بی‌چیزی نیست

اقول آرزوی نور الدین حمزهٔ بن علی الطوسی است و او شیخ عارف و از شعرای شیعه امامیه است چنانچه در الکنی و الالقاب قمی است این حکیم آزری بجانب هندوستان سفر کرده و قصاید بسیار در مدح اهل بیت گفته و در بعض قصایدش گوید:

ص: ۳۷۲

مداح اهل بیت بنی آزری منم چونطوطی شکرشکن شکرین مقال

مردم زنند دست ارادت بدامنی دست منست و دامن پاک علی و آل

و له ایضا ز هول روز جزا آزری چه میترسی تو کیستی که در آنروز در شمار آئی

فوت آزری در سنهٔ هشتصد و شصت و شش بوده سنهٔ ۸۶۶.

حرف الطاء

طرخان

زوجهٔ اتابک سعد این زن کانت امیرهٔ جلیلهٔ بعد از شوهرش زمام مملکت‌داری را بدست گرفت و علما و شعراء معاضدت او مینمودند و چندان محبت بعلوم و معارف داشت که در قصر باعظمت خود علما و دانایانرا در آنجا جمع می‌کرد و بنشر علوم و فنون می‌پرداخت و حفلات دینیه و مجالس علمیه در عصر او رونقی بتمام و کمال داشت و در فارس قصور و ابنیهٔ جلیلهٔ شامخه بنا کرد. (اعلام النساء نقل از کتاب حقوق المرأة) . مخفی نماند که برحسب نقل صاحب زینهٔ المجالس اتابکان دو دسته بودند یک دسته اتابکان شام بودند که از سنهٔ چهار صد و هشتاد یک شروع شد و نه اتابک بر مسند حکمرانی نشست و بمذهب اسماعیلیه میرفته‌اند و صد و هشتاد سال سلطنت کردند و حسن صباح از ایشان است و در سنهٔ ۴۸۳ بقلعهٔ الموت استیلا یافته آغاز دعوت کردند. و دیگر اتابکان لر بزرک میباشند که از نواحی شام بایران آمدند و آغاز دولت ایشان از سنهٔ پانصد و پنج است و اول ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن ابو الحسن است و ده تن از این طائفه قریب دویست سال سلطنت کردند و اتابک سعد و زوجهٔ او ظاهرا از

ص: ۳۷۳

این اتابکان است و محتمل است که از اتابکان لر کوچک بوده باشد که ابتدای دولت ایشان از سنهٔ ۵۸۰ بوده و اول ایشان شجاع الدین خورشید بود و تا سنهٔ هزار و چهار سال حکومت کردند.

طرخان خاتون

زوجهٔ سلطان ملک شاه با شوهرش در امور سلطنت مشارکت داشت و وزرا و مستشارین برای او خاضع بودند و در بلاد فارس چندان داد عدل‌وداد داده بود که همهٔ امراء و ارکان دولت او را دوست می‌داشته‌اند. (اعلام النساء نقل از حقوق المراهٔ فی الاسلام) ملک شاه پسر امیر البارسلان سلجوقی است کنیه‌اش ابو الفتح جلال الدین پادشاهی عالم و عادل بود از یمن تا سرحد ختن در حیز ضبط درآورد و تاریخ جلالی را وضع کرد در سنهٔ ۴۷۷ وفات کرد و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود. در عهد همین سلطان ملکشاه سلجوقی غلامان او گاو پیر زالیرا بکشتند و بخوردند پیرزال را یتیمان چند بود که معاش ایشان از آن گاو بود پیرزال بر سر پل زاینده‌رود ایستاد تا هنگام عبور ملک شاه عنان مرکب او را گرفت گفت ای پادشاه داد من مظلوم میدهی در این سر پل یا بگذارم بر سر پل صراط ملک شاه گفت مرا طاقت آن پل نباشد بگوی تا چه ظلمی بر تو وارد آمده است پیرزال قصه را بازگفت که غلامان تو گاو مرا کشتند و خوردند در حال ملک شاه تحقیق کرده غلامانرا قصاص کرده پس فرمان کرد تا صد گاو به پیرزال دادند چون ملکشاه فوت شد پیرزال وضو گرفت و دو رکعت نماز بجای آورد و سر بسوی آسمان کرد عرض کرد بار خدایا ملکشاه پسر البارسلان پادشاه عادلی بود از سر تقصیر او درگذر همان‌شب یکی از فضلا سلطانرا در خواب دید گفت اکنون بگوی ای پادشاه بر تو چه گذشت گفت اگر دعای پیرزال نبود حال من خراب بود. (زینهٔ المجالس) اقول نظیر این حکایت را فزونی استرابادی در کتاب (هجیره) آورده است که پیرزالی سر راه بر شاه شجاع گرفت گفت ای ملک عادل پیره‌زالی باشم و سه دختر دارم

ص: ۳۷۴

و هرسه رسیده‌اند و قادر نیستم بر شوهر دادن ایشان و پناه به پادشاه آورده‌ام و در روز قیامت دامن ملك را خواهم گرفت و خواهم گفت خداوندا شاه شجاع قادر بود که مرا نصرت کند و داد من بدهد و نداد در آن‌روز چه خواهی گفت این سخن بر شاه شجاع تاثیر کرده بحال او رقت کرده در آن صحرا از مرکب فرود آمد و گفت مرا تاب خشم آنروز نباشد آنگاه بهمراهان خود گفت هرکه مرا خواهد باین پیر زال انعامی نماید. سپاهیان آنچه توانستند دادند چندانکه مبلغی بسیار حاصل شد پس گفت هرکه مرا خواهد بدختر این پیرزن رغبت بنماید اینوقت مردی آدینه نام از سپاهیان گفت من او را بشرط زنی بسرای برم شاه شجاع گفت مواجب تو چیست گفت هزار دینار گفت دو هزار کردیم پس شخصی دیگر برخواست خسرو شاه نام که از خیل امرای شاه جلال الدین بود بدامادی پیرزن رغبت کرده دختر دیگر را خواستگار شد و مواجب او که در نهایت قلت بود بیست هزار دینار شد و دیگری دختر سومرا خواستگار شد همچنان مواجب او را اضافه کردند و شاه شجاع فرمود که سه هزار دینار نقد برای مصارف عروسی آنها بدهند و خود شاه شجاع اسباب جهاز هرسه دختر را فراهم کرده گویا دختر خود بشوهر میدهد پس جمیع لشکر بر او دعا کردند و فرمود که شاهزادگان در آن جشن حاضر بشوند و پردکیان خود را فرمود که بروند در جشن ایشان و آنچه توانند در رونق عروسی سعی نمایند پس آنچنان جشنی ساختند که نعرهٔ تحسین از پیر و برنا برخواست و این عمل سبب آمرزش شاه شجاع گردید. و لا یخفی که شاه شجاع پادشاهی بود در کمال فطنت و زیرکی و دانش و گاهی انشاء شعر کردی که از جمله اشعار او این قطعه است: گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آب ببوی گلاب نیست

در حضرت خدا بجز از ختم انبیاء کس را مقام و منزلت بو تراب نیست

طوعه در کوفه

کنیز اشعث بن قیس کندی بود ویرا آزاد کرد اسبد حضرمی او را در حبالهٔ

ص: ۳۷۵

نکاح خود درآورد فرزندی آورد بلال نام قصهٔ طوعه اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در کوفه میان چندین هزار جمعیت باز سعادت بر سر این زن نشست و نام نیک او در دایرهٔ گیتی تا ابد باقی ماند که مسلم بن عقیل را شب پناه داد در خانهٔ خود که تفصیل آن را در فرسان الهیجاء در ترجمهٔ مسلم بن عقیل علیه السلام ایراد کرده‌ام.

حرف العین

عاتکه

بنت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف مادرش صفیه دختر جندب است و با حارث بن عبد المطلب از یک مادر بودند عاتکه را ابو امیه تزویج کرده ام المؤمنین ام سلمه با دو پسر از او متولد گردید یکی عبد اللّه که در غزوهٔ حنین در رکاب رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله شهید شد و دیگر زهیر که در استیعاب گفته بعضی او را از مؤلفهٔ القلوب شمردند و شوهر عاتکه ابو امیه از قبیلهٔ بنی مخزوم از صحابهٔ رسولخدا بود و عاتکه چون پدرش عبد المطلب را حال احتضار رسید قصیده‌ای در مرثیهٔ پدر گفت که این دو بیت از اوست: أعینیّ جودا و لا تبخلا بدمعکما بعد نوم النیام

علی شیبهٔ الحمد وار الزناد و ذی مصدق بعد ثبت المقام

و این عاتکه همان است که قبل از وقعهٔ بدر در عالم رؤیا دید که سواری داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل عدی و ای آل فهر بامداد بشتابید بسوی موضعیکه بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر گردانید و آن سنک ریزه‌ریزه شد و در مکه هیچ خانه نماند مگر آنکه پاره‌ای در او افتاد و چنان دید که دور خانهٔ مکه پر از خون شده است. و عسقلانی در اصابه بترجمهٔ عاتکه گوید هی زوجهٔ ابی امیهٔ المخزومی والد ام سلمه زوجهٔ النبی روت عنها ام کلثوم بنت عقبه قصهٔ المنام الذی راته فی وقعهٔ بدر و اسلمت عاتکه بمکهٔ و هاجرت الی المدینهٔ.

ص: ۳۷۶

و لا یخفی که عواتک ثلثهٔ که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم فرمود انا ابن العواتک من سلیم غیر این عاتکه و از کلام رسولخدا معلوم میشود که ایشان ممدوحه بودند و آن عاتکه بنت هلال مادر هاشم و عبد شمس و نوفل فرزندان عبد مناف و دیگر (عاتکه) بنت او قص بن هلال است که وهب بن عبد مناف بن زهره از او متولد گردیده که این وهب پدر آمنه والدهٔ رسولخدا است و دیگر (عاتکه بنت) فاتح است.

عاتکه

بنت فضل بن عبد الرّحمن بن العباس بن ربیعهٔ بن الحارث بن عبد المطلب زوجهٔ عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام والدهٔ ماجدهٔ احمد بن عیسی بر آنچه ابو الفرج در مقاتل الطالبین نقل کرده و این زن فاضله و عاقله بوده است و تاریخ شوهرش عیسی و فرزندش احمد را در تاریخ سامراء ایراد کرده‌ام.

عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل

شاعرهٔ من شواعر العرب ذات جمال و کمال و خلق حسن و وجاههٔ و عقل و جزالهٔ رای تزوجها عبد اللّه بن ابی بکر بن ابی قحافه و بقول (استیعاب) زید بن خطاب او را تزویج کرد و در روز یمامهٔ کشته گردید پس از آن عمر او را تزویج کرد طولی نکشید که مقتول شد. پس از آن زبیر بن العوام او را تزویج کرد او هم مقتول شد پس از آن امیر المؤمنین او را خطبه کرد عاتکه برای آنحضرت فرستاد ای پسر عم رسولخدا من بر شما از قتل خائفم یعنی سه شوهر کردم هرسه مقتول شدند حضرت امیر فرمود من احب الشهادهٔ الحاضره فلیتزوج عاتکه این‌وقت حضرت سید الشهداء علیه السلام او را تزویج کرد. فکانت اول من رفع خده من التراب و لعن قاتله و الراضی به یوم قتل و قالت ترثیه: واحسینا فلست انسی حسینا اقصدته الاسنهٔ الاعداء

ص: ۳۷۷

غادروه بکربلاء صریعا لاسقی اللّه جانبی کربلاء

پس از شهادت آنحضرت دیگر شوهر نکرد و عبد اللّه بن عمر گفت من اراد الشهادهٔ فلیتزوج بعاتکه و قالت ما کنت لاتخذ حموا بعد رسول اللّه. اقول این دو شعر و این کلام مشهور این است که از رباب بنت امرؤ القیس است و در اعلام النساء در ترجمهٔ همین عاتکه تفاصیل زیادی و اشعار و مراثی از این عاتکه نقل کرده و اللّه العالم.

عاتکه

بنت عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرهٔ بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف است. در استیعاب گوید از صحابیات است با خواهرش شفا هجرت بمدینه نمود.

(مج) عاتکه بنت نعیم الانصاریه

در استیعاب او را از صحابیات شمرده خواهر عبد اللّه بن نعیم است از تاریخ او چیزی در دست نیست کما اینکه عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن امیهٔ بن عبد شمس کذلک.

(مج) عابش بنت سعد

از طائفهٔ سلجوقیه سلغریه است در سنهٔ ۸۶۲ بر عرش سلطنت نشست و سبب آن این بود که چون هلاکو خان چنگیزی بر شیراز غلبه کرد و آن شهر را فتح نمود خواست تا شخصیرا از آل سلغریهٔ پیدا کند و بر اهل شیراز حاکم گرداند پیدا نشد مگر این زن که نسبت بآن خانواده میرسانید و در فهم و ذکاء و حسن سیاست کمتر از مردان نبود بالاخره او را حاکم گردانید و او را برای پسر خودش (مانجو تیمور) عقد بست و زمام حکم‌رانی را بدست آن زن نهاد چون هلاکو فوت شد شریف الدین قاضی القضات فارس

ص: ۳۷۸

که از اشراف بود و بقولی ادعای مهدویت کرد لشکری جرار فراهم نموده و بمردم تزریق کرد که زن نباید حکمرانی بنماید و در امور سیاست و سلطنت مداخله فرماید بالاخره دو لشکر با هم تلاقی کردند فتح نصیب عابش شد و قاضی القضات را بقتل رسانید و شیراز تابع دولت مغول گردید و تا امیر عابش زنده بود مردم در امن و امان و ارزانی و فراوانی نعمت بودند و بمرك او دولت سلغریه خاتمه یافت. (المقتطف)

(مج) عایشه عصمت

بنت اسماعیل پاشا تیمور در سنه ۱۲۵۶ در قاهرهٔ مصر متولد شده است علم نحو و عروض را در نزد فاطمهٔ الازهریه قرائت کرده و علم صرف و لغت فارسیه را از خلیل رجائی اخذ کرده و علم قرائت قرآن و فقه و خط را از ابراهیم بن مونس تعلم نموده در همه این علوم استاد عصر خود گردیده پس از آن او را شوق مطالعهٔ کتب دواوین و ادبیات بر سر افتاد و چندان سعی در معانی غزلیات و تشبیهات و موشحات بدیعه نمود تا دقایق و حقایق آنرا بدست آورد و سه دیوان مفصل نوشت به لغت عربی و فارسی و ترکی و این غریزه در زن از نوادرست چون خواست آنها را بطبع برساند دختری داشت توحیده نام بسن هیجده سالگی وفات یافت و این سبب شد که عساکر حزن و اندوه و اسف کشور قلب او را مشغول کرد ترك شعر و علوم نمود و داب خود را بگفتن مراثی و نوحه قرار داد و هفت سال بر این منوال بود تا برمد شدیدی دچار گردید پس ناصحین و مشفقین از دوستان و بستگان او چندان او را نصیحت کردند تا اینکه او را از گریستن بازایستاد چون از آن درد چشم شفا یافت اشعاریکه متفرق بود جمع‌آوری نموده دیوانی بنام (شکوفه) بلغت ترکی و دیوانی بنام (حلیهٔ الطراز) بلغت عربی مرتب ساخته و آنها را بطبع رسانیده پس از آن کتابی بنام (نتایج الاحوال) تالیف کرده بطبع رسانیده و اشعاریکه گفته نوع واحد نیست بلکه در غزل و توسل و استغاثه و مرثیه و غیرها میباشد و از جملهٔ اثر طبع او این اشعار است:

ص: ۳۷۹

بید العفاف اصون عزّ حجابی و بعصمتی اسمو علی اترابی

و بفکرهٔ وقّادهٔ و قریحهٔ نقّادهٔ قد کملت آدابی

و لقد نظمت الشعر شیمهٔ معشر قبلی ذوات الخدر و الاحسابی

ما قلته الافکاههٔ ناطق یهوی بلاغهٔ منطق و کتابی

فجعلت مرآتی جبین دفاتری و جعلت من نقش المداد خضابی

و این قصیده بیست و چهار بیت است که در اعلام النساء آنرا ذکر کرده است. و لها ایضا لعب الهوی بفؤاد صبّ نائی و سقاه کأسی لوعهٔ و عناء

ما باله لزم الهوی حتی غدا فی الحب لم یبرح عن البرجاء

قد کان قبل العشق لا یدری الجوی هل تاه بعد العشق فی تیهائی

ام هام و جدا فی الملاح فاصبحت احشاؤه لا ترتجی لشقاء

ما باله یشکو و یشکر حاله امسی بها من جملهٔ الشهداء

این قصیده نیز بیست و دو بیت است که در اعلام النساء آنرا نقل کرده است و قصیده‌ای در مناجات و استغاثه بقاضی الحاجات دارد که بعض آن اشعار ذیل است: انا فی رحیب رحاب جودک موجودی و رضاک یا مولای من شفعائی

ان کان عصیانی و سوء جنایتی عظمت و صرت مهددا بجزائی

ففضاء عفوک لا حدود لوسعه و علیه معتمدی و حسن رجائی

یا من یری ما فی الضمیر و لا یری انی رجوتک ان تجیب دعائی

یا عالم الشکوی و حرّ توجّع دائی عظیم القرح جد بدوائی

بحبیبک الهادی سألتک دّلنی لعلاج امراضی و جلب شفائی

ثمّ الصلاهٔ علیه ما هبّ الصبا سحرا فعطّر سائر الا رجاء

ص: ۳۸۰

و لها ایضا اتیت لبابک العالی بذلّی فان لم تعف عن زللی فمن لی

مقرّا بالجنایهٔ و امتثالی لامر النفس فی عقدی و حلّی

و معترفا باوزار ثقال اقاد لحملها طوعا لجهلی

افرّ بذلّتی من قبل کی لا تقرّ جوارحی بالذنب قبلی

اتیت ولی ذنوب لیس تحصی اقول لراحمی بالعفو کن لی

(الابیات) از جملهٔ انشائات غریبهٔ فصیحهٔ او بیاناتی است که در جریدهٔ الاداب تحت عنوان (لا تصلح العائلات إلا بتربیهٔ البنات) نشر کرده و در آنجا داد سخن داده و هنگامیکه دخترش توحیده از دنیا رفت مرثیهٔ طولانی برای او گفت که پنجاه بیت آنرا در اعلام النساء ذکر کرده و آن قصیده دلالت بر کمال قریحهٔ سیاله و غریزهٔ عجیبهٔ او مینماید و در مجلهٔ المقتطف و مجلهٔ المنار و مجلهٔ الهلال بسیار او را ستوده‌اند و بعض آن ابیات مرثیه‌اش این است: ان سال من غرب العیون بحور فالدهر باغ و الزمان غدور

فلکلّ عین حق مدرار الدما و لکلّ قلب لوعهٔ و ثبور

ستر السنا و تحجبت شمس الضحی و تغیبت بعد الشروق بدور

و مضی الذی اهوی و جرعنی الاسی و غدت بقلبی جذوهٔ و سعیر

لوبث حزنی فی الوری لم یلتفت لمصاب قیس و المصاب کثیر

طافت بشهر الصوم کاسات الردی سحرا و اکواب الدموع تدور

فتناولت منها ابنتی فتغیرت و جنات خدّ شانها التغییر

جاء الطبیب ضحی و بشرّ بالشفا ان الطبیب بطبّهٔ مغرور

لمّا رأت یاس الطبیب و عجزه قالت و دمع المقلتین غزیر

امّاه قد کلّ الطبیب وفاتنی ممّا اومّل فی الحیاهٔ نصیر

ص: ۳۸۱

امّاه قد عزّ اللقاء و فی غد سترین نعشی کالعروس یسیر
و ینتهی المسعی الی اللحد الذی هو منزلی و له الجموع تصیر
قولی لربّ اللحد رفقا بابنتی جائت عروسا ساقها التقدیر
اماه قد سلفت لنا امنیّهٔ یا حسنها لو ساقها التیسیر
عودی الی ربع خلا و مآثر قد خلفت عنی لها تأثیر
صونی جهاز العرس تذکارا فلی قد کان منه الی الزفاف سرور
امّاه لاتنسی بحق بنوّتی قبری لئلا یحزن المقبوز
فاجبتها و الدمع یحبس منطقی و الدمع من بعد الجوار یجور
بنتاه یا کبدی و لوعهٔ مهجتی قد زال صفو شانه التکدیر
لا توص ثکلی قد اذاب و تینها حزنا علیک و حسرهٔ و زفیر
و اللّه لا اسلو التلاوهٔ و الدعا ما غرّدت فوق الغصون طیور
کلا و لا انسی زفیر توجّعی و القدّ منک لدی الثری مدثور
انّی الفت الحزن حتّی انّنی لو غاب عنّی سائنی التاخیر
قد کنت لا ارضی التباعد برههٔ کیف التبصر و البعاد دهور
ابکیک حتی نلتقی فی جنهٔ برياض خلد زینتّها الحور
و لهی علی توحیدهٔ الحسنا التی قد غاب بدر جمالها المستور الخ

عفراء

امرأهٔ جنیهٔ علامهٔ مجلسی در باب بیست و یکم جلد ثانی حیوهٔ القلوب در معجزهٔ ثانی از معاجز رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم میفرماید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده که زنی بود از جنیان که او را عفرا میگفتند و مکرر بحضرت رسول می‌آمد و سخنان آن حضرت را می‌شنید و بصالحان جن میرسانید و انها بدست او ایمان می‌آوردند و چند روز شد که بخدمت حضرت رسول نیامد حضرت از جبرئیل احوال او را سئوال کرد جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از

ص: ۳۸۲

برای خـدا او را دوست میـدارد حضـرت فرمود که بهشت از برای آنها است که از برای خـدا با یکـدیگر دوستی میکنند بدرستی که حق‌تعالی در بهشت عمودی آفریده است که از یک دانه یاقوت سـرخ میباشد و برای آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هرقصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را حق‌تعالی برای آنها که باهم در راه خدا دوستی مینمایند و بدیدن یک‌دیگر میروند از برای خدا چون عفرا بخدمت آنحضـرت آمد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجائب بسیار دیده‌ام فرمود که خبر ده مرا از عجیب‌تر چیزیکه دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضـر بر روی سـنگ سـفیدی نشسـته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جهنم کردی پس از تو سؤال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسـین که مرا از جهنم خلاـص گردانی و بـا ایشـان محشور فرمائی گفتم این نامها چیست ای حارث که بآنها دعا میکنی گفت اینها را دیـدم که بر ساق عرش نوشـته شده بود هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدمرا خلق کند باین سـبب دانسـتم که اینها گرامی‌ترین خلق‌اند نزد خدا پس بحق ایشان سؤال کردم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر قسم بدهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای آنها را مستجاب خواهد کرد.

(مج) عفیرهٔ العابده

جامی در نفحات الانس گفته این زن از اهل بصـره است با معاذهٔ عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی او را گفت سـخت است نابینـائی وی گفت محجوب بـودن از خـدای تعـالی سـخت‌تر است و کوری دل از فهم مراد خـدایتعالی در امرهای وی سخت‌تر و سخت‌تر است.

عفیرا بنت غفار حمیری

در جلد خلفای ناسخ ص ۱۹۴ گویـد مشار الیها در این جنگ چنان نبرد کرد که از کمتر مرد دیـده شده و در آنروز سه هزار تن از رومیان مقتول شدند و این عفیر ابا خوله

ص: ۳۸۳

خواهر زرار بن ازور اسیر شدند و قصهٔ اسیر شدن و خلاص شدن ایشان در ترجمهٔ خوله سبق ذکر یافت و با ایشان بود سلمی دختر نعمان و ام ابان که ترجمهٔ او در جلد سوم گذشت و علمی دختر ذراع بن عروه و لبی دختر سوار و مرعه بنت عملوق حمیری اقول کلهن مجهولات و العلم عند اللّه و در ترجمهٔ ام ابان ذکر شد که قراینی بر تشیع او هست.

علمی دختر ذراع

آنفا شنیدی که از مجاهدات بود و او دختر ذراع بن عروه است و اللّه اعلم بعواقب الامور.

علیه بنت السجاد (ع)

در جلد ثانی منتهی الامال در احوال امام زین العابدین علیه السّلام میفرماید علیه همان مخدره‌ایست که علماء رجال او را در کتب رجال ذکر کرده و گفته‌اند که کتابی جمع نموده که زرارهٔ بن اعین از او نقل میکند. و مامقانی گوید علیه بضم العین المهمله و سکون اللام و فتح الیاء المثنات من تحت بعدها هاء قال النجاشی علیه بنت علی بن الحسین علیهما السلام لها کتاب رواه ابو جعفر علیه السّلام و محمد بن عبد اللّه بن القاسم بن محمّد بن عبید اللّه بن محمّد بن عقیل قال حدثنا جابر بن جمیل بن صالح قال حدثنا ابی جمیل بن صالح عن زرارهٔ بن اعین عن علیه بنت علی بن الحسین بالکتاب.

عکرشه بنت اطرش

ابن رواحه از بانوان دانشمندان و خواتین ارجمند بوده در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السّلام بوده. ابن عبد ربه اندلسی مالکی در عقد الفرید حدیث کند که این عکرشه بر معویه

ص: ۳۸۴

درآمد در حالیکه بر عصائی تکیه زده بود که بن آن عصا را بآهنی محفوف داشته بودند این‌وقت معویه را بخلافت سلام داد و بنشست معویه گفت امروز من بنزد تو امیر المؤمنین باشم و از این پیش نبودم. عکرشه گفت آری چون علی بن ابی طالب در قید حیات نباشد تو در نزد قوم امیر المؤمنین شدی معویه گفت تو آنکس نیستی که شمشیری حمایل کرده بودی و در صفین میان دو صف ایستادی و همی گفتی. (ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ان الجنهٔ لا یحزن من قطنها و لا یهرم من سکنها و لا یموت من دخلها فابتاعوها بدار لا یدوم نعیمها و لا تتصرم همومها و کونوا قوما مستبصرین فی دینهم مستظهرین علی طلب حقهم ان معویه دلف علیکم بعجم العرب غلف القلوب لا- یفقهون الایمان و لا یدرون ما الحکمه دعاهم الی الباطل فاجابوه و استدعاهم الی الدنیا فلبوه فاللّه عباد اللّه فی دین اللّه و ایاکم و التنکل فان ذلک ینقص عری الاسلام و یطفی نور الحق و هذه بدر الصغری و العقبهٔ الاخری یا معشر المهاجرین و الانصار امضوا علی بصیرتکم و اصبروا علی عزیمتکم فکانی بکم هذا لقیتم اهل الشام کالحمر الناهقه تقصع قصع البعیر) . در این جمله میگوید ای مردم بر شماست که خویش را واپائید زیان نرساند شما را آنکس که گمراه شد گاهیکه شما طریق هدایت سپارید همانا آنکس که در بهشت جای کند هرگز ملول و محزون نشود و آنکس که در بهشت ماوی گیرد هرگز پیر نگردد و آنکس که داخل بهشت شود هرگز نمیرد پس بخرید بهشت را بجای خانه‌ای که نعمتش پاینده نباشد و اندوهش منقطع نگردد و از جماعتی باشید که در دین خود بینا و در طلب حق خود توانا هستند هان ایمردم بدانید معویه آهنک شما نمود با جماعتی از اوباش عرب که دلهای ایشان محجوب و تاریک است نه ایمان دانند و نه حکمت شناسند ایشان را بسوی باطل دعوت کرد اجابت نمودند و آنها را در طلب و طمع دنیا انداخت بر سر او انجمن شدند اللّه اللّه ای بندگان خدا در دین خدا ثابت باشید و کار دین را بیک‌دیگر باز مگذارید که این خصلت اسلام را نقض کند و نور حق را

ص: ۳۸۵

فرونشاند هان ایمهاجر و انصار این احدوثه‌ایست مانند بدر صغری و عقبه اخری کار بر بصیرت کنید و صبر بر عزیمت فرمائید گویا می‌بینم که فردای بمقاتلهٔ اهل شام حاضر خواهید شد و ایشان بنک درخواهند داد مانند حمارها از نهیق و دهانها از دود و دم آکنده خواهند ساخت چون شتران از نشخوار. چون معویه خطبهٔ عکرشه را تا باینجا قرائت کرد روی با او آورد و گفت گویا می‌بینم که بر همین عصا که در دست داری تکیه زده‌ای و این سخنانرا همی گفتی و لشکریان در گرد تو فراهم آمدند و همی گویند اینک عکرشه دختر اطرش است اگر نه قضا بر این رفته بود هراینه بدین کلمات لشکر شامرا هزیمت میکردی لکن تقدیر خداوند دیگرگون نشود و هان ای عکرشه چه بر این داشت ترا که از اینگونه سخن کنی. (قالت یا امیر المؤمنین یقول اللّه تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ـ تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوءکم و ان اللبیب اذا کره امر الن یحب اعادته) . گفت یا امیر المؤمنین خداوند تبارك و تعالی میفرماید ایجماعتیکه ایمان آوردید پرسش مکنید چیزهائیکه اگر آشکار شود بد می‌آید شما را همانا مرد عاقل چیزیرا که مکروه او است اعادت آنرا دوست نمیدارد تذکرهٔ آنرا مکروه میشمارد معویه گفت سخن بصدق کردی اکنون حاجت خویش را بازنمای گفت صدقات ما را مأخوذ میدارند از اغنیاء ما تا آنرا بر فقرا بخش کنند امروز کار بمیزان عدل سنجیده نشود چه ما را بهره و نصیبه نیست از مساکین ما جبر کسری نشود و فقرای ما را سعت عیشی حاصل نمیگردد اگر این کار ساخته رای تو است مثل تو کس باید غفلت را پشت‌پا زند و دامن تو بت گیرد و اگر بیرون رای تو است روا نیست مانند تو کس اعانت خائن کند و ظلم و ستم را معمول دارد معویه فرمان کرد صدقات ایشان را بر فقرای ایشان بخش بنمایند و از طریق عدل و انصاف انحراف نجویند.

ص: ۳۸۶

علیه بنت موسی الکاظم (ع)

در ترجمهٔ خواهرش آمنه اشارهٔ باین علیه شد از تاریخ ایشان چیزی در دست نیست کما اینکه علیه دختر امام علی النقی علیه السلام نیز از تاریخ او چیزی در دست نیست.

علیه بنت شریح الحضرمی

در استیعاب او را از صحابیات شمرده و مامقانی پدرش شریح حضرمی را مجهول الحال معرفی کرده و این علیه خواهر مخرمهٔ بالخاء المعجمه بعد المیم میباشد که در حرب با اهل رده مقتول شد و این علیه مادر سائب بن یزید است که شیخ او را در رجال خود از اصحاب رسولخدا شمرده و کذا ابن منده و ابن عبد البرو ابو نعیم و کنیه او را ابو یزید از کنانه یا ازد یا بنی لیث شمرده‌اند در سنهٔ دوم هجرت ولادت او بوده و بقولی در سنهٔ هشتاد از دنیا رفته و اللّه اعلم.

عمره بنت نفیل

شیخ در رجال خود او را از صاحبات امام صادق علیه السّلام تعداد کرده و مامقانی میفرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است.

عمره زوجهٔ عبد اللّه بن رواحه

و در اصابه او را خواهر عبد اللّه بن رواحه دانسته چنانچه گوید عمره بنت رواحهٔ الانصاریه زوجه بشر بن است سعد و مادر نعمان بن بشر است. مجلسی در ششم بحار در باب جوامع معجزات رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم روایت میکند که خواهر عبد اللّه بن رواحه انصاری در ایام حفر خندق برسولخدا عبور داد حضرت فرمود بکجا میروی عرض کرد چند دانهٔ خرماست برای عبد اللّه میبرم حضرت فرمودند آن

ص: ۳۸۷

خرماها را بمن ده عمره گوید من خرماها را ریختم میان کف دست آنحضرت و ایشان آن چند دانه خرما را چند قسمت کرد و هرقسمتی را در میان نطعی ریخته و جامه بر روی او کشید پس دستها بدعا برداشت و دو رکعت نماز بجا آورد در حال از اطراف آن نطعها خرما میجوشید پس آنحضرت مردم را دعوت فرمود سه هزار جمعیت از آن خرما تناول کردند تا سیر شدند و از برای خانوادهٔ خود نیز حمل نمودند و ما بقی را باز بخواهر عبد اللّه بن رواحه رد کردند. و این عبد اللّه بن رواحه از زهاد صحابه و عباد ایشان بود و از شهدای موته است و از اهل بیعته عقبه و نقیب بنی الحارث بن خزرج و در غزوهٔ بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمرهٔ القضا و سائر مشاهد شرف حضور داشته و از امراء غزوهٔ موته بود و کان من الشعراء و قصیده‌ای در مدح رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم انشاء کرده است که در اسد الغابه به بعض آن اشاره کرده است.

عمره بنت مسعود بن قیس

مادر سعد بن عبادهٔ الانصاری الخزرجی در سال پنجم هجرت وفات نمود و تاریخ سعد بن عباده را در الکلمهٔ التامه ایراد کرده‌ام که در سقیفه بنی ساعده خلافت را برای خود نمیخواست و او از شیعیان امیر المؤمنین بود با ابو بکر و عمر بیعت نکرد تا اینکه قیلهٔ او را کشته‌اند در حوران در مجالس المؤمنین قاضی تصریح دارد که سعد بن عباده خلافت را برای امیر المؤمنین علیه السّلام میخواست) . و مامقانی در رجال خود بترجمهٔ او میفرماید که ابی علقمه گفت که من از سعد بن عباده پرسیدم چرا با ابی بکر بیعت نمیکنی مردم همه با او بیعت کردند گفت از من دور شو و این سخن را بگذار بخدا قسم من خودم از پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و سلّم شنیدم که فرمود هنگامیکه من از دنیا بروم مردم متابعت هوای نفس خود بنمایند و بطریق قهقری بعالم جاهلیت برگردند در آنروز حق با علی است و کتاب خدا در دست او است و ما با احدی بیعت نمیکنیم مگر با علی بن ابی طالب ابی علقه گفت من با سعد گفتم این حدیث را غیر

ص: ۳۸۸

تو کسی شنیده گفت بلی جماعتیکه قلبهای آنها از بغض و کینه مملو بود کنایه از اینکه شنیدند و او را انکار کردند بالجمله حقیر در جلد ثانی (الکلمهٔ التامه) ده شاهد از مصادر معتبره اقامه کرده‌ام که سعد بن عباده داعیه خلافت بر سر نداشت و مظلوما او را شهید کردند.

عمره بنت الحارث

ابن ابی ضرار الخزاعیه و او خواهر جویریه زوجهٔ رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم است ذکر هافی ناسخ التواریخ.

عمیره بنت عمره

و عمره بنت سهل بن رافع انصاری است وقتی دخترش عمیره را بحضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله و سلّم آورد و خواستار شد تا در حق او دعای خیر فرماید رسول اکرم مسئول او را باجابت مقرون داشت. (ناسخ)

حرف الغین

غره بنت جمیل

ابن حفص معشوقهٔ کثیر بن عبد الرحمن بن عامر بن عویمر الخزاعی معروف بکثیر عزه که از مشاهیر شعرا و از افاضل شیعیان بشمار میرود چندان دلباخته و عاشق غره دختر جمیل بن حفص شده بود که معروف بکثیر غره شده بود چون غره در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و آن اختر فروزان در حلاوت مقال و فصاحت بیان از تمامت اقران و زنان عصر خود فزونی داشت چنانچه تفصیل آنرا در ناسخ نگاشته.

ص: ۳۸۹

غنیمه

بنت عبد الرحمن بن النعیم الازدی الغامدی و در ضبط او اختلاف است بعضی بثاء مثلثه بعد الغین المعجمه بر وزن جمیله ضبط کردند بعضی بالیاء المثنات بعد الغین ثم الثاء المثلهٔ بر وزن زینبه ضبط کردند و بعضی بالغین المضمومه و النون المفتوحه بر وزن غفیله ضبط کردند. بالجمله نجاشی در ترجمه پسر برادرش بکر بن محمد بن عبد الرحمن بن نعیم الازدی گفته که عمه‌اش غنیمه از امام صادق و موسی بن جعفر روایت دارد.

غانمه بنت غانم

ابراهیم بن محمد بیهقی که یکی از اعاظم علماء قرن سوم هجرت نبوی است در کتاب محاسن و مساوی ص ۶۹ از طبع مصر حدیث کند که چون غانمه خبر باو رسید که معویه و عمرو بن عاص بنی هاشم را دشنام میگویند در مکه بپای خواست و گفت (ایها الناس ان قریشا لم تلد من لؤم و لا رقم سادت و جادت و ملکت فملکت و فضلت و فضلت و اصطفیت فاصطفت لیس فیها کدر عیب و لا ـ افن ریب و لا حشر و لا طاعن و لا حاد و لا نادم و لا المغضوب علیهم و لا الضالین ان بنی هاشم اطول الناس باعا و امجد الناس اصلا و احلم الناس حلما و اکثر الناس عطاء) . در این جمله میفرماید ایمردم مکه دانسته باشید که قبیلهٔ قریش ولادت آنها بسهام قرعه برای استلحاق نبوده و قیافه‌شناس پدر برای آنها تعیین نکرده این داغ عار و نشانهٔ شنار و پستی بر پیشانی آنها زده نشده بلکه سادات بزرک و جواد بودند و از خاندان اصیل و نجیب بروز کردند آنگاه که مردم مالک ملک شدند قریش بر آنها سلطنت داشته‌اند و آنگاه که مردم فضیلتر ادعوی‌دار بودند قریش بر آنها فضیلت داشتند و برگزیدهٔ برگزیدگان بودند هیچگاه آلودکی و تیره گی و عیبی و عاری در آنها وجود نداشته و در اصول آنها ضعف و ریبی و طغیانی بادید نشده از راه حق منحرف

ص: ۳۹۰

نشدنـد و جامهٔ نـدامت بر خود نیاراسته‌اند و مغضوب و گمراه نگردیدنـد بنی هاشم سرآمد بزرگان و پاکیزه‌ترین پاگان در حلم و بردباری و در عطا و جود و سخا کسی بر آنها پیشی نگرفته از ماست عبد منافیکه شاعر دربارهٔ او گفته. کانت قریش بیضته فتفلقت فالمخ خالصها لعبد مناف

و از ماست فرزنـد دلبنـدش هاشم آنچنانیکه هشـد ثرید کردی برای قوم خود و شاعر در حق او گفته: هشم الثرید لقومه و اجارهم و رجال مکهٔ مسنتون مجاف

و از ماست عبد المطلب آنچنانیکه به برکت او سیراب شدیم و شاعر در حق او گفته است: و نحن سنی المحل قام شفیعنا بمکهٔ یدعو و المیاه تغور

و از ماست فرزنـد عزیزش ابو طالب سید بنی هاشم و زعیم اولاد عبـد المطلب شاعر در حق او گفته: اتیهٔ ملکا فقام بحاجتی و تری العلیج خائبا مذموما

و از ماست عباس بن عبـد المطلب که رسولخدا او را ردیف خود فرمود و مال باو عطا نمود شاعر در حق او گفته است: ردیف رسول اللّه لم ار مثله و لا مثلا حتی القیمهٔ یوجد

و از ماست حمزهٔ بن عبـد المطلب که سید شهدا است و شاعر در حق او گفته است: ابایعلی لک الارکان هـدت و انت الماجـد البر الوصول

و از ماست جعفر بن ابی طالب ذو الجناحین احسن الناس حسنا و اکملهم کمالا لیس بغدار و لاختار خداوند متعال بجای دو دست دو بال باو عنایت فرموده که در بهشت با آن دو بال طیران میکنـد کمال و حسن او و جمال او از همه مردم افزون است غـدر و مکر در کار او نیست در حق او شاعر گفته است: هاتو کجعفرنا و مثل علینا النسا اعز الناس عند الحقایق

ص: ۳۹۱

و از ماست امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه السّلام افرس بنی هاشم و اکرم من احتفی و تنعل بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله و سلّم و من فضائله ما قصر عنکم انباوءها) یعنی همانند امیر المؤمنین هرگز دیده نشده فارس میدان لافتی و کریم ترین مردم از کفش‌پوش و برهنه‌پا بعد از رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از فضائل او همین کافی است که هرچند بخواهند از شمارهٔ آن خبر دهند نمیتوانند شاعر در حق او گفته و هذا علی سید الناس فاتقوا علیا با سلام تقدم من قبل

و از ماست حسن بن علی احد السبطین و سید شباب اهل الجنه در حق او گفته: و من یک جده حقا نبیا فان له الفضیلهٔ فی الانام

و از ما است حسین بن علی علیه السّلام که جبرئیل او را بر دوش خود سوار میکرد و همین فخر او را کافی است شاعر در حق او گفته: نفی عنه عیب الادمیین ربه و من مجده مجد الحسین المطهر

ثم قالت یا معشر قریش و اللّه ما معویه بامیر المؤمنین و لا هو کما یزعم هو و اللّه شانی رسول اللّه انی آتیهٔ معویه و قائلهٔ له بما یعرق منه جبینه و یکثر منه عویله) . چون غانمه از فضائل بنی هاشم به‌پرداخت مردم قریش را مخاطب ساخت و گفت بخدا قسم هرگز معویه امیر المؤمنین نباشد و گمان نکند که این منصب از برای او است بخدا قسم نیست معویه مگر عیب‌کنندهٔ رسول خدا هراینه بسوی معویه سفر خواهم کرد و چندان از معایب او برشمارم که عرق خجلت در پیشانی او متراکم شود و بانک عویلش بالا گیرد این سخنان بگوش عامل مکه رسید نامه‌ای بمعویه نوشت و صورت حال را مکشوف داشت که غانمه اینک بجانب مدینه سفر خواهد کرد معلوم میشود در آنوقت معویه در مدینه بوده چون نامه بمعویه رسید فرمان کرد که دار الضیافه‌ای برای او تهیه کردند و آنرا پاکیزه نمودند و فرشهای قیمتی در او گستردند چون بشهر نزدیک شد معویه پسرش

ص: ۳۹۲

را بـا جماعت خـدم و حشم و مماليك باسـتقبال غانمه فرسـتاد تا اينكه او را بـدار الضـيافه وارد بنمايـد ولى غانمه اعتنائى نكرد يزيد گفت پـدرم درخواست كرده كه شـما وارد مهمـان خـانه شويـد. و غـانمه يزيـد را نشـناخت فلـذا او را نهيب داد و گفت تو كيسـتى خـدايت ضـعيف كنـد گفت يزيـد بن معويه غانمه گفت اى ناقص خـدايت رعايت نكنـد من زيادى نيسـتم من در مـدينه برادر دارم سپس رفت بخانـهٔ برادرش عمرو بن غـانم يزيـد از كلام غانمه در خشم شـد و صورت درهم كشـيد و رنگش برافروخته شـد رفت و معـويه را خـبر كرد و مـاجرا را براى او نقـل كرد معـويه گفت ايفرزنـد اين زن از بزرگـترين قريش است بحسب سن يزيـد گفت در مقـدار عمر او چقـدر فرض ميكنى معويه گفت در عهد رسولخدا از عمر او چنان معلوم ميشد كه صد سال گذشـته است و او از بقيه گرام است (اقول) نسـخه چهار صد سال نوشـته است و ظاهرا اشـتباه كاتب است چون تاريخ پيدايش قريش اين مقدار نيست گذشته از اينكه اين داسـتان را در غير كتـاب مشـار اليه نديـدم و اللّه العـالم) . بالجمله چون روز ديگر شـد غانمه بمنزل معويه آمـد بمحض اينكه وارد شد معويه ابتدا به سلام كرد غانمه گفت السلام على المؤمنين و الهوان على الكافرين سپس فرمود كدام‌يک از شما عمرو بن (۱)العـاص است عمرو بن عـاص گفت اينک من حاضـرم. غانمه گفت تو بنى هاشم را سب ميكنى با اينكه تو سـزاوار دشـنامى سب در تو است

۱- قـالت من منكم ابن العـاص قـال عمرو هـا انا ذا ففالت انت تسب قريشا و بنى هاشم و انت اهل السب و اليك يعود السب يا عمرو انى و اللّه لعارقـهٔ بعيوبـك و بعيوب امك و انى اذكر لك ذلك عيبا عيبا ولـدت من امـهٔ سوداء مجنونه حمقاء بتول من قيام و يعلوها اللئام اذا امسـها الفحل كانت نطفتها انفـذ من نطفـهٔ راكبها و فى يوم واحد ركبها اربعون رجلا و اما انت يا عمرو و رايتك غاو يا غير. راشد و مفسدا غير صالح و لقد رايت فحل زوجتك على فراشك فما عزت و ما انكرت

ص: ۳۹۳

بسوی تو عود میکند ایعمرو بخدا قسم من کاملاً عارف بمخازی و عیوبات تو میباشم و یک‌یک عیبهای تو و مادر ترا دانا هستم مادر تو کنیز سیاه دیوانهٔ احمقی بوده که ایستاده بول میکرد و برای زنادادن همیشه مهیا بود و هرزناکاری بر او سوار میشد و چندان شبق داشت که قبل از اینکه مردی او را مس کند منی او از فرجش جاری میشد در یک روز چهل مرد با مادر تو زنا کردند و قیمت او از هرزاینه ارزان‌تر بود ایعمرو تو یک گمراهی هستی که هیچ‌گاه طریق رشاد را نه‌پیمودی و مفسدی هستی که هیچ‌گاه براه صلاح نرفتی و چندان بی‌غیرت هستی که اجنبی را بر فراش زوجه‌ات دیدی و متعرض او نشدی و بر این فاحشه انکار نکردی غانمه چون از کار عمرو بن العاص به‌پرداخت بجانب معویه (۱) توجه کرد و فرمود اما تو ای معویه هیچگاه از اهل خیر نبودی و در دامن شرافت پرورش پیدا نکردی و تربیت نشدی وای بر تو ترا با بنی هاشم چه کار است آیا میتوانی زنان بنی امیه را بزنان بنی هاشم قیاس کنی یا جود و سخای جد خود امیه را با هاشم و اولاد هاشم در جاهلیت و اسلام برابر توانی نمود برای بنی هاشم بس است در مقام فخر و مباهات که رسولخدا صلّی اللّه علیه و اله و سلّم از ایشان است معویه گفت ای غانمه خاطر جمع دار که دیگر من نسبت به بنی هاشم جسارتی نکنم غانمه گفت من مینویسم بر تو عهدی را که دانسته باشی همانا رسولخدا صلّی اللّه علیه و آله از خدای متعال درخواست کرده است که پنج دعا را از من مستجاب بنماید و اگر تو ترک سب ننمائی هرپنج دعا را در حق تو قرار میدهم یعنی نفرین می‌کنم تو را معویه بترسید و قسم یاد کرد که دیگر بنی هاشم را سب نکند.

۱- اما انت فما کنت معویه فی خیر و لا ربیت فی خیر فما لک و لنبی هاشم انساء بنی امیه کنسائهم ام اعطی امیه مثل ما هاشم فی الجاهلیهٔ و الاسلام و کفی برسول اللّه فخرا فقال معویه ایتها الکبیره انا کاف من بنی هاشم قالت فانی اکتب علیک عهدا کان رسول اللّه دعا و به ان یستجب لی خمس دعوات فاجعل تلک الدعوات کلها فیک فخاف معویه و حلف لها ان لا یسب بنی هاشم ابدا)

ص: ۳۹۴

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».